

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی

کتاب محمد رسول الله ص اول
کتابخانه

بازدید شد
۱۳۸۳

بازدید شد
۱۳۸۳

۱۳۸۳

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	جوایع الحقایق	
مؤلف	عروفی	شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره ثبت کتاب	۷۴۴۶۵
تاریخ ثبت	۱۳۸۳	۵۴۹۳

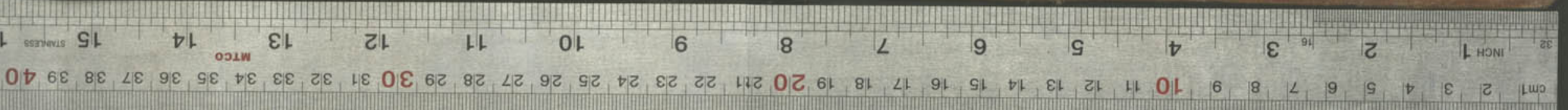
کتابخانه	۸۵۸۴
کتابخانه	۷۱۸۳



نقلت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که پنجم صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ بندگی که گناه
 خود بکشد اگر چه گناهش او فرود آید که البته خدای تعالی گناهان او را بخواستید و بر وی حرام کرد
 آتش و دوزخ را منتقلت از بنده و عازر گشت بی از خیزدن آدم و بگویم چه فرم از اندرون خانه
 او از بی شنیدم چنین که کسی از پدر و کار عالیین بر می گشت که خداوند این مصیبتا که کرده ام
 بدان خلاف تو نخواسته ام و لیکن هوای نفس مرا بران داشت و امیس پرس مرا بران گشت
 تا در دریای مصیبت غرق شوم اکنون مرا بر محبت خود دست گیر و بفرقت خود بیاور می گشت
 وی گشت من سر در شرف درخشم و این آیه خواندم که یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و
 اهلبکم نارا و قودها الناس و الحیوان یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید باید که گنهار
 تنای خود را و اهل عیال خود را از آتش دوزخ که آتش افزون آن مردمان باشد و سبک گزیند چون
 این آیه بخواند بفرشاید و طبعیدن گرفت زمانی بر آمد ساکن شد در معلوم شد که او از دوست سالن
 راه حق بوده زیرا که گناهان درین نمی گشت می شنیدم از اهل فضیلت که خوفت از مقام سبک
 سزاوار بود خوف از عطفان که در ایم اهل ایمانت جایف حکما نازل که خوش بر گزیند

عشق جاوید و خوشایند است **۱** می آید و زار زاری گزیند که این خانه گزیند گفت پس من می آید از پیش
 عذاب خدای می گزیند لب ویرسان که زاری کسی برود گزیند و آرزای آیت عذاب بر خواند
 از صلابت آن آیتش منادش آقا و در زمان اضطراب که در جهان بختی گزیند که در مصور گزیند و ستم آن چنان
 گزیند که ستم می برزن اگر نصرت فرمای من او را بشویم گفت و اما بشوید نزدیک وی زخم دیم
 پیاپی سیاه پوشیده و نقل بر کردن نهاد و آینه را از تن او بیرون کردم که در غسل دیم پس بینه
 وی نوشید و بجز که این تدا باب توبه گزیند که حاجت تمیز نیت با خود گزیند در شرع این روا
 نیت ویراشتم و خواسته ام که در آن مجلس ششم بر گنار گشت نظر کردم گفتم دیدم دوخته چند چنگ
 کردم تا در اول معلوم بود و در پودیر آبان کنش کردم و دفن نمودم مردان حق چنین بود
نظم مقام عشق در میان دل پرور می باید **۲** دل پرور و جانبازان نیستی فرود می باید **۳**
 طریق عشق در میان سبازی کی توان رفت **۴** ره مردان مرد است این بین من مرد می باید
 رویت از رسول خدای صلعم گزیند مومنی که بیرون آید آب چشم او از ترس خدای که چه بعد از
 الا که حرام کرد اند حق تعالی بر آتش دوزخ راه و در فرمود که هر گاه طرز دل مومنی از ترس خدای
 بریزد و گناهان و چنانکه میزد در ک از زحمت و سوال که در عقبه علم که رحمت راه بخت حضرت فرمود که
 گناه دار زبان خود را و بر سر خدای پس بداند از حضرت صلعم که چه طایفه دخل بهشت می شوند که
 توجیبان فرمود که گزیند که گشت و جو گویا و آورده و گردید و کب الاشب از فرمود که توجیبان گزیند
 پندگشت است که هر گاه کسی از خوف خدای تعالی برید چنانکه آب چشم او روی فرود آید و در دست

این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تبریز
 ثبت کرده اند
 شماره ثبت
 ۱۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰/۰۰/۰۰



زوه خدای تعالی از آنکه خردی ز سرخ در راه خدای تصدق کند مگر عالم و در مطبعتی آدم صمد فرماید که ای
 مومن آن موه خدای حق را شمار و شمار خود سازید تا از نعمت ایزد کردید که هر که از حق تعالی ترسد
 او سجا چه چیز بار از وی برساند و هر که از خدای ترسد از همه چیز ترسان باشد **ششم** ای که کسی
 خود چو اترسد **ه** آنکه او را خدای کس باشد **و** که جهان پر ز جگفتن شود **و** رتبه از پیش
 رئیس باشد **و** روتیت از ابی دروا که گفت شبی صحرا بودم آوازی شنیدم که یکی می گفت خداوند
 اگر عمرم در زمانه منی تو دراز شد جز آنم ز شش تو نخواستم **و** هر که در جنت تو
 آید ندانم بر نعمت تا من کرم که گیت چون بگریتم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود
 ز پس خود را بنیان کردم دیدم دی نازیکم که دو حرف گفتم ناز که گدا روی کردی زاری عازری
 و شنیدم که می گفت خداوند از غوغا تو نظیر کسی که بر من حواله نماید باز از خط کردن تو می اندیشم
 بلا بر من غیظ می آید آه اگر در صحیفه اعمال سینه کرم که خود او را فراموش کرده باشم تو که عالم هستی
 او را در بسته باشی آنکه بزبان فرمای که دریا که آه از آن گرفته که خویش آن در انجالت شریف داد
 و قید و مشوره و ایرافغ شود مانند و اهل بیت را بر گرفته تو رحم آید و یاری شفاعت نه آه از آتش
 زمانه زنده چون این مناجات بگفت ساعتی اضطراب کرد و دست کن شد پس ناخودکام که امیر
 المؤمنین در خواب شد که در شب چو ابی برده است بروم و در برابر ای نماز سپردم که بر نعمت و در دیدم در
 زمین افت و در در انجانبم **ه** خنده گفتم که امیر المؤمنین علیه السلام وفات کرد پس در در خانه
 حضرت خیر انباشتم و احوال او بی بختم گفت ای اباورد اسپوشی ای زرتشت خدایت دیگر باره

یکبار به نزدیک او آمدم و قدری آب بر روی او زدم چشم باز کرد و مرا دید که می گریستم گفتم ای اباورد
 چون بودی اگر مرا دیدی که بحباب کاسم برودندی و فرشتگان غلظت بشد او در زمین او پشیدی
 و دوستان مرا که نشسته آنجا رفت در جنت تو بر من پیشتر بودی ای دوستان بگریه که مولای
 که بر پشت و فرخ بفرمان خدای تعالی در حکم اوست و بر لیتن بود و او با حق بود و حق با وی بود و حق
 عبادت و خوف و خشیت آن چگونه بود و پس ای بر ما که دعوی دوستی می کنی و از حقیت
 و پیوستی بخیرم شرط محبت و طریق مودت پروری و متابعت کردن است حضرت مولوی در مشنوی
 منظوم میفرماید **ششم** ای که خواهی که با جان و آخری **و** جان خود را در دسترس آوری **ه**
 کین تضرع را بر حق قدر است **و** آن بها که خجالت آزاری کجاست **و** با تضرع بهش شادان
 شوی **و** گریه کن تا چکان خمندان شوی **و** ای خوشا پیشی که او که ایمان اوست **و** غایب
 دل که او بریان اوست **و** آخرت که با جنت است **و** مرد آهنین مبارک است **ه**
 قلت که شیخ جنید در ابتدا ای حال بازی کردی چون در بجان آمدی پس کار کردی تا در
 شدی و پرده بردار که هستی و باستان دی تا چهل رکعت ناز که از وی تا این چهل رکعت فارغ
 نشدی با چکس خرید و فروخت کردی و سخن گفتی چون از دنیا رحلت موددی کردی بود از کار
 وی که او را این عطا گشتندی گفت اندر خانه او شدم و در احوال تضرع دیدم در زبان منجابی
 و قرآن خواند گفتم ای خواجهدر تنی ساعتی را بسای و در پنج بسیار جوید که گفت ای پسر سستی
 نیت که بر رخ کشیدن احتیاج نباشد هم اکنون در وقت و درین ساعت که نادم من خوانده شود

ساعتی که مردم جانش سینه رسیده بود و نیمه شب مرده و وی همچنان قرآن میخواند چون جان از تن وی
جدا شد یکی از پسران در آن شب خواب دید که او را کشید که بخیزد که خلیفه مسلمانان برود آن بزرگ گفته خواب
در آمدم پیشتم که امیر بغداد مرده است بزوجه استم و بخدا و شدیم سحر از بدیدیم عجب ما دم نزدیکی
شدم و کتم ای پرورد خراب چنین بنموده اند اکنون از آن معلوم نیست پرکرمان گشت و گفت پس
خواب است که خواب خلیفه بغدادی مرده است که خلیفه بر حقیقت است **نظم** پادشاهی نزد اهل قریه
از او گیت **سرکسب باز بچشاد از دل پادشاهت** کرد خاک استمان کجبه از آنکی که فرود آوردی
چشم خردان تو ایست **رو بجهنی بر که در صورت بهم ماند وونی** ای که خیزد بشکر آن یک بهر بویست
نفت که شیخ ابوسیدان واری استی کوی که بشی برخواستم و اندر حجاب استادم رجاعت
خویش نمانی که دم خواب بر من غلبه کرد و شبتم در خواب شدم جوری دیدم که از دستان در آمد که مرکز
صورت از آن کی که تزیید بودم از حساروی لوریدر حشید چنانکه چشم من خیره شد و تیر ما بدم
پایه و پای مرا بجانید و گفت یا مسلمان شرم نداری که بخوابی و چون منی را از برای تو می آید ابوسیدان
گفت عهد کردم با خدای عزوجل که هر چه چشم در خواب کنم چون این سخن بشنید بخندید از آن خنده آن کور
بجست چنانکه همه خاندان از آن روشن شد با خوشی تن اندیشیدم کتم این عجب که سر تاپی تو نمیداد
آن جوری گفت وانی که روزی من از اجاست کتم نکفت یا دوری که اندر فلان شب در سرمای شمشیر
و طهارت کردی و در نماز استادی و قرآن خواندی و از ترس خدای عزوجل آب چشم تو روان شد کتم
یاد آمد گفت از خواب از آن روزی که آمدیم و یک قطره آب چشم تو گرفت و در روی خود یادیم نور روی من

روی من آب چشم ت ای عزیز تا توانی از ترس خدای عزوجل قطره چند آب چشم **نظم**
چاکه تو شید این راه ناله آه است **سبال بر در او کوز مال آگاهت** اگر صغوق کنای شو
از تو نمید **پایا که بنورت بسوی او راه است** نفقت که زنی بوده درین امت که او را
معاذة علوی گفتندی **عادت وی آن بودی که مرشب با خوشی گشتی که ترا مرشب**
آخریت جسد کن که فردا که پیری فریدی بانی و شپانی نخوری بعد از آن میان درستی مدو قدم است
و تا باد او با خدای خود مناجات کردی و قترع و زاری نمودی و بر کوع و جود گذریدی چون
روز روشن گشتی گشتی ای نفس امروز روز آخر است که ترا بخوابند بر دن بهد کن تا که گری کنی و از
کمان خود عذرتی خواهی تا فردا شرمساری بزری سر روز و مرشب بهد کنی که زبانی مرکز درستان
سر و پیش پایک به این پوشید می از بهر آنکه خوابش نبرد و از طاعت باز نماند و اگر خواب بروی غلبه
کردی بر خوشیستی و کر خانه بگردیدی و با نفس بر پوس خطاب کردی که ای نفس بدان که گشت تا یک
میش داری و راه دور و بار یک مشتی نیز پندار باش که در کور بسیار خواهی خفت و در کار خود شپا
باش که در امضاء پیشتر خواهی گفت و دیو لعین بکار در کین است و در بند عارت دین است چاه سال
کوزه بر برد و کوی مروی و در دانی از میدان بر برد و درین بچاه پلوی وی برین نماند و سر تاپی
رباعی ای سنگ نان زمان چن چون کرد **خود از نیسان ننگ سپردن کردند** و لاف
میزنی که مردم مردم **این نوع زمان طلعت چون کردند** نفقت که را بصدید و راه است
بودی که مر و شب بدو قدم با بسیار قادی و چهار صد رکعت نماز بطوع مکر از وی و چون صبح بدید می نما

کشته نشستی و سر بر زانو نهادی با جویشتر کشی ای نفس بی باک این کالی صحت هم اکنون باشد که
بجنب می تاقیات ریغری و کونند جبه داشت که روی و آستر و میان از چشم شتر بود و مقصد از چشم
بر سر گشت و چون بر دور ابدان حله شپینه و بان مقصد دفن کردن بعد از فوت اور انجواب بود
که جبه از دیبای سبز پوشیده که هرگز چشم آویزه از آن نیکوتر ندید و بودای عزیز اگر تو نیز خواهی که از
عذاب و دوزخ بریابی با بی و شواب بشت غم نرشت رسی و از دیبای استرق سس پس در پوشی
و جرحه از شراب بطور پوشی باید که در عبادت طاعت کوشی و از ترس خدای عزوجل چشم از حرام
دیدن پوشی مرغان از بگوش و عینت کردن و گوش از نهیات شنیدن منع کنی زیرا که بی حجت
کشیدن و کار کردن مرنه با بی **رابعی** بی باک و سلاح سازید ان چکنی بی دهن تریمان
چکنی **۳** مردان جهان کوی نمیدان بر دند **۴** ای مکن زمان حدیث مردان چکنی **۵** نفقت که زرا
وقتی تاریده بود و در پنج یک شید چنانکه از طاعت کردن و شب بر جسته بازماند بود و کوشی
بجواب دیدم که گزنی از همسان فرود آمد و مرغ بر دست گرفته اصل او چون مردانید شد بود
دیرمای او چون ز برجه بنفشه از زرخ کفتم ای گزنی که از تو جوهری باشد با کت خواستی که ازین
مینگوری با بر چینی کفتم بی گزنی دست من گرفت و در پشت بر دکانه کردم جوهری دیدم بزرگ و سگیز
او سار از بر جد بود آب و می غسل مصفی و بر لب آن جوهری کوشی دیدم ازین وقت شرح گزنی که دست
گرفت و در آن کوشک بر چون رفتم دیدم صفها بسته و کس بیانها و دوران بران نشو و نما
زین در دست گرفته و بخور می بخورند پدید و در بی آتش آن گزنی که گشت این حوران که می منی خدای

خدای تعالی فرمود است که تا در تقیات جانم عابدان و پیشان و کنی که ناز شب می کنند عیال
می کنند کفتم در یغانم که را بر بچاره و در ان نصیبی است یا نه گفت بی است آن مجرک پارازان را
است چون چند وقت شد ناز شب نیک کرد آن مجرک او از کار بازماند چون آن جوری آن سخن
از خواب بیدار شدم و سرگاه آن حوران پا دم می می از حضرت آن پوشی می شوم ای عزیز سید پش
و پیشمار که تو کار حق از برای خود میکنی و دیگران از برای تو **کارهای** یا در حق کن تا که حق آید
بند حق شو که از اوست کند **۶** کار حق کن روی بر تاب از خفت **۷** تا ناشی در تقیات رو سید **۸**
رویت که سفیان ثوری در جوانی پیشش دوما شد و بود و در کفشد ای پیش و مسلمانان را هنوز
وقت پری و صغیف نیت مراد ان تو چنان بر نامه گفت مرا پری بود بزرگ نام او پیش محمد آید
او را پاری فراسید من بی عادت او رتم در بالین و می شستم تا که چشم باز کرده مرا گفتی
سفیان نمی پرسی که چه می کنی چنانچه سالست که خلق را راه راست بخوانم در کاه حضرت آید دعوت میکنم
اکنون می گویند که برو که انشای سفیان کفتم از مولم هم آن آواز می از چشم من بر آمد و چشم
دوما شد و سفیان ثوری عادت آن بودی که شب روز گریستی و کاه بودی که بجای انگ خون
بر خن را فرود دیدی تا وقتی پارسه دوران نایح طیبی بود رس او را بر سرش آوردند که کشاید او را
معا کجکند چون تار و زوی مید گفت این چه کس است گفته راه نایست بر احوال از راه ما ان
و پیش و در میان و در سفیان ثوری گویند طلب گفت من نهستم که در مسلمانان چنین ترکاری است
چگونه از ترس خدای تعالی آب گشت پس طلبت حال کرده و در دست پایی شیخ افاد و مسلمانان

و از خواص کان کردید **نظم** نشان عاشق صادق رخ زرد است و سوز دل غمش سوز دل است
روی زرد می باید و دل بودن درین عالم نشان حق شناسی نیست **دل** این کار کرداری
درین راه فروری باید **نظم** سیاهی را بدرود خود دو ای می بخش و درمان کن که جان در دست از تیر
می باید **نظم** چنین گویند که شیخ فرخ موصی زهد او بر تیر رسید و بود که هر شب غمی بر آدی و سوسو می نوی
و جان روز و کاشادی روزی مریدی از در آمد دید که بصلی نشسته و روی بر دیوار کرده بود
بر روی خود هند آوده می گریست گفت پیش شرم چون کاه که درم آب چشم می سخی بود که گفتم
شیخ بخدای بگو که این چیست که از آب چشم تو خون می آید گفت برگرد و از خود چندان گریه ای
در چشم آب نماند تا کنون خون می گریه کنم که بعد از فوت او اورا بچون دیدم گفتم ای شیخ
خدای تو چه کرد که گشت همان کرد که با وسوسه و مرا جت خود زخمت دخول جت داد که هر در که جوی
در روی عزیز زبان که جزای آب چشم کیان ز دخالتی سبحان و نگاه دارند زمین و آسمان در روزگار
و وجهان در از قیاس جهان پرودان از حد و حسابت که هست عدل میخامی خود را ازینا حق
خافل سازد از خواب غفلت سپار شو و ملاقی عمرتف کرده بغفلت گذشتند باز جوی تا که بر تو
رحمت گذر **نظم** گذشت عمر و نوزدم سپاس کای درین **نظم** نه یکدیگر نغمه که مردم نزار بار درین **نظم** بهار
بنایک شسته بود ولی کل مراد بچشم در بهار درین **نظم** مسنوز دامن گامی بگفت نیاید
گشت ز دست که پان خست ساری درین **نظم** متاع عمر که نایه صرف شد بوس **نظم** رفت از گم آن در
ش باور درین **نظم** سران نفس که نوز بچشم دوست آورد **نظم** کون بر نفسی میجویم ساری درین

بدان امید که روزی نظر کنی **نظم** برفت عسر کرامی در اشتهار درین **نظم** جینه خواست که از روی جان
نماند باز **نظم** با نذر نظر خست شرم ساری درین **نظم** مرویت که در ایام ملک سنی مریدی بود که جمع عمر
خود را در خرابات بسر برده بود و در وقت عمر خود سرگز روی با قات خیزی سید آورده و شبی از نیش و
ترسی مدخل کند نیمه صلیبی رو که کار از نوحه کردندی دوی حبشندی ناکا بود که قنار سقا بر امان
عمرش را کرد و او چون دریافت کرد وقت جلوت نظر در جراید عسال خود کرد خطی که رقم در جای سینه
میزد و بچهار عمل خود گریست شایخی که دست نهد در آن توان ز دنیا آشی سوزان ازینان جان
بر کشید گفت یا من لک الین و الاخرة ارحم من لیس الینا و الاخرة یعنی ای کسی که دنیا و آخرت
از آن نقت رحم کن بر حال کسی که در دنیا دارد و نه آخرت این که بگفت مرسان بر اسان جان باد
اعل شهر بوفات او شادی کردند و از مردن او فرحان شدند و او را در مزار نه خرم و خاشاک در
ریختند و موضع را از خاک پر ساختند شبها ملک دنیا را در خواب نمودند که فلان در گذشتند و در
میان مزار نه گذشتند از بهر نیز او را از اینجا بردار و عمل ده و در مقرر صلی و اقیاد نقش کن گفت خدا
او در میان خلق تبه کاری و بدنامی مشهور بود چه چه خبر که که با آوره که نرسد او چنین که می شده از
آمد که چون مجال نزع رسید بر اید اعمال خود را مطالعه کرد و همه خطا و بیفتن را درم که با بنالید خود را
بارگاه و مانظر کرده دست و نفس و کرم باز و بر دست او رحمت کردیم و گمانان او را ساریم
که ام در مزار نه بارگاه و بنالید که او را شناسنا دیدیم و که ام کلین از ما خاصه طلید که خست دمانی دره بچشم
و گشتیت که غمزان بصیحت قبول طاعت مفرغ است بر جت امیرالمؤمنین ساری ای صمیمین صلوات الله

عیلم چمن چه چون ولا اهل البیت پیش کنی نمونیش و پوچ طاعتی است قبول نمی بریزد چنانکه احادیث
 بسیارین باب مذکور است و از آنکه امت که حق سبحانی و تعالی فرموده که علی بن ابی طالب بنده است
 که من نصب کنم و اویم برحقان و حاکمیت که منسوب است از جانب من بهیئت در آورم هر که او را
 دوست دارد اگر چه عصیان من کرده باشد و بد فرخ در آورم هر که او را دشمن دارد اگر چه اعدا
 من کرده باشد **رباعی** ای که نمیشد دولت یا عیلت **اوراد تو سر شام و سحر نا عیلت خوش**
 باش که سگتاری در جهان **در دوستی علی اولاد عیلت** و بهیئت کردت علی بن ابی
 طالب گیت که پروا باشد در او امر و نواهی و هر که پداوت یقین است که عصیان حق نکند و هر که
 دشمن آنحضرت است طاعت او را چه قدر منزلت باشد پس دوستی آن که سرکش شیخ که خواستی کنی دلاف
 دوستی از زین **این لاف گرفت زنی لاف گرفت** خداوند است حق محمد و علی فاطمه و حسن و حسین که
 ما را بطاعت ایشان ثابت قدم در این دم و آن **من ملاحظه شیخ زین** ای نهستی ز تو پیداشد
 خاک صغیفه تو توان شد **بزرگش عیلت کانیات** ما تو قیام چو تو قیام نیست **هستی تو**
 صورت بوندند **تو کس تو مانند** ما محمد فانی و عباس است **ملک تعالی تقدس را**
 آنچه تغییر پذیرد توئی **و اگر نه دات منب دوتی** کاروت نام جهان بر گرفت **پش منین**
 باکران گرفت **چون غلغله از سخن خام خویش** هم تو پامرز با نام خویش **چاره ما کن** که
 پانده ایم **در گذر با حرم که خواهند نام فصل دوم** در عفت و پریشکاری عفت پریشکاری
 و تقوی است و تقوی تیان با دایره و جناب از نوبت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که کسی است

است که اگر چه حال او مثلاً طبعی نند و سر پوشش زنی برود از در جهانیا عرض کند بر آنحضرتی بشاک
 او را از آن شرم باید داشت از لب الی اخبار معنی تقوی پرسیدند گفت در رای که بر از خا و خاشاک
 چگونه روی کشند دهن خود را از آن برداریم تا خاری لمن گیر ما نشود و در اعضای خنک تقوی این است
 یعنی در راه دین از ماصی جان اجتناب کند که از خا و خاشاک خود را نکند و در حکما گفته اند
 عفت آنست که نفسی همی مطیع نفس مکی باشد و تصرفاتش بحسب رای او بود و از تجرد او بپس استقامت
 لذات فارغ ماند و عفت از اصول فضایل عقیدت و سخاوت و شجاعت و صیاد و قار و صبر و رفق شامل
 اینها از انواع بندگی است جنس عفت اندوخته و فرود و از فرود عفت گیت که اگر مشا
 آهنگار کنونی شوند و طبقات زمین نیز بالا که در نه خدای تعالی متقی تر از آن مقام محظوظ میدار و عجب ده
 بن صامت از رسول سوال فرموده که فرمود شمشش چیز از زمین همان کینه تا من برای شایسته را
 همان کم **اول** چون سخن گوید راست گوید **دوم** چون وعده دید بان نکند **سیم** چون امانتی
 بشا دهند ادا نمایند و خجانت نکند **چهارم** فرجه خود را کند از دیدار ز فوجش و عرام **پنجم** چشم
 خود را از حرام محفوظ دارد **ششم** دست خود را از زلفه حرام کشید و دایره و حق تعالی فرمود در
 صفت مومن **ان کف للؤمنین فیضوا من انصارهم و یحفظوا فرجهم** یعنی بوی خود را بگردانند
 تا پوشانند چشمها خود را از نامحرم دیدن و نگذارند در خا خود را از حرام در و خیره الملوک آورده که
 نیز درین یکی مرثی طار در وجود انسان چشم است زیرا که حواس دیگر در سکن خود سکن باشد چنانچه
 بال غیر سبب است لکن مشغول شوندند آید و حایه است که از دور و نزدیک آثار اصد می کنند

مشهور این آفت که تن میرسد از نظر تو بشک میرسد دیده فرد پوشش چو در در صفت
 تاشوی سیه بر بار بیدف بر کبر خجبت حالت بود رخ نکش که غمخالت بود
 و گویند بر خط فوج درین آیه پوشیدن است از ابعبار نامحرم و محرمت که جایزیت برادر اگر نظر
 فرج برادر کند و نه خواهر اگر در صورت خواند نظر کند بختی تا و نظر منظور در محرمت کشیند و امیر المؤمنین علی علیه السلام
 فرموده که نظر کردن در محاسن زنان تریست زهر آلود از تر با بریس هر که چشم خود را نگاه دارد از ایشان بخت
 است مثال امر الهی حق تعالی او را توفیق دهد در عیب اوئی که ثواب آن سرور و شادان کرده و در حضرت
 فرموده که چون مردی در نماز بود و زنی نزد وی بگذرد و آن مرد چشمش از زنی او پشته با نگاه کند
 حرف آن دارد که نوزاد با بره او برود و او عیبی کرد و چنانکه مرد از او صحبت پوشیدن چشم و خط
 از محرم زنا را نیزه صحبت و قتل المؤمنین یغضض عن ابصارهم و یحفظ فرجهم و کبریا
 کرده و اگر از وی صحبت پوشید و دیدی خود را و دیگر مردان نامحرم و نگاه و دیدن فرجهای خود را و عیب
 الراجح و کولت که در زمان قدیم نبی اسیر سیل را پادشاهی بود چنانکه کارگزاران است که کمکاری و آزار
 معدت و شمشیری او در اطراف کانت عالم سیر بود و در عظمت و جلالت او چون نیزه غم در
 النهار و ظاهر و با بر روزی او را تامل بخواج بعضی برب و مطالب با رسال محمد می عاقل و عالم بطرفی ضرورت قشاد
 تباغنی شورت فرموده قاضی گفت من کسی و ثوق بدارم که این نوع هم را شاید یکو برادر خود را برادر او را
 زنی بود چنانکه حسن صورت نشد دوران و طبع سیرت آرا م جهان و نادره زمان بود **مشهور** بچهره چو
 آتش معاض چو آب فرزند از او آواز آفتاب زار و کمان کرده از غمزه تر تیر و کمان کرده

کمان کرده دلها سیر و با کمال حسن و جمال دلاری عفت و پارسایی جمع کرده بود و خردمندی گفته اند
 جمال قوی در سپهر کفاری آراسته **میت** دیده فرو بسته ز کار جهان کشته پس بر عصمت
 سخن پادشاه بقول قاضی عمل کرده در ارضی شده برادر او را طلب فرمود و همدم نگه راجه و توفیق نمود
 و او بعد از قبول قاضی را ویکل خود و کفیل جهات زن خود ساخت تا در قضای حاجات او سعی چسبیدیم
 رسامه و روانه شد قاضی چون جمال عالم آرای آن غنیف محمد را مشاهد کرد مرغ دلش برام آلوده
 شد و چنانکه حلقه سال چنانچه در ملاقات کشد و در چند انون و افشا بکجیت مینماید بعد از
 نام سیدی چنانکه سیرت مبینان است بدو گفت که اگر سر بوفای من فرود آری بنماید بلکه عزم می کنم که تو را
 کرده و ترا برجم نمی نام مستوره که تهر چه خواهی کن قاضی چون دید که کار بجای میزند بوقت عرض ساخت
 که زدن ثابت و مستحق شد که زدن را در من زنا کرده ملک سخن قاضی برجم او امر کرد قاضی مسلمان ستوده
 بل جریه را از خانه بیرون آورده و در حرم کرده و سکنا نمود بعد از برجم و انقطاع امید حیات از بچگان محمود
 خود معادوت نمود مستوره را هنوز زشتی این نامه بود چون شب درآمد خود را از حرم بیرون آورد و در راه
 پیشرفت چون پاره راهی کرد بر عابدی رسید برود در میان شب صبح چون عابد در در کتودری
 بر جم و جوسته بر ملاکلفت و در آن شخص احوال نمود مستوره غنیف کفایت حال آنکه سنی باز نمود عابد را بر
 بر آمده او را در میر راه نمود و بعد او ای دشمنول شد و بعد از انفعال جرایع او و یکی طفل خود را بدو داد عابد
 و یکی بود که همت عابد از کونی میشد و در چند عاشق شد و مکرار تو بافتون نیز یک طفل وصال نمود بجای
 رشیه خواست اسحق او عذری کند و کفری اندیشه بدو گفت که با من یا زشتی در قتل تو سعی نیامد و

انجام کار کوشش رسانم مستوره صیحه گفت هر چه خواهی کن وکیل عابد در شب غفلت او را بقتل آورد و
صبح بعد گفت تو فاجعه را آوردی و در غفلت خود را بر سر آورده لاجرم پسر ترا بقتل آورده عابد حال
پرسید قصه چنانکه بود باز نمود و گفت **نظم** مردم زمانه دروغ غم بر جانند آن داغ یک باشد
داغ و در کند عابد گفت راست میگوید آن بودن تو در چاه صلیت نیست میت زمین از زرد بود
و او را شب از زیر پرین کردن زوان شده و می رسیده و مروی را دیده که بر در بسته بود
تشیخ احوال او نمود و گفت میت زینار قرض دارد و رسم این مردم آنست که هر که دینی داشته باشد
او بار دار بندد اگر او را نمود خلاص است و الا صاحب را اجیاست مستوره آن میت دنیا کرد
داد و او را خلاص نمود و مرد چون حال بر آن نوال دید مستوره گفت که چون تو را از خلق خادای
من باز نه ام تر سبده ام و از خدمت تو جدا بشوم و بر اوقت یکدیگر روی بر آید و دانه تا بخارید
رسیدند جمعی از تجار دیدند که در کشتی جمیع جور ساخته اند مستوره گفت تو اینجا قرار گیر تا بروم و از
جنت تو دعایم بیاورم چون نزد تجاران رسید گفت که در کشتی شما چه چیز است که شکر خود
دیشا مانید گفت با من چیزی است که بهتر از جمیع اینهاست که شکر خیر است که گزیت که مثل او
بحسب صورت میرت پس منده گفتند با ما مع کن گفت میس که شکر است که بعضی از شما شب به او نه
و با او صید پرست می نمایند چنانکه او زان من بشنید کم و بعد از آنکه من از نظر شایع شوم
اقدام کنید و تصرف نماید چنان قرار دادند بعد از مشا به پسندیدند و بدو را در میان خریدند و
من را تصرف نمودند از نظر ایشان غایب تجاران چند را گفتند ترا از خواب خوش بیدارم

خیزد و این خیزد در کشتی نشین مستوره چهاره بضرورت کوششی نشست **بگفت** چه طالع باشد که
آسان مکاروان غم چو آید بر زمین حس بر دل من با کشتاید چون بعضی از تجاران با بعضی دیگر
بودند او را در کشتی جواهر و همه ثمنه نمودند و در کشتی دیگر قرار گرفتند و روز شد تا اتفاقا با وی
عظیم در کشتی کرد و بجای بود و در غرق شد و کشتی که در جواهر و همه جمیع بود سالم بجزیره رسید
زمان کشتی را بر درختی بست و در کشتی پرید آن که دوران جزیره بسکن ساخت خدای تعالی بزنجیری که در
زمان در میان نبی اسرائیل بود و در کشتی فرستاد که زرد آن پادشاه و در کوه در فلان جزیره شخصی است و خدای
تعالی میفرماید که در حق من براد قاضی تقصیر کرده تو قاضی هر که در ملک است نزد او برود و گناه خود را بر
عرض کند و از غفران طلب کند که غفرت از غفران من غفرت است ملک با اهل ملک متوجه آن جزیره
شدند و هر که را دیدند برقع انداخته اول ملک پیش رفت و گفت این قاضی نزد من آمد و گفت زن
برادم زنا کرد و قبل از آنکه تمیز برین واضح شود حکم برجم او کردم اکنون از آن خایم که سب با حکم حق
کرده باشم و اتماس غفرت دارم مستوره گفت غفران ملک پس ملک نزد او نشست بعد از آن شوهرا
پیش آمد و گفت من زنی داشته ام که با حکم ملک از پیش او رفتم و بعد از مراجعت براد من گفت که او را
سبب زنا حکم کردند من این خایم که سب او را در حق او تقصیری کرده باشم طلب غفران می کنم غفران ملک
نیز نشست قاضی پیش آمد و احوال خود مستوره چنانکه بود باز نمود و در پیش ملک برادر کرد و هر
خود متعرف شد و غفرت طلبید مستوره گفت ترا خدا پامزد و از خطای تو درگذرد و بعد از آن حاجت پیش آورد
گفت من آن زنا شتابان دیر پروان کردم میرتم که سبب او را ملاک کرده باشم مستوره گفت خدای

آمریزید کرداند ترا که در حق او یک کی کرد، بعد از آن وکیل عاجز پیش آمد و احوال را بگفت و مغفرت خواست
 او را نیز دعا کرد بعد از آن مرد مصدوب پیش آمد و احوال خود بگفت و طلب مغفرت کرد دست او را بگفت
 که زانیانم را از اندامی پس بشوید گفت منم زن تو آنچه شنیدی تصدیق نمیشد آنچه من از مرد دیدم
 دیگر در میان خلیق نمی آیم پس آنچه در گشتی بود بشوید و دوران جزیره را بعبادت بخواند مغفرت
 و برکت تقوی و پیرسیه کاری ارشاد عظیم بجا بیاورد و در آن مغفرت او مترون برضا و مغفرت حق
 تعالی گشت مردیت که در زمان پیشین نزل بود و غصه نام در کمال حسن و جمال در غایت عفت و
 پیرسیه کاری شبها تا روز نماند که از روی در روز تا شب تمام خواندی و دایم التمام بودی و شکر می
 کردی در حالت نزع است از روی تو دار و بکلمه نور از نزل خود بیرون رفت و در راه علی
 و او با شیخ فاضلی و چهارادش چشمش بر چشم آن ستور افتاد و فی الحال تیری از کمانخانه از روی آن
 صاحب جسته تا بر زمین آن جوان نشست و آن زن چون با دصصه را زد در گذشت جوان لاله
 درازی کنان در پی او رفت دو آن زن چون دید که مردی از غیب آید را بگریزد و چون نظر
 باز پس کرد همان جوان را بر او گرفت باز را بگریزد و با سیم بناچار با گشت و بخانه رفت جوان
 نداشت که کوفت خاکینت و فخر خودش ولالت می کندش و آن از پی او دیدن گرفت و غصه را
 خنجر رسانید و درون خانه آمد و در فرودست و در پس در بایستاد و ترسان لرزان جوان از
 آن زن گفت گیسوی دمی طلبی جوان گفت بر تو عاشق شده ام و طاقم طاق شده است که کشتی بجای
 من عاشق شده و گفت چشم تو **پیت** اگر از دور سستی ای دم آسودیدم چشم بد دور تو

دور تو آن کل حوزو دیدم **۴** خواب هر گوش در کسپین در بارت **۸** یکین همیشه در آن چشم
 چو آه و دیدم **۴** ناول غایب نمشد و کان شیکین **۵** غمزه کا فر آن ساحر جاود دیدم **۵** فحشاء
 چون این شینه چشمهای خود را بکنده و بر طبقی نماند و پستی را بر سر او پیشید و بچرخ خود داد که
 پیش آن جوان بر بود که این چشم است که تو بر او عاشق شده ام من بر آن قرآن بخوانم چشمی که با
 محرم او را بپذیرد آن خواندن را **۱** **نظم** چشم من چون نخت من ناخسته بر **۱** که من چون
 لطف من آشفته **۲** فقه و هاست چشم من **۳** شیدا نختت فتنه چشمه **۴** چون جوان
 دستمال از سرتق برداشت چشمش بر آن چشمان افتاد آوازناوش بر آمد و چون مرغ سبیل برین
 بلفیقه و پشوشش چون بهوش باز آمد در را بگفت و شکر گفت چه می گویی گفت با دلت را گویی من تو
 کردم از جمع کنان او نیز مرا احمال کند باشد خدای تعالی بر من نجات میدن گفت که راست گویی که
 تو بگریزه دعا کن تا چشم من روشن شود جوان گفت من فاضل او پالام یکساعت که تو بر کردم دعای
 من مستجاب میشود و محضه کش که تو با با خاص کرده می شود پس محضه تسبیح چهار بسته و در جای
 خود گذاشت جوان دست نیاز بر کاه و نیاز بر داشته گفت ای که رساننده نواز دای چاره ساز
 بی نیاز بر جسمین من واقفی اگر این تو بگو که کرده ام بر خضای خود بجهت رضای تو کرده ام از سر خاص است
 چشمهای این ضعیفه را درست کرد آن چنانکه اول تو بسوزد فرود نیاید و بود که چشمهای
 آن صاحب در دست و پستانده از درد و جراحت بر نماند ای عزیز من تو نیز تو با از خاص کن و عفت
 و پیرسیه کاری شفا خود ساز و پرده عصمت بچکل مرد و زنان بچانه را بجای می خواند و ما بر سر کن و تو

مان ای نان شیر چشم خود را از ناهرم کاوه دارم عصمت و پیریکاری را شاعر و ما خود سازد تا روز
 قیامت سکا کرد ای عزیزان عشق و عاشقی مجازی دست گوئید و اگر تو بنیدم از عشق حق
 زیند **نظم** عشق که بر برون ارکان و کان دیگر است **ک** کشمکان وصل از نوس جان دیگر است **ع** عشق
 بی غین است و بی شین ایاق ای سپهر **ع** عاشق عشق چنین هم از جهان دیگر است **د** از مرغ جایش خبر
 نیست **م** مرغ آن دانه پریده در مکان دیگر است **ر** بر سر کوه کوه کس به پستان مرغ **ت** عشقان
 خود درستان دیگر است **د** بعد از تندی و پیریکاری صفت است که بالار از آن مستیزت و در روی آب آید
 کرده ای بود عابد و پیریکاری از اصحاب پیران که پیران که او را هم کشدی روزی گفت یا ای مکتوب
 صفت کن مرا که متیقان چه طایفه اند حضرت فرمود که ای مام بر تن از خدای تعالی مکتوبی باشعار خود
 سزای برستی که حق تعالی بایرین کاران است **س** و سیکو کاران **ش** **س** و مرغ ز زهره بسیار است
 مقام را بعد از خود و درین است **ب** بکیش عاریت است **ع** مرغ اعراض نفس است از نفسی **ب** و صاحب
 مرغ اهل ولایت **ک** که باشد حق حقیقت از نجابت **پ** پس بنقد و وصف قانع نشد مبالغه کرد پس ایام
 رخوات در بر برفت خطبه و افزون بشتل برجه الکی و در و حضرت ساسانی و فرمود ابا عبد سنی
 که حق تعالی آنکه بیفتا تو استغنی از طاعت شایان و این است از معصیت شایان از برای آنکه
 خلاق و بضر بیز سازه و از طاعت ایشان با و نفعی بیز پس دست کرد است میان ایشان معاش
 ایشان را و وضع کرده است از پیش مواضع ایشان را پس متیقان ایشان اهل فضیله کوه حرف زدن ایشان
 میسببی بر سوال باشد و این ایشان میساز حال بود در راه روشن ایشان مواضع و فرود میسازند کردن کسی

شبی

کشی و بگری و پوشانید چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است حق تعالی بر ایشان و گوش مری را
 که نافع باشد برای ایشان فرود آورند صحنای خود را در بلا یعنی سر بیایی که بایشان رسد بدان رضی
 شکر باشند اگر نمی بود اجل معین از برای ایشان قرار میگرفت و ارواح ایشان در جسد بی
 ایشان بقدر چشم بر بزدنی از جهت شوق ثواب خوف از عقاب از جهت بزرگی عظمت حق تعالی
 صغر است در نظر ایشان مادون حق تعالی ایشان میماند از پشت و غوغه از دوزخ مکنین
 است میسر دلهای ایشان از ترس خدای و از شر با این اند و جسد های ایشان زار و خجسته است
 ایشان غین و حاجت ایشان خفیه صبر می کنند ایشان روزی چند اندک تا روزی با راجع بسیار
 تجارت ایشان میسود است اراده می کنند دنیا را ایشان از اراده می کنند ایشان دنیا را اراده
 شب پس بخیرند بنام و قرارت می کنند قرآن را بر میزنند و اند و بکین نیشوند در حالت خواندن قرآن
 و بشارت می میدهند آن دوای در دمای خود را و چون بایر میسند که در وقت مطلع میسازند
 نفس خود را با آن شوق و چون بایر میسند که در وقت مغرب میسازند و در گوش دل آنها
 در روز پس بر بارند و عجم دو آنا باند و پیریکاری زنده و میکو کاران در پستانند که از حق
 تعالی چون نظر کنند مردمان بایشان گمان بزند که چنانچه و حال آنکه پاره باشند و راضی نباشند
 با حال صاحب خود و مانند کی و بگری شوند بسیار کردن اعمال صالحه پس شید ما گشتند نفس خود را چون
 کسی تعریف کند ایشان از ترسان شوند از آن تعریف و گویند ما عالمی هم نفس خود را غیر می درود که
 ما عالمی است از نفس ما بر خدایا ما را که بچه می گویند و بگردان ما را بهتر از آنچه کان پزند بسیار

را نخواستن نه نینهند و علامت یکی از سقان آن است که تو او را پس صاحب قوت در دین فرزند
حوزه خشم و لعین دانند ایمان خود را در حیرت باشد و طلب علم و علم او با علم باشد و خلش باشد
عبادت و محنت داشته باشد و زهر و فاقه و صابر باشد و سختی و طلب کسب کند و حلال باشد و چون به آ
یا بد خویش حال شود و در دلمه کز دوش که باشد و چون صبح شود یا دوش کند چون شب شود و چون
نفس او طلب کند چیزی را که کرده باشد اطاعت کند سوال او را اجل خود را زود کند و اول خود را
از کف و ذلیل و خاشع باشد دل او در قلع باشد نفس او نگاه دارد و دین خود را از غیر او پسید و در با
و از بر او لعین و دور باشد از بخش یعنی هرگز نخواهد بخش از زبان او پیرودن نماید و کوشن او است کسی
رفعی باشد و خیرات او قبول باشد و کسی را بقب بر نخواهد و صر زهیب یکان رساند و چون کسی مستی بر
شامت کند و در کلمه حق کند و باطل کند و اگر خاموش باشد توان فهمید خاموشی او را و اگر خندد و بلند
نشود و آواز او را زردمان دور باشد نه تکبر و بزرگی و بعد در آن نزدیک باشد بنگر و فریب
گوید که در وقت تمام فریادی را برود که نفس او بان آواز بر آید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
بجیحین که من ازین تیر سیدم علی انیت موعظه بالغه با اهل آن موعظه شخصی گفت که چه هست
ترا با آنچه ما بر سید ما امیر المؤمنین فرمود و ای بر تو بد پستی که بر اهل را و تو معنی است که پیش
میرسد و پس زنه را کرد که در چنین حرفی مگوی بد پستی که شیطان ترا از قبول کاشت
عزیزان صفت مومنان و تقیان این است که شمه از آن شنید پس باید که پرورش آن باشد
تا از جلا ایشان باشد بدان ای عزیز که کمترین عفت استحضار است از آن کتاب حرمانت خصوصاً

خصوصاً از شوات حرام و زرعان گفته اند که آدمی را دوست است نسبت یکی و نسبت دیگری
چنانکه شیخ سعدی علیه بایستی فرمود **قطعه** آید مرا در طره معجونیت از فرشت تیر شسته و ز
چو آن که بدین میل می کند کم ازین **ه** و در بیان میل می کند بر از آن پس شرط عقل آن است که تا
نیوان نسبت یکی را قوت دادن بجانب نسبت بهی می نماید زیرا که هر کس که حرص خوردن
مستولی شد بر آدمی میان حلال و حرام فرقی نکند و در وقت غله شویت نیز چنین ملاحظه نماید پس
عفت عبارت از آن است که در وقتی که شویت غنای غالب کرد و دمت از لوث حرام باشند
و بخلاف فرج قیام و اقامت نماید **مشهدی** عفت آنجا که رایت افراز دل و دین را تمام بخورد
نفس از زمین خوار فرار شود **ه** روح مقبول کرد کا شود **ه** اوسید خدزی از حضرت
رسول صلعم روایت کرد که اگر آنحضرت فرمود که حاجت از نرم دلان است من طلب کند که حق
تعالی رحمت در دلهای ایشان وضع کرده و نیز از آنحضرت مرویت که خدای اوست مردی را که
رستند و اندو بکن و مهربان باشد و مردمان را بخر تعلیم نماید و بدعت خدا و کتب و دین
دار مردی را که غافل باشد و اوقات را با بازی بگذرانند و در خواب گذرانند و در خدای
کنند از این جناس مرویت که پیغمبر صلعم فرمود هر گاه بجزد پوست و مومن از دست خدای تعالی بران
شود از او نماند چون رگ که از درخت خشک بریزان شود و بد آنوقت پس سیر کاری سید و علی
ابیطالب دیدار فرزند بر گردید او غفلت و تفاوت در کشتی و کمر ای است زیرا که پیش از سقان
در او نمایند که ایمان و دلیل مومنان بهیبت جاودان ایشانند چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام

از آباء و اجداد خود روایت کرده که رسول خدای صلعم فرموده که هر که دست در دستان علی بن ابی طالب بگذرد
مرغ و دشمن دارد و دشمنان او را بویاید که هر یک از اینده بی العبد از او بشناسد و دوست دارد پس
برستی که ایشان خدای منند و اوصیای من و حجت خدا اند بر خلقان بعد از من و بهترین استند
و پیش و مینمایند بهشت است که دوستان علی بن ابی طالب از شفاعت آن در بر هر کس که
آیند یارب العالمین **ساجات جایی** ای بخود خوانده و در آن را **۸** زعم هر صفت
طبع لرزان را **۸** مرگ آلوده بکل بگذریش **۸** کی ز کل ناک شود آنچه زرش **۸** دیده هزار تو حرامت
حرام **۸** و در آن زک حرامت تمام **۸** میت اهل و در آن ماند ز راه **۸** کشتن بریز تو کند دیده **۸**
مرغ غیر از تو بشد بکانه **۸** و در این است و در آن **۸** مرد شی که بگذریش **۸** و در آن **۸** رسته
از آن حص و طاعت **۸** از تو غبت و نیام کن **۸** زان اما پس در علم کن **۸** سازم را
جهان یابی **۸** تا کشت زنت بر منزل **۸** **فصل سیم** در توکل و اخلاص و نیت صادق
صفت صدیق است و آن ثویض امور است بخالق و نامی می من کل الوجود از مخلوق و صبر و عاقبت
رضاء و بهر و اخلاص و یقین از امور شعبه توکل اند و تحقیق آن گمانند که توکل چنان باید که توکل مخلوق را
نیست و لایعطی و لایمنع و اندو او را این حاصل شود که آنچه باید کرد از اعمال حسنه بکنند و آنچه
باید ساخت از افعال حسنه خدا سازد و هیچ چیز از وقت و در راه او بیرون نماند و بود که شرک او را
و اراده خدات **مشهوری** کار تو فرمود خدای کشاید **۸** بخوار خست هیچ آید **۸** جز خدا بکس
کیم **۸** خلق هیچ در شمار بگیرد **۸** و حضرت رسول صلعم فرموده که اگر خدای توکل است کسی خدای

بخدای

بخدای توکل کند روزی باو میرسد چنانکه برهان که صباح از شهت سیاهی خود بیرون میروند
باش که گمبای غالی اگر پسته و شب با یکدیگر باش که می پر بر توکل چون توکل خلیل باید در حق
که او را در آن نخستند و اخلاص خالص کردن اعمال و اقوال است از ثواب عمل و اغراض مخصوص
نیت بقربت باری تعالی چنانچه غرض دنیوی او خودی از حب جا و دینگانی و طمع بهشت و ثواب آخرت
و نجات از عذاب و نزع و مانند آنها بآن مخلوط نباشد و تحقیق آن اینها را ترک نمی گویند و مضمون
اینکه گویند **فمن کان یرتجو الفیاء و ربه فلیعل عمل صالحاً و لا یؤثره فی العبادة ربه احداً اشابت به**
منی است **مشهوری** روی و نیت که روی کن **۸** خلق که با رجس باخوی کن **۸** شیخ از خسته اخلاص
بجوی **۸** و نزع و جان خود این ترک بشوی **۸** سوی حسن لاص اگر راه بی **۸** مرد و عالم بشیری
نخری **۸** خبطه قرب بنام تو بود **۸** هر چه وصل بجام تو بود **۸** راهم که پیشال شوی **۸** محرم
اجلال شوی **۸** و نیت صادق است که خالصا مخلصا لوجه الله باشد و هیچ عملی نیت صحیح نیت رسول صلعم
فرموده که الاعمال النیة و نیز فرموده که اگر شکر شد ارادت من از اهل فرشته یعنی سزومن که
بر فراش راحت خوابیده باشد و قصد آن کند با عقاد و درست که کاشکی من در راه حق جاوی کردم است
می شسته از برای او ثواب شد بوشند و چون پنداره او بر وجه شد ارادت من حضرت رسول صلعم
فرموده که حق تعالی نظری کند بموال و احوال شما بکل نظر او بدلهای شامت و نیات شما و اعمال شما و در
روایت آمده که اعمال حسنه نیند و باسما نبد حق تعالی فرماید که خوب است اعمال نیند و چون نخواستند
حق تعالی فرماید که خداوند عز و جل را آنچه نیند بوسید که نیند من این علمها کرده و ملاکه گویند با خدا یا

چون است فریادیت که در دودول گذریند و خوشحال آن مومنی که هنوز کاری نده و خوشی کشیده
فریاد **رباعی** یارب رحم از چشم خونبارم **مکذرا** می بین آن کار **مکذرا** نوری تجلی تویم **مکذرا**
کاش نندان پرده پندارم **مکذرا** گفت که با او و غمی نیما و عیال است **مکذرا** و می آمد که ای داد و دهنده
میت که از میان همه دست در کم زند که اگر بر آسمان زمین بکند و کردی بجز زمین اورا از آن فرج
دم از جسم او کم کوی بهانی را دیدم پرسیدم که قوت تو انجاست گفت **مکذرا** ای فریاد بار میرستا
آورده اند که در شهر اندیس و تقانی بود و حریص بخشیل که در مرد و دیور نزار وین جمع کرد و بود
و در آن مسرود بود و چهری از آن در وجهیست خود و فرزند آن صرف میشد که تا روزی که پندار
عزیزی که بر زمین نهاد و طهارت مشغول شد و چون فارغ شد ز زرا انجست فرمایش کرد و رفت
در عقب آن شبانی در بخار رسید که بر او شاد و بفرح و شاد با کشت و در مکانی عالی نرسید
حدی صحیح بود با خود گفت هر چه ازین خارج کنم این عدد نقصان پذیرد و اولی آن است که این **مکذرا**
نایتا در پری مشقت فاقه متلاشتم روزی لشکر در حوالی کله اور رسید **مکذرا** کی نرسد زرا ازین
چاه انداخت بعد از چند روز رجعت کرد که زرا بر دار و آری غمید تا تم شادمانه و جان را چون این
رزیا و آدم سیلاب خون از دیده روان کرد و مومون و مخزون باز کردید و خند پوشید آری از این
بر کردید و صورت حال با خیال گشت **مکذرا** او را علامت کرد که ای حکم بی بصیرت **مکذرا** و خطا زینا کوی
لاجرم از تو بخوردی **مکذرا** ز بخوردن منسح طریقت **مکذرا** در نسی ریخ و دم **مکذرا** و همان **مکذرا**
تصدیق نمود و تو بر کرد و زدر کرد که من بعد چه بدست کرد و اشاق کند **مکذرا** و استور مصیبت آن دید که **مکذرا**

که توکل

که توکل توکل نماید و روزی طلب دنیا برتبد از شمار روزی و همان برای مریث با وی عظیم فرید و دستا
از سر دهقان ر بوده در چاه انداخت و همان طلب دست با بچاه فرو شد که زردیدر گرفت و
پروان کند و بوغای نزار قامت نمود و بنیاد بدل صدقه فرمود تا شش ارزان زین خرج شد ششمان
حاجتی توجه شهر شده که زرا بود در خانه و دهقان توکل ششبار انصاف کرد و اورا غمناک دید از توکل
احوال نمود و داعی گشت در مدت عمر نزار وینا بر جمع کرده بودم روزی ازیم غله در چای اندختم و آری را ز
نیاشتم دهقان برخاست و بجرم رفت با مکتوبه گفت آن مال که حلال بندیشتم و با سراف صرف میکردم
حق این میمانت مصیبت است که آنچه ما بد بطریق بهد بدستیم کنیم تا زوال خلاص شویم **مکذرا** گفت
صوابت حق او باز باید داد و دست در دهن تو کل ایزد تا خدای تعالی عرض آن بوجه جلال بود
و دهقان باقی نزار پیش میان آورد و بطریق عقیقه با داد و عذر ناخوت ششمان زرا را در
همینان دوک خود را خوف ساخته زرا در آن پسته نمود تا کسی بران اطلاع نرسد و پیشان دوک
را با خود داشت تا روزی در کناره رودخانه هستی ما بود و دوک را تا بسید او رسان آن گنجینه
دوک در آب نهد و دوک زرا بر در شهر بود و دهقان توکل در آن آب غسل میکرد و دوک با نام او رسیده
گرفت و نجات کرد دست تو بطریق مساحت دوک شکست تا انصاف همه کند و نهش بر زرا شد و عبده
شک بجای آورد و دوک توکل از غم و فاقه نجات یافته حق در هرگز خود قرار گرفت **مکذرا** توکل
ترانجا **مکذرا** آن توکل کفایت ترا **مکذرا** با توکل بود خدایت یار **مکذرا** تیغ با نانت این دیوار **مکذرا** و با این
مضمون نیز گفته شد **مکذرا** نشکسین باب توکل سوار **مکذرا** که اورا نش رسید دولت **مکذرا**

روایت که آن آشنای درگاه ساکسا گاموکل بارگاه آکیشخ عامر قهانه روزی درناز بودی
سیاه پاد در برترین صورتی درشت ترین بیاتی در غایت بزرگی از مسجد درآمد مردم که در مسجد بود
برتسیدند و بر سینه آن را بچنان می آید تا بر سر سجده شیش رسیده و در زیر پهن وی شد و سر از کریان
ان پرود کرد شیش اصبار خود خنبد بعد از ساعتی ما بر رفت چون شیش ازنا ز فارغ شد او نشسته
عظیم دلی داری ای شیش که از ناری چنین عظیم از خای خود خنبدی و ترسیدی گمش که از خدای است
بر تو توکل کن شمشیر با و که از خیری تر **مشهوری** که توکل بحق کنی مقین **مشهوری** پسر از دست آسمان
نشین **مشهوری** تو پوزدان سپاهان دست **مشهوری** که کند از در از حضرت **مشهوری** چکنی آیین حایل را
بوکل کن آیین در **مشهوری** و هم روایت که چون امیری باو رسید بید آن مردم خنبد شیش می آمدند
با خود اندیشید که اگر اینها بچشم منند مرا قدرت معادت نباشد باین دامه شیش را از شهر پرود کرد
شیش سر در که نهاد بر بالای کوی بنت و جیش و صنوسانت و در وقت نماز که از دور و نوبت بود
بی نیاز آورد و دست به عبادت و گفت ای خدای کرم شکر تو که اگر در و دظلم آنا آید و هم
که قبول هم توکل بر کرم تو دارم و با از منب تر آن نخواهد چون روز ما جز بید و آفتاب فروش
رهبانی در آن نزدیکی صومعه داشت و از خلق بر خود بسته و در گوشه غلظت است چون او از شیش
که بعد ای چنین قرآن بخواند بر سر پرود آورد و مردی دید نزدیکی رفت و گفت ای جوان کیستی
که ازین کو میروی شیش گمش مردی چونم جهان گمش ز جایی غنیان است این جایی شیران است
مگنوشیران در سینه و ترا بجا کند بفرز و در خنبد ز لب ترا که از شمشیران بری شیش گفت

گفت

گفت تو ازین چکانه آرام گرفته ام و نخواهم گرفت **بای** جرخون در چپی گم آب **مشهوری** مرکز غم و صوم
بسیلاب **مشهوری** حاشا که برم بچند بپوزان دوست **مشهوری** یاد سرمن فرود بجراب **مشهوری** پس ترس
پرخدا علاج کرد شیش قبول کند ما بجا بنشت برتا در صومعه چون شب درآمد جهان تاریک شد از
چب باست ما بکشیران بزخوات چون نم شب گذشت آنم در ایست چاره صومعه پرود کرد شیش را از
وزناریت سنا و شیران که روی حلقه زده چون شیش سلام باز داد روی شیران کرد و گشت ای خندان
خدای اگر شمار فرمان داده اند و کاری فرموده پس آید و فرمان صدای خویش بشنید و اگر بزرگتر
و دل مرا شوق لرزید شیران که این سخن شنیدند و ما بجا بنید و خویش را از خاک مایند و بر
مردتر سپ چون آن بدید متحیر ماند و از صومعه پرود آمد و در پای شیش افتاد و گفت بحق که در کارت که گو
تا خود چه مردی و چه دین داری گفت من کمترین مرد نام بسبب زبونی مرا از شهر پرود کرده و از میان
مسلمانانم براننده ترس که این شد و گشت ای جوان اگر برترین قوم تویی که نیدترین خود چکار باشد
مسلمانی بمن عرض کن شیش مسلمانی روی عرضه کرد در مسلمان شد تا بهانی که هر که توکل بر خدا
کند و از خدای ترسید نم جو دات از درت سنا و گشته **مشهوری** تو تم کردن از حکم داد و پیش **مشهوری** که تا سر
چیز حکم تو **مشهوری** چه خسر و بفرمان داد و بود **مشهوری** حد پیش کنان و یاد بود **مشهوری** که اگر احصا نیت سنا و
یک سپاهن عمت از بریا و غرض سیر عطل در است که دن نیت با خدای غر جمل خاک که قبل این
یابای آن شده بود آورد اند که در بی اسپر سیر عابدی بود که از فارسان میدان عبادت نصبت
رود بود و گوشت نشینان وادی هدایت کوی سعادت برود و گوشت تاج برکش بر تبارک افلاک

او گفتند در فلان وادی وحشت کرد قومی اورا می پرستند عابد تبری برداشت و تصد آن درخت کرد
 که آنرا پانزنج برکتند این بصورت مردی پر جزین پیش او آمد و گفت باین درخت چه خواهی کرد غای
 او الکتب همیس گفت اگر خدا این درخت را بریر و خواستی بخوری را در دستهای تو باین کار چه
 است عابد نشیند این با او در وقت و بعد از مجادله با اینس تر پس از زمین پس اینس نشیند
 خواست گفت مرا در کن تا با تو سخن بگویم که ترا بهتر ازین کار آید هم در دنیا هم در آخرت عابد گفت بگو
 گفت مرد وز دو دنیا زرت برستم تا تو بعضی از اربابان بصدقه دهی و بعضی بخش خود کنی تا تا غایزه
 و این حاصل شود دست این درخت مبارک و قوی که فرمان خدای تعالی نماند تو دو معلوم کرد و کبریا
 این درخت صوابت یا خطا عابد چون این سخن بشنید با خود گفت صلاح من و درویشان درین است
 قبول آید که در بارگشت و جان زلف صباح روز دیگر دو دنیا را زرت بر این خود دیدم گشت
 و از آن طرف قرار کرد روز دیگر زلف کرد نیافت تبر و پوشش گرفت شبی درخت آمد اینس عابدان
 صورت حاضر شد گفت پیکنی عابد گفت درخت را از پای درمی آورم گفت ترا وقت گرفتند
 این درخت نیست هرزه گفت تو پیش خود راه ده و باز میانه ایشان مانده و مجادله شد و چون در
 هم آویختند المید غایب را بر زمین زد عابد بقیه نود و ده گفت یا شیخ قصیده چه گفت شد و وقت من
 بجا رفت اینس گفت که کار برای خدایند و محض ضایع بود پس چکن با اینس دیدم که عمل نایز
 از خواص دینی کند با اینس رینا **مشهوری** سر که بود پیغمبری کار او در عهده کار است خدایا راه
 و اگر گفت ازینس عابد **مشهوری** میثه و اندر عمل او عمل **مشهوری** سر که جلاص قدم نیزند عیسی وقت کرد هم نیزند

که در میند

که دم میسند و حضرت رسول صلعم فرمود که نینبده که چهل در نکل کند خلاصه خلاصه او جدا کرد
 غرضی با او نباشد الا که ظاهر شود از دل او چشمهای حکمت بر زبان او و دیگر آنحضرت منموده
 که فرمودی قیامت هر کس را بحباب گاه در آورند یکی عالمی شهادت تعالی خطاب کند با او که عمل
 کردی بآن دانشی که بهم سپانیدی گوید یا رضایا در شب در روز نماز بشوئال بودم پس تعالی
 گوید که دروغ میگوید ملائکه گویند دروغ میگوید مراد تو طاعت بنده مقصود تو آن بود که مردم
 بگویند که این دروغ است پس این نوع عبادتی را بزرگ گاه با جری نیت و ای وای بر ما و عابدان
رباعی یارب کلکم که دامن تو دارم **۸** زین دامن تو دلی پر آرزو دارم **۹** خاکم بر سر چه جا کردم
 فردا بچهره پیش تو تبر دارم **۸** بر آن ای عزیز که عمل با جلاص بسیار مشکل و دقیق است زیرا که گشت
 اخلاص بعضی صیبت و برخی خنی و نوعی ضعیف با جلی و برخی قوی با جلی چنانکه در احیای علوم مذکور است که
 چون کسی نماند با جلاص تمام و نظر کنند مردمان با پس شیطان در اول و اندازد که
 ترکن نماز خود را تا این جماعت را یقین شود و قار صیاحت تراود و جفاست نیتند و او فرمان
 شیطان برده خوش و خشنوع بهتر بجا آورد پس این عین یا تو تسلیمت و آفت صیبت دوم کم
 سر که شخصی این را نمید و تابع شیطان نشد و در نماز خود استمرات پس شیطان از روی خیر
 خوانی او را وسوسه میکند که جمعی تابع تو اند و وقت براتو کمی کنند و نظر با عمل تو در پیش تو ب
 اعمال دنیا اگر تبر کنند تو خود را رسید و اگر بگویند و بالاقبول عاید خواهد شد پس باید که پیش
 ایشان کمال خنوع و خشوع بجای آوری ایشان آفت آورده نماز خود را بگویند و عادت کنند بکوی

نور این مرتبه عین بایست اما از اول خفی تر است سیم آن است که چون کسی این را داند و مکمل
شده طهارت و ریاضت و زانفس جزو پروردگار و خود منفصل شود و شمع را در نظر مردم زیاده از حق
نیکند و در صورت هم خضوع و شمع را تمام بجای می آورد و در نظر مردم همان نوع بجای آورد و این سخن
ریاست و سپس شیطان یعنی آن اما از دوم خفی تر است چهارم آنست که کسی خود را از شیطان
کنار دارد و در خلوت و طایفه کسوف باشد شیطان فریب میدهد و او را که ای بند خدا می پسندد که پیش
پروردگار خود ایستاده و مناجات کنی و در حاضر دار مشرب شو که پروردگار تو نظر بدیل تو فرود آورد
و تو بدیل حاضر نباشی این نیز از شیطان است پس باید که نماز و سخن صافی حق باشد و اصلا غرض نبوی
و اخروی با او نباشد تا صلوة غیر فتنه خیزن عین حجه بر او صادق آید اما این من زعمون درگاه آبی
است که در نماز خود را نفسی مطلق مینهند و از برای این است که پیغمبر صلعم فرمود که هر کس نماز کند
عالم کند بهرات از جای دیگر جاهل پسندید که در نماز آنچه نهایت سعی باشد بجای آورد و در سب
شیطان بخورد و عجمای دیگرم برقیاس است و در و بهت از رسول صلعم که صدق راه بر سبکویی است
و سبکویی او بهشت و ضیعت صدق در استی است که حق تعالی تعریف کرده است پس بسیار اصدق
که در آن کتاب بر سبیم آن کان صدیقانیا و غیره و آنک و از این عباس مرویت که از پیغمبر صلعم سوال
کردند که حال دین فرمود که حق عمل کردن بصدق **مشهدی** استی آورده که شوی رسته **مشهدی** استی از تو
نظر از کردگار از یکی اشی کم و کاستی از نه غم پستی اگر استی آورده اند که حج حید القصد
جمعی است میگرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت ای پروردگارش که من بر تو حق دارم **مشهدی**

دارم حج کشت برابر من چه حق است گفت فلان دشمن ترا چیت میکرد و نسبت تو بخان غش می گفت
من او را منع کردم و از دشمن نام تو او را باز داشته ام حج کشت یعنی کوی داری گفت دارم و او
بسیار دیگر کرد که او در این جمع حاضر بود گفت راست می گوید من شنیدم که او را منع می کردی و گفت تو
حج کشت گفت تو آنجا حاضر بودی چرا و مشارکت نکردی و با او گفت نور زیدی گفت من ترا دشمن
میداشتم بر من لازم نبود که طرف ترا عایت کنم حج کشت مرد در آزاد کردم کی سبب حق بود
بر من و دیگر بود بطور استی **مشهدی** استی آنجا که علم برزند **مشهدی** استی حق دست بستم بر
راستی خوشی منان کس نکرد **مشهدی** استی راست زبان کس نکرد **مشهدی** استی چون سخن راستی را می گوید
ناخوشتر تو نباشد خدای **مشهدی** استی عزیز باید که نیت تو با حق و دست باشد هر چه می هر عملی که کنی
از روی اخلاص باشد تا حق تعالی از سر کنه تو درگذرد و خبر است که اگر کسی در صحبت با زن خود قصد کند که صحبت
میدارم که حق تعالی هر ایزدی دهد و در راه خدا جا کند تا شب شود و نظره را خول کند اگر فرزند بود
آید که در زود از پدری بپوشند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا ویرا کشند و از خجاست که خول نظره
حرامت آورد دهاند که یکی در که در خواب سببی از زور برده بود و چون پدرا شد یکی از بزرگان
متمم کرد آن او را بخانه برده آنچه گفت برده اند و او چون پیرون آمد معوش شد که کسی او را با بر سر برد
با نکت و در زود از عابد بود و قصد با نکت عابد قبول کرد و حرسید بعد نو فایده اندا گفت و نیت
خود پس کرد بودم آخر فرمود تا در رویشان دادند پس بر خیزت بران سبقت گفت
مان است و در زمان می باید از نجات که بعضی از نیتان اگر فی المثل فانی خوانند که در پیشی دهند اگر کن

در پیش بود او را خود بخورد تا در پیش دیگر دهند آورد و اندک دو کس از امت محمد صلم را بر صفا
قیامت حاضر کردند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی خطاب رسد که دوزخ رو پس روی
دوزخ آورد و دیدن کرد و گویند که ای بنده مگر نمیدانی که ترا بجا میزنند که تو ایام نامت بفرمانی
مستحق دوزخ شد هم اگر امر دوزخ نافرمانی که خدا بتم پیشتر و خطاب حضرت عت در رسد که
باز کرده است بهشت برید که در سخن خود صادق است پس یکی دیگر فرمان رسد که دوزخ رود و او
رشن در کند گویند چه ایندی که دید خداوند از جنید که کارم و بد کار ما ملین من تو این بود امید
برجت توید شستم حق تعالی فرماید که راست میگوید بنده من که از وطن نیکی من برداشت و بر ما باز
کرد پس در جنت من شبتین بر پس ای عزیزان وای مؤمنان باید که بخوابی که من ملین نیکی بوی
که جنت اولی با پان است و مضمون کلام مخبر نظام شاه ولایت علی بن ابی طالب است که است
رابعی روزی که چون ز اهل توکل باشد **سرخار** که پیش او سید کل باشد **اگناه** شوی اهل توکل
که ترا در عزم محنتی میخواند **روایت** کنند از ابو جعفر عدا که گفت روزی را که من غیبه کردم
زمانی نشستم که سرت آت کم ناکاه دیدم که بر چای من کجش نشسته بود و تو نیت از جای جنبه چون
یکبار نیت دیدم کسی آمد و خود را کور ز قار او میزد و او از سر کرد آن کجش دمان باز کرد
آن پس در دمان او رفت و چنان پس که کرد و بین عمل که در آن کجش در دمان او نشسته حیران ماندند
چون پیش شدم و آن کجش را که هم دیدم که بود و بال دستش و آن کجا روزی او بود که با
بیرسد بدانی که که توکل نشیند روزی او طلب ما و جاید کرد **و غنم** زرق خود را چو جوی

چو جوی از چپ است **تو پاسای** که ترا جوی است **چهره** روی بهر میوه بر سر شاخ **اگر** اشکی کم
شود و سوراخ **باش** تا نیک نخته کرد آن **که** هوا داشت ترا بدمان **زرق** که آسمان
فرآید **بچه** چهل جستجو آید **آورد** اندک دروشی طفل او دندان بر آورد و سر در کسپان حرکت
فرزیده در اندیشه دور و راز رفت و که ایام بعد نمان از بخارم و چه چاره سازم زن او بر
احوال او توقف یافت گفت ای مرد چه غنم فرزیده است که او را آفرید روزی او خواهد
رسید اگر تو غلامی داشته باشی فکر معاش او بخوای **که** **غنم** توانست آخر خرد او نذر
که روزی سانه تو حبتین مسوز **سکار** زنده کو دک اندر شک **نوب** سنده عمر دور نیستیم
پس آن فرزند خود آمد بر تو توکل نشت ای عزیز که توکل بر کرم حق تعالی که سعادت و
جهانی یافت زیرا که توکل دست بر کرم خدا ز دست پس اگر کار خود را بجا بگذاری تا هرگز است
بکجکه در تو مشغول شوی و پود غنم روزی خوری و از پی روزی دوی و حلال از حرام فرقی
و بدان ای عزیز که توکل آن نیت که کسی همه کارها خود باز گذارد و اجتناب از هر چه که کند و هر چه
بدست نهد همه را صرف کند و از برای فردا چیزی نگذارد و از نماز و کرم و سیر و غیره بگذرد
و چون باشد و دو کند که اینها همه خطات و خلاف شرع مطلق بلکه کسب و چوب نیست
و دست داشتن از جن و حماقت نزار توکل خیا که غالی و کیمبای سعادت و حب علم
فرموده که مثل کسی که دست طعام باز دارد و در دهنش حق تعالی قادر است بر آنکه این طعام حرام
کند و بدان رسد یا کسی در غاری نشیند و گوید خدای من من روزی میرسد و نپدارد که این

توکل است ز بنگه باید که بداند که دست و پاهای او قدرت و حرکت و بدان و دندان آن همه حق تعالی
آفریده است تا او را کار خود بهجت جود پروردگار بدین باید که با جماعت و فضل خدا کند زبردت طعام
زیرا که گاه باشد که دست و رجال معلوم شود یا طعام کسی عصب کند یا بریزد و دیگر اگر کسی بریزد و قدم
در پستان نهد و غیر ختم یا رگد این نیز شرط توکل نیست و خلافت است و کین موکل آن بود که
اتحادی بر او نباشد که از بر بندگی فرغیده و نگاه دارند آن بود و دیگر اگر کسی بر او بیاید
شود و دولت و انکسالی توکل است اما در طایفه را این سلم است که اگر خدا را ریاضت کس کرد و با
که اگر بشقیه یا پیش و کم کس بنماید و چه تواند کرد و دیگر آنکه بخوردن کلاه زدن کافی تواند کرد
و خواص از موکلان بوده و درین صفت در میان می شده شما اما همیشه سوزن و ناخن بود و در میان
باید بودی غیر غم خالی آورد که اگر کسی در غاری نشیند که رگد خلاق بود و گوید که توکل میکنم آن حرام
بود و خوشتر را با که کردن بود یکی از هزاره در کار در شهر پروان آمد و در غاری نشست و توکل کرد
که روزی بوی رسید یک شبه را که بهلاکت نزدیک شد و حی آمد بر غیر از زمان که در ایگویی که بغت که را
روزی بدتم تا بشه نیاسی و در میان مردم نشینی چون شبه آمد از برجای می آورد و دندانها بر سید که
خوشتی ز بند خویش حکمت مرا باطل کنی ندانستی که روزی بند خویش از دست بندگان دیگر دم و این
دوست دارم تا آنکه آری قدرت خود دم **نظم** زرق چرخد یکجان بر سپید شمر خطت
حسرت از زده که چرخس بی اجل بخوابد مرد **نظم** تو در درون اثر در **نظم** اما اگر کسی در شهر نشیند
و با مردم احتیاط نگیرد و در آمد و شنید بندگان رجو بند بند و بشرط توکل جایز بود بشرط آنکه چشم

چشم و دست او در بند تو کسی برای دیگری آورد بلکه دل با جفای تعالی دارد و عبادت پر مشغول
باشد غم خالی آورد که عابدی توکل در مسجد بود امام مسجد گفت تو چیزی نداری اگر کس کمی فخر
باشد عابد گفت جویدی در مسی یکی سر روز دو کرده از برای من ضمان کرد است که بمن رساند
گفت اگر چنین است و او که کس کمی گفت ای جو از دگر تو ماری نامت کمی سلمان را تو
که ضمان جویدی نزدیک تو انضام خدای تعالی فاضل است بجز تر سلطان الحقیقین است
پوسته با مردم میان خود کفشی کاشکی من خاک قدم آن هر پوشیده بودی از پرسیدند که شیخ چه
کرد و میکوی میوح او یکی ما را خود را حال او خبری ندی گفت روزی قدم خوش بود و قدم در میان آن
بر توکل میرقم تا بدید که رسیدم صبری را دیدم که زیاده از رسیدن از سرانگیزی او در آنچه بود
با نهم رسیدم که این صحت و قصرانان کیت کشد از فلان مکت و او را در صحت دیو کیت
در سوید ای سینه ام کدشت که صدان و صر کم چون قدم در صر صدم ماز نزدیک ملک بدندم
منو پس گفت ای جو از دگر تو ایچا که چه حاجت است که شمشیرم که در شهری داری و با آنکه دام
او را با جگه نم مرا گفت بکن گهای تهر نگاه کن که شمشیر نگاه دارم گفت این برای کت نیست که دعوی
چلبی کرد و از مخالفه عاجز شد ند تو نیز اگر مخالفی شوئی که در سر تو تم در پیروی آن سرا خواهد بود پس
بنمود ما را نیز یک خبر روند توکل بر خدای تعالی کردم چون قدم در سرای او نهادم و شکر گفت ای
کز که تغیری تا سر جو بدوشم گفت ای ملک چنین کس آمدند و از چکل خود را پوشیدی چون است
که از وی می پوشی جواب داد که هر دو بنودم در این است که اکنون در **نظم** شرف ر دست در کرد

طحل جابلن پر عاقل بر **بیت** که از اول آتش کب **تبر** از صدر از غم بسک **دیز**
 آمد بگفت **حمیت** تر ز صدر ز صدف **پس** سلام کردم گفت که **و عیادت** ای سلام ای سلام
 کتم چون دشتی که پر جو اصم گفت **کنز** که تر با باد و الهام داد تا ترا بشتم **بیت** که المؤمن
 المؤمن آینه چون پرنک باشی **شرفی** در بنیاد ای پر جو اصل ولی دارم پر در پنج شرفی داری که این
 در دبان تلی باید این آیه بر زبانم گذشت که **آئین** آمو و طعن طوبهم بکر آله الابد که **اطمن**
 القلوب چون این آیه بشنید آبی بزود و پوشش شد چون **پوشش** که **بضمون** انتقال بر زبان
 حال **دایم** **نظم** عشق آمد و ش چونم اندر که **دوست** ما کرد و آتی و پر که **درد**
 اجزای جو دم سکی دست گرفت **نیت** ز من برین و باقی **مداومت** کتم ای **بهر** خیر ترا
 بدار **السلام** بر من گفت **باش** که انجانیت که **انجانیت** که **مغف** و **مکرم** که **شای**
 دل که **کعبه** را بنی شبنامی کتم می گفت بر بالای سر من **کانه** کن چون **کانه** کردم **کعبه** را **مکرم** که **کرد**
 سر و **طواف** می کرد **ما** گفت **یا** **سید** **القلب** **منعیت** **رندانی** که **کر** **سای** **بجبه** **بود** **و کعبه** **را** **طواف** **کنند**
 و **کر** **بدل** **بجبه** **و کعبه** **را** **طواف** **کنند** **و در** **عین** **شکسته** **اند** **مشهد** **ی** **و در** **امو** **پیش** **روان** **بودی**
 لیکن **اچشم** **من** **نمان** **بودی** **از** **تو** **می** **یستم** **خبر** **بجان** **چون** **شد** **خشم** **خبر** **بسیان** **بودی** **من** **چو**
اندر **جواب** **خو** **بودم** **و** **ز** **من** **با** **من** **تو** **در** **سیان** **بودی** **جانم** **اندر** **جهان** **ترا** **حی** **حبت** **تو** **خو**
اندر **سیان** **جهان** **بودی** **و** **یقین** **است** **که** **عجیب** **علی** **بن** **ابی** **طالب** **خالص** **نیت** **چنان** **که** **رسول** **صلعم**
خود **و** **خطاب** **بکفر** **نموده** **که** **یا** **علی** **بنی** **حکیم** **کس** **که** **سجاف** **و** **انرا** **دازد** **و** **از** **کر** **بند** **را** **که** **سای** **میرد**

نیافرید و حق تعالی از تو **فاضل** **عباد** **من** **یا** **علی** **تو** **صی** **منی** **و** **المام** **امت** **من** **لعباد** **من** **تویی** **که** **مگر** **که** **حق**
 من کرده و **مگر** **عصیان** **تو** **در** **ز** **عصیان** **من** **در** **رینه** **و** **طاعت** **عصیان** **من** **مقر** **ون** **طاعت** **عصیان**
 حق تعالی **انت** **مباحثات** **مشهد** **ای** **به** **بیت** **عمر** **را** **روی** **سین** **ز** **چشم** **اطن** **تو** **بوسی** **بمبار**
 که **زی** **روی** **ز** **تو** **آید** **بر** **بان** **کس** **نوی** **یک** **خوش** **شوی** **بان** **عاشقان** **کشته** **سودای** **توانند**
دماغ **بر** **دل** **ز** **من** **ی** **توانند** **رسته** **از** **خو** **در** **پر** **شد** **یکت** **خواجگی** **ما** **از** **بکیت** **خود**
نمی **شیده** **در** **ره** **صدق** **وصفا** **کوشیده** **کردن** **افزیده** **از** **طوق** **سکی** **کرده** **در** **راه**
فانی **شدمی** **سند** **و** **جایی** **که** **سکایت** **انت** **مچو** **ایشان** **ز** **تو** **فای** **کشان** **ت** **کند**
توف **دات** **بر** **بی** **خالی** **از** **دوغ** **سکاست** **سین** **من** **از** **دوغ** **و** **فای** **بند** **ش** **بکسل** **از** **شوی**
پو **شش** **من** **سپا** **در** **رض** **رضا** **خوش** **نودی** **تا** **از** **خدی** **غ** **و** **جل** **من** **کل** **الوجه** **دان**
و **حق** **محقق** **شود** **که** **حجت** **باری** **عالی** **در** **طیبت** **چنان** **را** **سج** **باشد** **که** **احوال** **مختلفه** **مثل** **صحت** **و** **مرض** **غنی**
فقر **و** **حیات** **مات** **ز** **دا** **یک** **ان** **است** **و** **صد** **در** **اینها** **معنی** **رضای** **واجب** **ای** **وجودند** **و** **مرح** **که** **بمعرض**
عرض **باشد** **و** **رضای** **خدی** **عالی** **ان** **بند** **انگه** **حاصل** **شود** **که** **رضای** **سند** **از** **خدی** **حاصل** **بود**
رویت **که** **جابر** **بن** **عبدالله** **انصاری** **در** **پس** **سه** **در** **آخر** **خود** **به** **بپاری** **و** **ضعف** **پری** **مقد** **و** **بهرت**
امام **محمد** **با** **سه** **بعیادت** **و** **رفت** **از** **قطن** **کیفیت** **احوال** **نوی** **و** **جابر** **چون** **در** **مقام** **صبر** **بود**
حالی **دارم** **که** **مرض** **صحت** **و** **ستر** **دارم** **و** **پیری** **را** **خوبی** **نوم** **که** **از** **نمکانی** **امام** **مهم** **چون** **در** **مقام** **صواب**
فمود **اراده** **من** **تو** **بلع** **اراده** **خداست** **که** **رضاد** **اراض** **می** **آید** **مرض** **و** **ستر** **دارم** **و** **اگر** **صحت** **ای** **غزیز**

می باید که بهر حال بنمای و راه عمل کنی و گردن از متابعت و فرمان برداری او بپوشی و مضمون این بر
 زبان جاری سازی و بدین عهد و پیمان که نظم هر چه زود بر سرم که تو پسندی رو است
 بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست **۱** یکی از حبیبی اسرائیل که مدتی مدید و عدوی بعد صبح و شام بلکه
 علی الله و ام اوقات بطاعت و عبادت ملک غلام گذرانید و بود شبی خواب دید که او را کشید
 کرفیق تو در پشت فلان زن خواب بود عابدستور را طلب کرد تا کیفیت عبادت او معلوم کند
 او بفرز او ای فرایین صبری نمود و بعد از آن حاج و مبالغه بسیار گفت مرا این صفت که اگر با کسی
 صحت بخوانم و اگر بخت اقامت بظلم و شرم دارم که آنچه حق تعالی بمن داده باشد بخیر او تو بگویم چه
 پیش آید پسندم و خلاف آن بخوانم تا وقتی که خود کفایت شود عابد گفت اصل عبادت این است
 آن کار کار مردان راه خدات مرویت کی یکی از زما در پاساری طاری شد در پیشی عبادت آفت
 او را فغان و شادان بدید و زناش مضمون این ترنم شد **رباعی** غمهای ترا بشادمانی برنم
 در تو ملک جاودانی بزم **۲** آن لحظه که غمزهات کش خجیر کن **۳** مرگی بزار زنده گانی برنم
 در پیش گفت بخوانی که خدای تعالی ترا شفا دهد گفت ز گفت بخوانی که در چاری بانی گفت ز گفت
 پس مطلوب تو چیست گفت آنچه خدا خواهد یکی از نسبتیهای کرام علی پنا علیه السلام در مناجات
 خویش گفت ای الهی اینی که مرا بعلی که سب خویش زوی تو باشد خطاب رسید که خودی
 من موقوف بخویش زوی تو است از قضای من چون تو از قضای من خوشتر باشی منم از تو
 خوشتر باشم **نظم** سرکار منی شد از قضای خدای **۴** بهره می باید از رضای خدای **۵**

سر غزنی که بارضا خود کرد **۶** فرج عیش دی او کرد **۷** خوش در آینه از ضایحه میسر **۸** با قضا و قدر
 شکر شیر و باید داشت که امر معروف و نهی از مکر خفا که قبل ازین بهمت ذکر یافت باعث رضا و
 خوشنودی حق است پس باید که امر و نهی فعل خود را محض رضای حق اند و هیچ غرضی از خویش
 و نهی بخاطر رساندن رضای الهی حاصل کرده باشد و زود حالق متاب باشد و از رسول صلعم رویت که کسر
 محبوب حضرت حق باشد از محطه عذاب این کشت زیرا که محب محبوب خود را عذاب کند آمانده و وقتی
 محبوب حضرت حق شود که هر چند ریخ و الم کند تا نبوی کند و رضای حق از دست نهد و اگر زین
 و نهی شود و اگر خویش کند مغرور شود و در زبان و بوش جانس این باشد که **رباعی** ریخ تو لصب
 کج نیست بزم **۹** ملک غم تو ملک جسم بزم **۱۰** چون در تو در مان دلم خواهد بود **۱۱** یک عمر در دست
 بد عالم بزم **۱۲** اورده اند که موسی علی نبیا علیه السلام کب و طوی میرفت بر بنده را دید که نازی کردار د
 گفت ای موسی از حق تعالی در خوا که هر چند آن گفته دهد که عورت خود را پیشم موسی کلیم بخام
 آن بر بنده ایم را بجزنت جداوند که هر چه پروردگار حق قیدم رسانید خطاب ملک علم در رسید که
 بر نه را بگوی که گفته است بنیم و بخوام داد و در رو سخن قسمت ما لعیب ترا دوستی خود داد ام
 اگر بگویم خواهی دوستی ما را بگویم که دوستی ما را دوستی ما را دوستی ما را دوستی ما را دوستی
 ما صادق شوی و با دوستان ناموافق و بخت رضا و بقضای ما لاین چون حضرت کلیم بخام رب حیم
 رسانید آن بر بنده صادق الاصل من روی رخاک من او گفت ای کرتن مر ابعراض زود و زکلی غلام
 چیزی الا دوستی تو **نظم** هر دم دل کند از دستم او کرد **۱۳** کس با زودن خویش گاه کند **۱۴**

چون شمع ز نور دل سرسبز بخت **۱** و ز دامن شعله دست که تاو کرد **۲** ای عزیزان حق سبحان و تعالی
آز که دوست میسر از جلاهای عظیم و در بنجای الیم سبب مکرر اند **۳** تا هر بیت معشقی بسر بود **۴**
در حضرت معشوق مطلق نبود **۵** هم عشق طلب کنی نوم سرخوای **۶** آری خوای و می نیست بود **۷** حضرت
رسول صلعم فرموده که قال الله عز وجل من استلم رضای العیبر علی بلینی و انشکر علی انبی کتبه و عیبه یوم
القیامه **۸** و الصدیقین یعنی حق تعالی فرموده که سران بنده که حکم مرا کردن نهند و بقضای من راضی شود و در بابی
من بگریزند و لغتای مرشک که درین که پادشاه عالم نویسم او را بر انگریزم او را روز قیامت با من بقیان
پس اگر خدای که بدین درجه برستی بسوی پسران خود سازد و از رضای او پیشتر نماند برستی و بدین
که هر که در نادای شکسای نماید عاقبت بر مراد پادشاهی کند کثای وی پر نیست و او در پی ستم تو بار
پاری شد رستی است و با بر درویشی تو کنی پس باید که در وقت بیت و محنت پناه با حضرت الهی نوی
در سپهر کناری را شمار و دثار خود سازی آرسکتهای مای **۹** مشی تعبضای خدایست او **۱۰**
در دور او بود و او داد **۱۱** چون عنان همه در دست قضاست **۱۲** چاره ستم و پروری در دست
و هم از حدیث قدسی است که حق سبحان و تعالی فرموده که من لم یرض تعبضای الیم یصبر علی بلایی و لم یشکر
علی نعمای علیطیب **۱۳** با سوائی و یخرج من الرضی و سوائی یعنی مرکز راضی نشود و تعبضای من و صبر کند بر بلائی
و شکر کند نعمتای مای پس باید که طلب کند و بدست آور پروردگاری عزیز من و پروردگاری
زین و آسمان من پس بران ای طالب دنیا که این چه خطاب و محنت اینک است و این چه عتاب
حسنت آید **۱۴** از خدا جوی اصررت میاری **۱۵** تا شوی بر مراد دل مغرور **۱۶** و ر بود

و ر بود حاجتی هم از او خواهد **۱۷** تا باد را که او شوی سپرور **۱۸** آورده اند که مردی از اباک بر تاجار کجاست
که پالی عزیت که بجهت عظمه شرفنا آیتت الی کرد و دم و ثروت و نعمت بسیار دوشتم و عیالی مقدر
سزوار و نیاز رز جوهر در وی بود و در میان بسته بودم و در مرحله از مراحل با ویر برای قضای حاجت
نہشتم میان زمینان من کشد و اما فاده بود و وقتی مرا بس و آمد که مقصداری را در شقه بودم و محبت
مکن بود من او را و دعوتش دردم نیز دیک خدای تعالی در رضا بقضای او سنجیدم و دم و کفتم شکر که
در راهت اندک محرم رفتم حق تعالی او را در وقت اضطراب و حاجت عوض بود و فوت آن چندان بود
من انگرزد و اگر کشتال در حال من پس خلع بدینید و چون حج ایلام کم گذاردم و بطون جمع
کردم روزگار خندان پامیدار بر عادت خود سو فای آغاز کرد و آن بر مال و مال با من چیزی نماند
آن ثروت بقیت و آن غلت بذلت مسبدل گشت و از بخت اولیا و شامت اعدا و زوال مال
ملهنر خصال احوال از وطن آواره و از سفر عافیه و چپاره دور ماند **۱۹** شدم **۲۰** در دور چو چکا
پرسیکشتم **۲۱** دلگت چو نقطه در سزگی گشتم **۲۲** چون دولت اقبال بنی اقبال **۲۳** از محنت و
سرخ در بر می گشتم **۲۴** و در آن سرکش می شوی می رسیدم و عورتی که سر او دوشتم حاکم بود از مال
منال پیش از او کنی و نیم نقره من شتم و بشی تاریک بود و بارانی سخت می بارید و کار و نه برای خرابی را
و د بود در آنجا رقم و آن عورت با جمل نسا و مرا گفت ای مرد من ساعت از تن پر و ن میرو و جانم
برو چری طلب کن که من اندکی از آن قوتی نام من در آن تاریکی افتان و خیزان بر دوگان تعالی **۲۵**
و بسیا انصرغ و زاری کردم تا در کتب او و بدان نقره که دوشتم قدری و سبب و غن ازیت جوشده

در ظرفی که دو من داد چون نزدیک کار و نهرا رسیدم پایم بغیرد و شپادم و مطر است که شدم من از
غایت اندوه بایستادم و تصریح وزاری کردم و خدای رشک می گفتم و دل تقضای او نباشد و من
نزدیکی برای بود بغایت عالی مردی از درچه سرسرون کرد و احوال رسیدن قصه خود با او شرح کردم
گفت این همه کرد و زاری برای و گفتم و غیره است من اگر چه غمخوارم رسیده بود اما از آن
سزانش بسیار تمام شد مگر این برای همه کرد و در ضمن این بخاطر رسید که رباعی ای دل بروم غم و ک
کون میوزی کردن بنده و تقضای هر دو ن میوزی که گوی که کوی رو خواهد شد بر زانو می زود
ز خون میوزی پس بگویم ای خدای دانا و بیستاد که مال نزدیک من قربی مازد اما از برای کم
خود وزن و غمزد که اگر کسی خواهم مردی تو دوست کند یاد کردم که سالی بچ میفرمید میسرتی
جوهر بود و فوت شد اصلا هر خاطر میوش شد درضا بقضای الهی داوم و امر و زاری برای
نیم نقره چنین ناری میگویم خدای عالی برتس و مرا سزانش کن تا بچین بمانی بسته باشم که آنچون این
سخن شنید گفت چگونه میانی بود که از تو گشت و من دیگر باز در گریه شدم که پسندید است که در
چنین حالتی که من دارم مرا چنین سخن میگوید چه فایده دارد صفت میانی که چنین سالن شد که شایع
شده است و اندوهناک پار و راه فرستم که فرود نرانی چون آمد و مرا آواز داد باز شدم گفت البته مرا
بر شرح آن میان مطلع باید ساخت و اگر از دست من خلاصی نرانی چاره جز آن نیستم و شرح را کما
نیغنی سان که درم چون فارغ شدم فرمود ای درویش غم مخور رباعی این ناله و سوز نخواهد ماندن
وین ناله و سوز نخواهد ماندن از لذت دیروز ارشید نیست وین سخن امر و ز نخواهد ماندن

پیشش افتاد و مرا برای خود در آورد و علامه اینست اما اطحال مرا و بخرم خود دست اما تقصد
حالی شان نماند و پراهن و ازاری و جان از بر و میانی آوردند و در من پوشانید و گفتند زوی
چند آنچه باش تا عورت روی بصحت آورد مدت دور و را بجا بودم و همه روز و دیار و پست و
بمن دادی و لطف بسیار نمودی بعد از آن گفتم تو چه کار توانی کرد چه پشیمنداری که شدم زوی گمان
بودم و در حوزید و فروخت بصبارتی تمام دارم گفت ترا سر مایه بدم و شرکت من خرید و فروخت کن
قبول کردم و دیت و سینه از زینا در و در من داد آن زرد اگر چه تجارت شوم و بعد از مدتی بچ
حاصل شد و بود پادروم و پیش او نهادم چون تمام حال من او را معلوم شد و خانزرف و
میانی پرورد آورد و پیش من نهاد دیدن نگاه کردم آن میسان بود که از من فوت شده بود من از
غایت شادی نمی گفتم که چنان گفتم که تو دوستی که گفت منم آیدم و چنین سلامت که محبت نگاه داشت
این بمان بودم در شب اول خواستم که بنام از ملاک تو رسیدم او را بگوشم و دعای خیر و حق ایجا کردم
و خدایا شکر کردم و حال من سبب آن تیرا اول شد پس ای عزیز با بگو که ربای خدای صبار باشد
و تقضای او رضا و بدخاستت حال عاقبت مال او بر یکی میدل شود که رباعی آرزو کرد که لوح دستم
بود خفای هم در کتم عدم شد روزی ناوش تیر لوح قدره تغییر نماید شود پیش من کم ما و سوز
که کارنی زوی میسرت و گفت داری که در کفاه را شب بکوی طلب حادث بود و مال کرد و گفت که بر صبر
پنج نفر و چند خوش و بدید خضوع و در مان تو نه و بدست تو قوی بسیاری و در یک عصمت افکن و آب
دیده و در زو باش محبت جوشان تا کف حکت با کرد و بعد از آن بجزیر کفای پای و در یک رضای ز

و جامی از روح در و کن بگویند سخاوت بر بن و بر نیت توکل بجز تا مرکز عارضه عینت باشد در تواریخ
مذکورات که در زمان داود علی بنی پناه علیه السلام عورتی اوقات بعثت می کردند و بقضای حق
تعالی رضا داده بود و شب در روز بشکر گذاری مشغول بود و روزی پاره ریمان رشته بود و در
کوشه چیده و کمر غمی از هو اور رسیده و او را در بر بود آن عورت وزی محبت داود آمد و گفت بگو یاد
که خدا تعالی عدالت یازد او و فرمود که عدالت آن عورت گفت که چگونه باشد که من عورتی عاجزه
بشقت بیسانم که ریسائی بر سر نیاید بودم که میثت فرزندان خود کنم ما که مرغی از هوا آوردم
برد او و با عورت در سخن بود که جمیع مجلس درآمد و روزی آوردند که نیانی آن زهر را زرد کرد و با هر که
صلح نهند تسلیم کنیم و داد و فرمود که سبب نصیحت پان لیکند شد یا رسول الله ما که شتی بودیم و
کسان با تبحر بر میان بودند و نزدیک بود که شتی طوفانی شود ما ز کردیم که سرگاه حق تعالی را نجات دهیم
بمنع در راه رضای او بقدر اول استحقاق دیم و عاخره مضطر شدیم بدویم بدرگاه حضرت استیصال
بنالیم تیره عابدان اجابت رسیده ما که مرغی از هوا آور رسیده و قدری ریمان در کوشه چیده در حق
اندهخت آنگاه داود با عورت گفت ای عورت خدای تعالی از برای تو تجارت و تو غافل پس فرمود تا
آن نزد تسلیم عورت نمودند و آن عورت شکر گوینان و خوشحال بوطن خود مراجعت نمود و این و بهم
این بود که بقضای خدای تعالی بنیاد او بود و **در بعضی** حرسند که از قضا بلا می آید در دست فلک خدای
می آید در کنج قضا شسته و بظلم **تا** با برود که چه از حد می آید آورده اند که در روز و در راه پای
رسیده بصورت جو در نظرش آمد شتی چند در کار او کرد و یاد و چند ما که گفت امروز در پیش خدای تعالی

خداوند سپاس خدای تعالی بر زبان رانده و نیت که در عطف استاده در دست پدای آن سینه ز
افشاد و حضرت طلحه که خطا کردم که ترا بچو می بیازم مرا عفو کن و از سر کنان من در گذر آن مرد
پارسا گفت ترا بجل کردم و بشکر آن بمن وجهت و از غفل تو رضی است که مرا اینجا که بخاطر رسیده
بود غیر آنم پس خوشحال آن صاحب دولتی که باطن او بر از ظاهر او باشد یا مسامحه ای و گفته اند چنان باشد
که نیای یا چنان نای که باشی میخ سعیدی علیه از چه میگوید **نزدیک** من شب در راه زن **بر** از
فاشق پارسا سپهر من **کوشه** است بل گفت برون **بر** از یک نام خواب اندرون **آورده** اند که
قیتهی در راسی می گذشت بر من سپیدی سید از سر نخوت و بگر روی از کو بر کوشید آن است مدوش از سر کوش
با او گفت که ای مرد و ای رضی نیستی که چون من مرده و حق نی این چه بر آت که می نای دعای در حق
مرودان کن شید از برکت دعای مبولان ما را نیز از ما نمانید چون آن کلام او از صدق تعین
حق تعالی از کسان او که شسته بود به توضیح آورد و از پارسایان شد که آن بیکر تا کجای خدای عزیز بناید
که از بگر نخوت در سب کسان خدای سزای و اگر بدی پسین رفیع از از خدای تعالی طلب کنی **نفس** زنده
پس مانده می گریست **کس** کین تازین درین شهر گریست **خز**ی که بش کوشش ای تیر زجر چنگ
نالی تیز **بر** بشکر کن چون بجز **که** از خزی آدمی خرد **در** جز است که با زید سلطانی بکوی از خاتم
پرودن آمد و بر او را زید خود معرفت شخصی طبق خاکستری نماندسته بر سر او نیت باز دست بر وی خود
فرود کرد و گفت ای محمد و بانس و در خاب **که** **نفس** که ای نفس من از جور تو شرم **که** خاکستری وی ای کرم **ش**
مباد که این حرکت در شوی و بگر در تو را با ما بدی غریز بر کسان این چنین بوده اند و هر چه با این

بان راضی و شاکر بوده اند تویز که درت منزلت ایشان می طیبی پرده ایشان مشرف بر مکان کردند
 در خود نگاهداری از خویش تن من نخواه برزکی ناموس و گفت نیست. **مبتدی بدعوی**
 سید اینست که بگردن قدرش شد خوبی. **مبتدی بدعوی** **مبتدی بدعوی**
 و لا باکی از دوست دوری که فرادام سراغی **سور** ز در دل آزارم دوست دوری.
 بزیر چهره از خاک آن کوی کردی. **بگذر از غمی نرسنی نه نوی**. برین کنه کعبه نه زبانی نوی. **بگذر تو**
 سر بر خالکزی. **ز عشق مجازی ز عشق حقیقی**. ترا خواب غفلت گرفتت در بر. **چو خواب کران است**
 چه چنین عاجز و پندوی. **بکن جتویی بزین دست پوی**. سوال علاج از پیمان دین کن.
 تو سل با روح آن طلبین کن. **دو دست دعا را بر آرد زاری**. **مین کوبد بجز نهد خاک**
اطحی نریش مدوح هدایت. **آلهی با عازش**. **ولایت**. **آلهی نیر آلهی بسطین**. **که نخواهد**
مصطفی قره نین. **آلهی حجاب دان صدن علم**. **آلهی با قرب**. **که سر علم**. **اطحی صادق امام**
اعظم. **آلهی بوسی گلشن**. **آلهی شاه رضا قبله دین**. **بجی تو خرد ملک یکن**
آلهی تجی تنی شاه شکر. **بان عسکری که ملک دهشت عسکر**. **آلهی مجیدی که لاری دن**
سر پیشوایان را یقین است. **که بر جان زایجیبی عاشق حسی**. **سرد و جرم و اهل معسی**
کرد در دام نفس و هوا او فدا. **ببوه لب سحر بر باد داده**. **بخش و از خانه جوان برایش**. **ببار**
مخمر کن شمشیر. **رو بگوش از جفت و خاکپاری**. **آلهی آلهی اطحی فصل**
در صبر مرغ نفس است از صرع و هطاب در وقت وقوع کما رو دیات و گفته اند **صبر سیل است که صاب**

که صاحب مصیبت را از دیگران توان شناخت و از جادو درین و وضع کردن و دست بر زدن
 و جادو کردن اینان اجتناب نماید چه اینها همه حسرت و از افعال جهان صبر را نسوزانند و اول است
مشق ای پناهی بصر اینست در دنیا **لاجرم پایه عالی بردند** **فوج از موعظم قوم زنت** **بما شستی**
صبر بی نشت **شد وزان را چه بجز حسیل** **بش کفایت کل با خلیل** **یونب انصاف بفریب**
صحت انصاف با یقین رسید **عیسی انصاف را به زنت کند** **ساخت جاکل ازین صفت** **اطحی**
صبر را از درش **زهرشان ریخت در آب شویش** **خاتم صبر که عالی کبر است** **تقریب**
صبر و عظمت **ول تعالی ایما الین انما استیعنا بالبر و الصبر** **ان اربع البصائر یعنی**
آنکس که کرد و دید یاری جوید بر قیام نمودن بحدی بصر و شکای که کلید درجات و درجات است
و نماز که اصل عبادت است بدیستی که خدای تعالی با صبر بران است بحدی و حمایت و نصرت عبادت جمع
حالت و حاجت دعوت و توفیق در طاعت و زود یعنی بر او بصیرت بخار و زود است که متضمن شکایت
بر جمع و تشکی و فرج جمعی جادوات با کفار که استنوم لقب در پنج شمار است و دلیل تمول حق تعالی
کرد عقب این و گرفتار بود لا تعول لمن یقبل من سید الله اموات بل اجیا و لکن لا تسترون یعنی بگو
مرگانی را که گشته شوند خدای تعالی که ایشان مرده کاند بکار ایشان زنده کاند و حضرت ما
ولیکن شما نمیدانید کیفیت آن حیات را از این عباس مرویت که سینه ان زنده اند از زود خدای
تعالی بایشان میدهد حضرت رسالت صلوات الله علیه که حق تعالی شیبش حضرت حضرت که تبت میفرماید
یکی که قطر خون که از بدن او بر زمین آید جگر است **ان او را خون ناید دوم در پشت منزل تعالی که است**

و نامزد او که سیم شاد و حورالعین را در خدمت او یقین فرماید چارم اورا از فرغ اکبر و عذاب قرین
 کرد اندر پنجم تاج شرف و بزرگاری از یاقوت سرخ که بهتر از دنیا باشد و در چه در دست بر سر او نهادند
 ششم شفاعت اورا در حقش و پس از آن قبول فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت
 رسالت حکم روایت کرده که چون بموتی تهیه جهاد مشول شود حق تعالی برات آرزوی او را در روز
 بنویسد و شاد و نواز فرشته با بهای خود در کتف نهاده و او را بهشت بشارت دهند و چون او از
 ایشان بکوشد در پسر ضربتی که بر او واقع شود اورا چو شتر آید از شامیدن آب برده و در بوی
 که چون از پشت آب برده و هنوز بر زمین رسیده باشد که حورالعین از پشت پانیده و بر او بار
 دهن خود دهند و او را بختی بهشت فرود دهند و هفتاد و هفتاد بنده از غنای بهشت فرود بس
 که از غنای آغوش خندان باشد که میان صفای شام و نور آن غوغا بر وجهی خوش شده با که میان آفتاب
 و مغرب نور او پر شود و در سر غوغا همشاد و در باشد از زرخ و بهر دری پرده از زرخه در غوغا
 و شاد و حینه باشد و در حینه هفتاد و شش از طلا و پایهای آن از زرخه و فرود و بر تختی همشاد بر
 رسته بی چیل نزع بر سر زرعی حورالعینی که زوجه باشد با جمیع ذلال و ناز و کوشه و جمال مطبوع
 و محبوب سیرکی با همشاد که در اعلام شد بار و همیای چون ماه و همیای سیاه و تاجهای از سرخ
 بر سر کلک تبار و لؤلؤ و بر کرد و نهانند با فرود که نشسته و بر دوش آنگذند و کوزها و ابرقهای شراب در
 دست گرفته جبهه شهیدان امید که جمع را در ان دینی از فرمانان و این کمترین ایش از حق تعالی است
 دولت در خدمت حضرت صاحب الامر که است کن و بحق رب العباد همین یارب العالمین و اگر چه

و اگر چه حال بر کس بر حق تعالی پوشیده نیست این خواهد که عیال کار ایشان در جنگ تهمان خاک کرد
 تا بر عالمین ظاهر کرد و در کلام ایشان مبارزانه و میفرماید قول تعالی لست بکون منشی الجحیم
 و الجمع و نقص من الاموال و انفس العورات و بشد الصبارین یعنی سرانیه می آری نام شمار آنچه فرغ
 بخیر می آری زنیس دشمن و کبر نسکی که قحط است و یا روزه داشتن و نقصان بعضی از مالها که تجرد است
 روزه کار تکف کرده و نقصان سبتهای شاقبل در غنای پیری و ضعف پیری و نقصان برخی بنویسند
 و تقف محصولات آبغات سمادی و اراضی مابعد مرگ فرزندان است که میوه مانع و اندر مرده و
 ای که کند که کان بارین شتتها و مردیت که چون فرزند سبده مومن پیر و حق تعالی با ملائکه
 گوید که چون قبض روح فرزند سبده مومن و میوه دل او که در چه کفایت گویند چه بود که در استماع
 بشنود و خطاب کند که خانه در بهشت لرزای او بنا کنند و از ایت الهی نام کنند الذین اذاعهم
مصدقه قالوا ان الله و الملائه را چون و این صابران که مستحق بش رند انانند که مرگاه بر شکر
 یثقی و ای قتی و کروی گویند بر وجه اقی و حکم تصاویر تصاویر سستی که از خداوندیم و بچند نمند
 او در بندیم و در پستی که مابوی او بار کردند که نام نیرا که چه از موی بر بندید سپهرتیم و رضا چاه
 نباشد و جز او پادشاهان از دست پس رجوع جز بخت اوست جز افزا خود کرد ارباب خود
 رسید پس حکم او چون پسند باید نمود و دست در دهن صبر ماید تا مستوجب ثواب ابدی گردیم
مثنوی تا شوی ز خندان و شاکر کن روکن از دیدن سختی کن در بلاد قتی که صابر نیستی
 نزد اهل صدق شاکر نیستی عمیق صابران باش ای پسر دور باش از زنده و لو باش ای پسر

حضرت امام جعفر صادق ۳ از انبای کرام و احباب و عظام خود صلوات الله عليهم روایت کرده که حضرت
رسالت صلعم روایت کرده که حضرت رسالت صلعم فرموده که هر که چهار صلعم عمل کند البته از اهل بیت بود
اول صلعم بکلمه لا اله الا الله دوم صلعم بگو یا محمد چهارم صلعم چنان کند بگوید استغفر
چهارم صلعم چنان صیتی باورسد بگوید ان الله وانا الیه راجعون پس بن مالک فرموده که هر دو صلعم
رسول پرش فوت شده وی بسیاری کریت حضرت فرموده که ای مرد با تو کبریا را بهشت در آید
دو صلعم را بهشت در راضی صیتی که به دردی که از بهشت داخل شوی و در این استیاده و گوید ای پرین
پدر بهشت نیردم آنم در خوشحال شصت بگفتند یا رسول الله این کرمت مخصوص است یا هر کس
میست فرزندان شصت باورین حکم داخل است فرموده که این کرمت شصت اول اهل ایمان است که می
صبر کنند و رضا بقضاء داده قابل شوند بکلمه ان الله وانا الیه راجعون اولیک علیهم صلوات من ربهم ورحمة
و اولیک هم الممتدین ان کرده که در مصایب صبر و پشیمانی در ریزه رجوع بکلمه استرجاع نماید برایت
رحمت بسیار از زور پروردگارتان و وقت عظیم و آن کرده ایشان را بیا فکانه **صلعم** و لا بائس
صبر بوی پیش کردن خلاف کام نفس اندیشه کردن **صلعم** در شبین و لبر که شرح صبر را
شیرین بود کسی با خلاص از درد دوری که نوبت شرب شصت صبری **صلعم** و از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرد که بش الصابین در حق امام جعفر صادق علیه السلام صلوات الله علیهم است که چون خبر شهادت
را در شنید جعفر از دور رسید زبانش بکلمه ان الله وانا الیه راجعون جاری شد و بچشمش اشک حضرت
این کلمه بخند بود و حق تعالی فرمود که من این است که دم تا بعد از وی به صیتی زده که تمام بوی

بوی کند من صلوات رحمت نامت سالی با کبریا کتم در روایت کرد و در شی ان جمع شده
در رسول زرد رسول خدای صلعم عرض است و مذکر یا رسول الله در ایشان می گویند که تو انکر از خدا تعالی
مال بسیار داد است و بدان چو میگردانند و بغیر میروند و صدقه میدهند و سب میبخزند و از او می
صلعم تو انکر از انده دخت و نذر و قربانی **صلعم** زکوٰۃ و صدقه و عتاق و نبل و معافی **صلعم** تو کی برت
ایشان رسمی که توانی **صلعم** بجز در وقت آنهم بصد پریشانی **صلعم** هر عمل نیک که هست ایشان می کنند
و ما را دست رس نیست وینا را ایشان در نذر و آخرت را هم ایشان دست می آورند حضرت
فرموده که ای درویش پیشان رده بگو که سبب خدا شمر اسلام میسازد و بگوید که دل فرغ دارد که
هر که بر درویشی صبر کند و شکر باشد خدا تعالی او را چندان ثواب دهد که شرح رسیده و بعد از آن
در یک پیمان درک در خان و موی چهار پیمان ثواب دیوان اعمال او بگشاید و هر که درویشی
صبر کند خدا تعالی او را سه چیز کرمت کند اول آنکه حق تعالی در بهشت گوشه ای که او بخواهد
سرخ در هوا معلق که بچند درختان ترازاقب اهل بهشت آن گوشه را بگشاید و در آن گوشه را
و بان گوشه که از او بالا بچرخان و شبیدان و دومان درویش بار دوم آنکه درویشان پیش از او آن
بهشت روند برینم دور که آن میت چرخ ارسال نیابد سیم آنکه در طاعتی که درویشان صبر کنند
آن طاعت را تو انکران کند مگر از این عمل تا انکر بعل آن درویشین **صلعم** اگر چه تو انکر ده هزار درم حلال
آن طاعت بصدقه ده پس آنم در نزدیک درویشان در ایشان **صلعم** گفت رسول خدا چنین فرمود
درویشان چون این شدت شدند که غنچه را صنی شیدم بر درویشی و از حق این سخن برخواستند

و جد و حال آمدند و بخبر تمام سماع میکردند و از شراب این سخن مست و مدبوش شد و چرخ زمان مضمون
این پایت سپان می کردند مشقی نام تو شمع است و دل پروانه نام تو کجبت و دل دیرانه
تا شراب عشق تو نوشتم ز شوق بیایم ار جان دل سپانم در حسی را زین قلع رنگی کجاست
این شرح مروی خورد و مرد و مشقی نام تو دانی که کجیت رین جهان دزان جهان کجاست
موشیا و روشیا کجاست بود مشقی کو بود نزدیک تو کجاست حضرت پیغمبر از جد و حال
ایشان خبر دادند مخترت بدین ایشان آمد و از حال ایشان وقت فرمود و در حق ایشان عالی
خیر تقدیم رسانید امی عزیزا که از اهل حالی و در درویشی و پجری صبری بویچای که این شراب بویچای
جانب تو هم ساعتی در جد و حال آبی و از دل جان بر زبان ران که شکر الله آتیه باشد
ما فی قلبی غیر الله حسبی بی جل الله نور محمد صلی الله علیه و آله بفرموده و فرجه و اگر است مشقی
دشطان آن انضال اولیا و قربان درگاه است عبد العباس رسول خدا صلی الله علیه و آله رویت کرده که
روز قیامت ندا می آید ای اهل بیت که کجایند در دیشان مبارک ایشان یک جواب باز
و مهند حق تعالی ایشان را در پرده آورده که خبر مقربان در آن نزد پس ایشان خطاب کند که ای کجایند
من دنیا را اگر شما بگذریم برای کجاست ما بود درین روز نماز برای خواری شمارید و در کس کجاست
نعمه یا شربت آبی داده و ما خود در شربت آورید و صبر و پیری در خبر است که فرماید قیامت صحاب
با و پاری را در عصا ت خنجر خنند و جو ضمای پیمان زبلی اندازد ایشان ریش روی که کجاست
مثل آنند همیشه با در خاطر نگه دارند چون اهل صحت آنرا بینه را بپندارند که کاش در دنیا

در دنیا اعضا می ایش از آرزو دزد می کردند و با انواع پاری کردت را پیودند تا با نترسته میرسیدند
از وب ابن مبنه روایت که کشت در کتاب بعضی از جواریان خوانده ام که امی فرزند آدم چون
خدا می تعالی بر تو در بلا کشتید شادمان شو که این راه سپاس و اولیاست و چون راه نعت و
است فی آسایش بر تو کشت و هر که اندک عین شو که با تو خلاف آن کرده که با پناه اولیای خود کرد
و در خبر که علی فریزی داشت که در جمع احوال می رود و در کار تو بود اشفاقا روزی در صحرا بود
برید عینی حاجت کرد که با رحذایا این مرد در زیاری فرمود من بود در رسیدن حکام است
بانت من و درین چه حکمت بود که شیر را کجین دادی تا او را بکشد که در خطاب کرد که ای علی من تو هم
تا او را فری می بند باشد در درگاه من و عمل او بان شاید میرسید که او را بان فرست سز پس در این
بیته مبتدا کردم تا او را بدان درجه رسانم و مضمون کلام مولای میتقان علی بن ابی طالب است که نظم از
بخت و خویش کرگت یابی وز و من دوست تاب مخترت یابی آرزو مشقی که بر این کجاست
مانگا و ز غیب فتح و نصرت یابی بدانکه رسول صلعم فرمود که البصر لصف الایمان یعنی بصیر کردن
نصف ایمان است نوش این حدیث است که در واقع شده که الایمان کرمان احد است این او
البصر یعنی ایاز دور کن است کی یقین است و کی صبر زیرا که یقین آن است که بداند که طاعت نفع نیند
است و بصیرت ضرر رسانند پس چون صبر کنند طاعت حق است بسی عقالی بگذرد نار نای بانت
در دهن صبر کنند و از نماز که باک مذکرند و در روزی که سپیدی در دیشی اندیشه نمانین رو باز
کالی کند و هوای نفس بر دشمنان نشوند و صبر چیل پیش آورند یقین است که نصف ایمان این

سالم خواهد بود و اگر کینه بر مصیبت آنکه نفس مایل حرام باشد مثل خمر خوردن و زنا و لواط کردن
و کین بر بناید و پارس بر نفس هوا پرست نند البته نصف یا ان او سالم خواهد بود و روایت از
ابن مسعود که ایان دو نصف است نصفی صبر است بر طاعت و از نصیبت و نصفی شکر است نسبت از
بیت نظم هر او شمی عند از پی دین چو کبک از در می صحت من بود صابر بنده و اهل معنی
که دین بگزید بر لذت دینی و در قوت آمد از اصل صبری که کرد در انجوائی نفس دوری
یکی است از فرانس صابر یکی صبر در کرد و تا در و در با کینه بر دوست بذلی نفسی مبنی
چون تحمل کردن بر آفتی و بیعتی که بدن رسد مثل صبری که از غامی واقع شود و مرضی که من است
بهر اجالی که از جانب الله یا خلق است با نفسی که بر دوست باز داشت نفس آنجوات و کرد تا
حرمت مثل باز داشتن زبان از نفس و عینت و باز داشتن کوش از شنیدن عینت که تا کردن دست
لغو حرام و منی کردن فرج از زنا و لواط و کرد تا مثل باز داشتن نفس از دخول در اوقات مکروهه
آن وقت در اول است تحت الشجاع و شب عیدین و شب اول ماهها الا و رمضان و بعد از استیان
خون حیض که بنور زن غسل کند و باشد و باز داشتن زبان از پنهان و و پید و کوشن و سر کفاه
بداشتن و خوردن از خسد و بعضی حرص کاه نداشتن و غیره ملک و مردیت که صبر بر عاقبت
ترت از صبر بر طایر که اگر کسی را جمیت و فرغت حاصل شد و با جاها منصب باشد و پیشتر
دانش باشد و تواند که نفس شنیدی که خواهد کین اگر درین حالت بکیند و در مصیبت کند و از
ریش خدای او صابر و ریش کار است نه آنکه قدرت بران نداشتند چنانکه گفته اند هر کجا

سر کجا و صابر از ان در که است که اگر کینه بر نفس رسان کوه است از این سخن منقول است که
بر سه و جرات کی صبر بر طاعت از آن سید درجه و ثواب است و دیگر صبر بر نصیبت یعنی شک و دشمن
نفس از آنچه حرام است او را شصت و جرات سیم صبر در نصیبت و از آن سید در جرات و علمای گفته
نظم بنامه در صبری خواهد معروف چو لغت در نمای گشت مصروف نماید بر مصیبت
صبری فلان در دل در عاقبت صبر است شکل و حضرت رسول صلم فرمود که حق تعالی میزاید که هر کجا
بیت سارم بنده را از بندگان خود بجای می داند و در ان صبر کند و شکایت کند و راضی باشد آن بمل گنم
کوش او بر تر از ان کوش که در بدن است یعنی کوش حرام او را کوشت حلال بمل گنم و در ان کوش خون را
بر تر از ان خون بمل گنم که او را شتاب و رحمت خود او را پان مرتب و باید و نیت که در صبر واقع
شد که مومن سر کجا یک شب کفار و کفار یک لایوت اگر اظهار کند عجب می کشیدم که آن
کشتن او را از برای شکایت باشد بلکه از برای شکر باشد و با علاج و دوا و علانی و علیاً است سوال کرد از پاره
عالم که یارب صبر است جای کسی که در مصیبت صبر کند حق تعالی فرمود که جای او آن است که بر پشت نام او را باک
ایان که هرگز نزع گنم از او در روایت که کمال صبر است که مصیبت و فقر خود را از مردم پوشد و از
کنجای کنویت پوشیدن مصیبت و پنهان داشتند و صابر باید که صبر کند بر آنچه حق تعالی روزی
کرده باشد و زیاده از روزی نطلبد و دل در دینهای او نزنند و مردیت کیکی از نول زیاده کی
در زمان او بود گفت انما حتی من داری که بر آورم در جواب گفت که چگونه طلب حاجت از تو گنم و
اگر ملک من بظنم تر آنکه گفت که چون گفت زیرا که آن پس که تو بنده ای و بنده من است گفت این

چگونه است گفت تو بنده شوقی بنده عجبی بنده فرجی بنده بشکی و این دو کور است بنده غمناک صبر را
شمار و شمار خود را شکر و در او اینها بر می آید و هر که در پیشان است خضر الدین و اکتفا
است و توست او و النون مصری که گفته اند که در پیشان است که صبر کند بر درویشی خود
و خواهد عالم مسلم فرمود که علموا ان الصبر مع البصر و ان البصر مع الکرب و ان مع العسر العسر یعنی هر که
صبر کند با صبر است و صبر با صبر و با صبر و شواری است **نظم** ایدل که زمانه صبر است
بنشین و صبر کن که صبر سوری دوا می است **۸** با دور روز کارش ایستیزد که **۹** پس کرد
این مثل خوش برای است **۱۰** بازند پس شپه چو پهلوی میزند **۱۱** که جان با در دهنی برای او
که کار عاقبتی بر دور و صواب **۱۲** روزی بدان که آن نرنگ خضای او **۱۳** در جایی منصب و مالی سپرد
کان مال به منصب از عقل رای است **۱۴** چون کار با بجهت می شود **۱۵** آن نپدا کنی که خود
رهنمای است **۱۶** کوشید و آن بجهت می که بر او بر جهت بود **۱۷** او را تمهید ساخت و بجای یک
تاریک فرمود که او را یکی داشت بپوشانند و هر روز و قرص آن جو یک گفت گفت نبود و یک
آب زیاد و نه نهد او بر جهت چندان که در آن چاه با نهد و از چاکس استغفار نمود و وضو می کرد
و سخن کشایت که گفت او شیر و آن جمعی را از دوستان او اجازت داد تا نزد یک او روند و با
استماع سخن کنند تا از او پرسش نوزاد ایشان رفته و گفته که ترا مدیقت که درین نمیه نایه که شاری می نم
و با وجود است زحمت و تجرع سربت لذت ذات راحت کمال است و بشه و قرار او اثر
ضعف بشکستی در نهاد تو ظاهر است سبب این حالت چیست گفت من فرجی ساخته ام که می از غفلت

از همانا آن عبادت بر خدا تعالی دوم صبر که صبرترین چیز است که مبتدای بلا بدان سپاه آورد
سیم قضا که در قضای خدا تعالی نخواهد شد چهارم دست توکل مرد و من صبر زون که هر که دست در
عز و شرفی صبر ز دست توکل ثواب مبارک شود و این جماعت چون این بخان پیش از شرفان گشتند با بجز
از صبر نجات داد و در تربت و افزون دست که قضای خدا را می کشد **۱** چون که زیرم اگر بار و سپک **۲** چون
فلک از خود سایه ساخت **۳** بدو صبر که باید ساخت **۴** روایت کند اصعب من تا تر از حضرت امام حسن علی السلام
که فرمود که شنیدم از جد خود رسول الله که می گفت ای پسر من بدستی که در پشت او خست که از شجره
الجبوی می گویند و آنرا از انفراد اهل مکه که راه اند و نصف کنند از برای ایشان تر از وی عار او است که کنند
مرا ایشان دیوان اعمال انحال بگردد صبر را صاحب مریشان نیز آن سازند که آنها فی القابرون اجمع
بغیر حاجت **۵** صبر کن ایدل که صبر سوری خوش است **۶** و از غم نپاید و دوری خوش است **۷** است
صبر چه مارت نانت **۸** چون شکرش نوش که عین است **۹** نیز از حضرت صاحب علم نقل فرموده
که فرمای قیامت صبر تر از وی عمل کنند رای اهل ناز و صدمه درج پس جای علی است از تمام مکان
و نه در بالای ملک آن صبر پس صبران گفتند و دیوان وضع نمایند بگردد فرمای است از اچھا
برایشان فرود زنده و کار ایشان بر تبه و در صبر سپه که اهل عاقبت که در دنیا با بلدی اذنی مقبول بود
باشند تمنا کنند که کاشکی در بنای ایشان در دنیا بهتر از ما پاره می کردی تا امروز زنده بر اهل
بماری میندی و در صبر است که روز قیامت نماز میان را که در دنیا بترت شاد است چشیده با چش
امروز میند چون بر پشت رسند جمعی را پند که بر صبر است **۱۰** شنیدند که خداوند ما فرزند است که ایم

وز نماز او چه کنیستم و جان خود را فدایم چه اینها پیش از ما بپشت رسیده اند خطاب که ایشان
در دیشان آیت محمد ز شام در جمع عیجابرتیغ کفار شهادت همت میداد ایشان روزی صد با
بیخ تپا و تیر امتحان گشته می شدند و صبری کردند و مرتبه شهادت شام بر تیر شهادت ایشان میسر
مناجات سجای کشتی دلت از تو **از غم صبر خوش آرزو** **عش** شکل نیت طاهر تو یافت
سر دل کشف سرایز تو یافت **ز دلش کل از صفی دل** **بمن** نوز دل از زده کل **صبر تو**
ر به پروان است **صبر با تو روش مردان است** **از در قرب تو تو دور می شکل**
و ز حال تو بسوی شکل **صبر بر قرب از ان شکسته** **رخ بخون دل از ان شکسته** **ارکرم**
مشکل آسان کن **جای پیش که احسان کن** **بوی از باغ خودم روزی کن** **لذت داغ**
خودم روزی کن **منه از دام هوا بپندم** **بکسل از سر سوسنی بپندم** **ششم** **وزیر**
شکر شای نعمت با زای نعمت بخاک صبر بکشایتم **برام غیر ملامت شکر سپاست بیدام حال**
مرد و خالی نیت و شکر از تیرین امور است **و حق تعالی شکر را قرین ذکر خود کرده و سیده** **قول تعالی**
فا ذکر فی او کریم **شکر دینی و لا تکفرون** یعنی پس بگویند مراطعت و عبادت تا یاد کنم تا شکر آب
و منفعت و سپاس زاری کند برای من بفرمای که بشما انجام کرده ام در وین آخرت و شما پس
که آن نعمت من مکنید **قول تعالی نیل امد بعدا بکم ان شکرتم و انتم یعنی حق تعالی شما را عذاب نمی کند مگر**
شکر او گوید و ایمان آورد **قول تعالی و لمن شکرتم لا ینکم یعنی هر گاه در برابر نعمتی شکر من گوید**
مگر نینداید که در ان نعمت آن نعمت را بر شما نطم **شکر نعمت نعمت افزون کند** **کفر نعمت لکن گفت** **پروان کند**

شکر نعمت که کمال میدید **خافان را کوشالی میدید** **شکر ناکون روز اول نعمت** **بهر وقت که کمال**
در و آیت از حضرت رسول صلعم که **الطعم ان** که بجز **الصایم الصابری** معنی طعام خوردن است که حق تعالی
بجای آورد و بجز **روزه** دارست که صابر باشد بر آن و حضرت پیغمبر فرمود که **روز قیامت بکنند**
بفرزندی خود آن پس بفرزند زمره و صبغ کنند از برای ایشان **لوی** پس افضل شبت بود پس سینه
کرای رسول حق خداوند چه طایفه باشد **نذ فرمود که انما اذکرت حق تعالی کند در حال خواهد در حالت**
و خواهد در آسانی و بد آنست که از چند مقامات سالیکن است آورد و اند که **فوح** عینا و عیالات است چون طعام
خوردی کشتی بخورد چون آب پاشایند کشتی بخورد و چون بر مرکب شستی کشتی کشتی کشتی تعالی نام
ویرا در زمره است **کران نوشته** **ان کان بعد شکر او حضرت شیخ شمس الدین سیدی علیه الرحمه در حدیث**
کلمات خود فرمود که نفسی که فرمود و در عبادت است **و چون برقی این نفع ذات پس در نفعی نفسی**
نعمت موجود است **و نعمتی شکر واجب است** **از دست زبان که بر آید** **از عهد شکرش**
بر آید **در آثار آمده است** **که روزی عیسی علی سنی پنا و عیالات است** **در مناجات گفت** **خداوند اوستی از خود**
خود بمن ای در جواب آنکه ای عیسی در فلان پیمان رود که ما را دوستیت او را دریاب چون عیسی این
شنید پیمان پیمان رفت زنی بر اوید که چشم داشت دست و ز پا داشت **و بود و دور و کس بر وی جمع آ**
و آن زن را روز زبان **انهد لعل علی نهار لک** **کعلی الایر** **و عیسی گفت** **چون آن زن را زبان جان بیدم و این**
کلمات باین سوال را نوشتند **تعبیر شد** **م پیش** **شهر بر سپام کردم** **گفت** **و عیسی است** **پس بار و**
گفتم ای زن تو مرا گمراهنیده چه دانی که من عیسی ام **گفت** **آن دوست من که ترا این راه نمودم او مرا**

معلوم کرد و چون گشت ای زن ترا چشم است در دست و نه پایش اندام تو باشد که انتم را
شک یکنی زن گفت که الحمد لله ای دارم و اگر در زبان شاکر شتی صابر خدایا ای کجایی یا می گنم چه آفات
میست بود حق تعالی ازین برداشت اگر چشم هستی در زخم کز نیستی و اگر دست هستی لقمه حرام خوردی
و اگر پای هستی در پی لذات و شوات رفتی این لغت که حق تعالی بمن داد است و این انعام که بمن
است با چکسند و بیسی علیکم گفت ترا درین میان که غوازی می کند گشت کس گشت آسمان و زمین
نگاه میدار و گشت ترا چه از دست گفت یک آن روز دارم دهری دارم بجای زبان رسیده است و لم کای
بوی گزان میوه از حق تعالی می خواهم که این غنم از دل من بردارد تا دل من توجع خالص کرد و ربی ارحم
خلق پس گشت پس و ز دست کسی پس نمی آید پس از چکسند پس تو چه بود پس من خود چه مرانی که
پس عیدی گوید چون پاره را در دستم دیدم و حشر او فدا و شوی او را در دیدم گفتم سبحان الله آن زن
بر او رسید ای عزیز در صورت خدایت کن و سپاس او را که نیستی بجای آن که او ترا فرود کند از دست
و اگر چشم کرد ای او حدیث نیست چنانکه کلام پس سعدی قبل ازین گذشت اما تا مکن باشد از
شک نعمتای او خافند ناید شد و از زمان گزشتاید بود پس زمانی که بشند ثابت قدم پس
باز مردی تو بر بی نام پس زمانی که با در دست کن شوند پس باز مردی که سپید شوند پس زمانی که ازین و
بس کرد و اند پس رفزدان حق بس گذر کرده اند پس در همین منوال حکایت مردی از کتب حسنا که
او گوید وقتی در راه شام می روم که ما برین غلگه کرد چنانچه از عیولت حور است مرا که تنه ز شام
ساعتی بر یکایم و در وضعی استراحت کنم تا که تمام شود و بر این روزم مردی را دیدم که او را مرد دست مردی

در دو دو و در چشم بود و با خدای تعالی مساجاتی کرد و می گفت الحمد لله علی نعمه مرعوب که بر کعبه
او شتم و سپاسم کردم و گفتم ای جوهر خدایا بر تو چه نعمت کرد تو شکر کنی چو ازین این
سخن شنیدند با یک بر من زد که ای ابطال ازین دور شو که ام لغت بزرگترین است که خدای تعالی
بمن کرمت کرده است که الهای میست ازین ستاده و آلات معرفت بمن گذر شده چشم تا
تا در محرم منم و دستم کرده تا گرفت نمی خیریم و پیام باز داشته بجای که بنا برت ز نوم و دم
داد است تا او را دانم زبانم کرمت کرده است تا او را خوانم پس از دور گذر شتم و در چشمم کرمت
شک کرد ای و طریق پس داری این است ای عزیز بنده باید که سر نوع تنی از حق بود بر زبان
سپاس داری و شکر کردی شود و هر که باعث تحیف ثواب تصنیف عذاب است بر زبان
زبان تا حق تعالی مجرم عابد بشد و آن بل بر از و باز در پس می گویند حق کر و پس
بود نزدیک اهل علم شاکر پس خنک آندل که در شادی در غم بود شک خدایش را و مردم پس و باید که
در باب پادشاهان و حاکمان عالم های بکنند بگوشه خود را بجای خیرایشان شمول ملو و شکر
حق تعالی گوید که مظلومت عالم و از ان خود دانند ازین تا حق تعالی دل ایشان را رجم کرد و اند و اگر
عیان با نیت غیر نیکند ملوک و حکام با این در عوض ظلمی باشد که بر او واقع شد و وظلم او در دنیا کم نشود
و مظلوم را در عین احوی نباشد ازین عباس پس است که هر که حق تعالی از قوی راضی باشد جبارایشان را بر
ایشان ایمر کرد و اند و اگر چشم کردی در کوی پس از بارایشان مسلط کرد و اند بجهت جزا دادن ایشان بر
اعمال نیک و پاک و دنیا روایت کند که در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حق تعالی میگوید می خدای که پاک

به جمع پادشاهان و پادشاهان بید قدرت منت پس هر که اطاعت من کند پادشاهان را برودیم و دم
 و هر که عیان من کند دل پادشاهان را برودیم هر چه کردیم پس ای عزیزان پادشاهان را نامنرا گوئید
 دشنام میده و دعای بد بکنند بلکه گویند و باز کردیم با بر او و شکر کنید آنچه از ایشان
 بشاید رسد تا ایشان را بشاهه بمان کردیم و مثل این است قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که هر که کند
 بمرودنی نمی آید تا آمدن شود بر شاهان و هر چه بد و عا کنید مستجاب نشود و می باید که شکر کم
 بر آن بشود هم بر آن و هم با حسنا و جوارح اما شکری که است که منم تحقیق را بشناسد و نهد که رفتی که
 با ایشان میرسد از فیض جنات و لطف نهایت است و شکر بر زبان است که پسته حق را یاد کند و
 کلید الهی را بیار کند و شکری که جوارح است که قوت آن نعمت طاعت منم صرف کند و عرضی از
 اعضا طاعتی که بدان مخصوص است مشغول که نهد و باید دانست که شکر هر کس که حق در کردن این
 و شکر با اعطای و یکی که کند بهجت شکر گذاری و قیام نمودن و کند آن حق شناسی خداست
 است و هر که حقوق ولی نعمت خود را بشکرت را بگذرانم که در اندیشه منسوب و مخوف و مؤثر
 باشد و از دلها آشنای و بچانه دور زنجیرت با او یار شود و نرد و دستش با پای را بگذرند و نعمت بر سر او
شکر حق نام و مکن تبه کردن **بشکر** بفرموده و بگردن **باولی نعمت** ابرو ن **یا**
 هر چه پیری که سر کون آبی **مردیت** که در وی روزی حاجب الوان باشد آنچه جعفر بر دن بن
 مقصود گفت که خطبه را گوئی تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید در وی شکر گفت چه میخیزی گفت آنرا که
 تو نیندیگم گفت علی الطیب علیه السلام و علی الامیر السامع و علی اندان شکر است یعنی بمن است طیب بن

طلب کردن و برتت که برسانی از نامیر و بر میر است که بر شکر و بر خدای تعالی است که اگر نخواهد
 کرد اند این آرزوی مرا حاجب این سخن را بخندید بمانند بعد از لشکر گفت آنچه او میخواهد بدهد زیرا که
 طلب نمود و توانی غ رسالت کردی و من شکر میزنم و حال نشاید که تقصیر لطف خدای عالمی
 و چون آن مال پیش رویش آورد و نذوقبول نمود گفتش طلبی و مناسبت ندارد و گفتش با خدا تعالی
 در مناجات بودم که آن حکام کرده بر بندگان خود لایق این آنستید و رعایا عرض ما بدیشان
 غافلند تا کجا و آواز داد که ایشان را پادشاهی تا حقیقت معلوم شود من بجهت امتحان این سوال کردم و اما
 محتاج نیستم این سخن را بخندید ز سبب ندرت کرد و گفت آن را اضعاف کرد و بصدقه و پیشگرا
 اگر خدای تعالی ما پیش آن در وی شکر مفرسند که بگذریم حق سبحان و تعالی هر که اسیر چه می باید میدهد
نظم منت مبن دار که نزد خدا خوش **باید** بقدرت تو عیب ما تو **پس** این
 ای عزیز که پادشاهان سایه لطف حسنه اند و شکر ایشان و صحبت که اگر عیذ ابا بسایه
 ایشان در میان رحمت نباشد کار ایشان تا و نه شود و چکس از چکس فروشی نمند و همه در داخل و
 اموال بدی و عرض فنا مونس یکدیگر باشند و چنانکه حیوانات ملاحظه حلال و حرام نمهند کرد
 حقایق این حال پیش آمد و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که با ما در خضر دین در دست باشد قوت
 میورود و شکر با گوئی که همه دنیا او را جمع شده است **رابعی** هر کس که سبقت وانی آید
 و ز بهر شکر آشیانی فرود **نه** خادوم پس بود محمد و کم کسی **گوش** دوزی که خوش جهانی
 و این عین تامل سایه رحمت پادشاهان صورت پذیرفت و این نعمت است که هر چه چیز تعالی

باید انامی بی تمیز تو قدر این نعمت نماندانی و شکر او را چنانکه باید بجا نمی آری و اگر روزی شکر
سود و خوف نفس با مال اصل و عیالت بود لذت حیات نماند و اگر دولت مسعدت کند و
تحتاج هیچ خودی کردی نمانت نبرد و آبروی بسیار دای بر او زمین قدر این نعمت باشد
حق قیام کن و از فضل و لطف پادشاهی که ترا بزرگ و گرامی کرده است و بر بسیاری از مخلوق
تفضل نماید و بعل و نطق و تمیز و علم و حکمت و صورت و قوای است و قدر قدرش معین و لیک
کمال امدت و لطف است بنی آدم چنانکه فی الجمله و زرقب هم من لطیبات و فضلا هم علی کثیرین
خلقاً تفضیلاً یعنی سزاوار گرامی کرده ایم فرزندان آدم را در بدستیم ایشان را از انعامهای پاکیزه و با
لذت و افزونی دادیم ایشان را بر بسیاری از آنچه ما فرموده ایم افزونی دادنی بعبودیت و استیلا شریف و کرامت
پت سرسومی زود جو و ضعیف **۵** مثل که جو و حسد از زبان **۶** شکر یک لغت از زبان
تأقیات اگر نهند پیمان **۷** نشو و گفت از نیرازی **۸** وین سخن زود عارفان عیان **۹** بد آن
کرامت انسان حسان است و روحانی اما جهانی تمام ایشان را ستانند و من و کافر و آن شکر
ایشان است و صورت در درم و حسن صورت و مزاج قریب با ابدال و سهی قنوت و اندامین
اکل با صاب و برین عیبه و کسب و تفریح و نطق و راه یافتن باب جبهت مشیت و کتب و حساب
در روحانی بر دو پست عاده و خاصه اما آنچه عام است نمومن و کافر و آن شکر یک لغت
در ایشان و اجزای ارضی آدم و پستماع قول است و انطق بحال بی و عمد بر عودیت و بار و بر
فطرت اسلام در سال سل برایشان و از آن کتب را ایشان و درین شکر است و شکر است

از عقوبات و اظهار آثار قدرت و دلایل و معجزات برای ایشان آنکه هست روحانیت خاصه است
که انچه اولیا و مؤمنان را بران گرامی ساختار نبوت و رسالت و هدایت و ایات و ایمان و سلام و آرزو
و اخلاق حسنه و ادب و فضیله و محرم کعب که کرامت آدمیان است که حضرت محمد مصطفی است
پس ای بند مؤمن چنانکه حق تعالی بگواهی کرده است و است تو نیز خود را بزرگ و گرامی و ارس حان نام
خستار در دست رضای او حاصل کن و شکر نعمتهای او بجا آورده و بگو که بگوای تو مایه است **موسی**
شکر نعمتی است حق میکنم **۱** تا کنده حق تو نعمت تمام **۲** صح خالق بزبان این سپر **۳** عمر تا بر زمین
سر سیر **۴** اگر امر و زبوا فی نفس که زانی فرود بر رخ در از بانی و اگر امر و زرخ کشتی و جنت بری فرود
بناغ و بوستان در پیش که این ریح کشیده دنیا تا ش کن و ای طالب رضای باش و ای طرب کن
پیل بی غریز بر تو یا که دقیقه از ذوق شکر که از می فرود کند آری تا بنیمیم ترسی و بهترین شکر و شکر
دین و این حضرت سالتت **۵** و پستی بهترین پردی است **۶** ولایت قواد و ماجا و ایشان ریزا
که حق سبحا و تعالی کامل کرده است و دین ما را بنیابت **۷** ولایت علی بن ابی طالب است تمام
که رسید نعمت خود را بر ما محبت آنحضرت کند زوال ای ایو کم کلت کم بسیم که نعمت عیدکم نعمتی و در روز
غیر ختم مشرت بران **ساجات** من آن خاکم که دایم دانزنت **۸** بدین شمع دلم رو از رت **۹**
تویی کادل نخلم آفریدی **۱۰** ز فضل زان فریش بر گردیدی **۱۱** چو روی آفریدی شمع را فرود **۱۲** نچست ایام
شکر کم آموز **۱۳** رمی دارم بهشت او و در بهار **۱۴** از دیگره کل بهشت او یک خوار **۱۵** ترا جویم بر
نقش کرده ام **۱۶** تو مقصودی ز رخنی که خوانم **۱۷** بهدینک و مدی کان در مایه است **۱۸** کم رت و آن یک

بها ناست چنان دارم که در مانود و در بود چنان باشم که باشی زان تو خوش و فصل
مست در قناعت و ریاضت نفس و تقوی و قناعت صفت سپیده که هر که از اشعار خود سازد
از ذلت نفس خواری و نیاز مندی و اتفاق و مانده در کتاب حرمانت بخت با قطعه کیمیا کی
ترتیب کور کسب و در صنعت نیست رو قناعت کین که در عالم کیمیا بی باز قناعت
و پیوسته فرموده که الفخر فرقی و با فخر یعنی فخر در پیشی فخر نیست با و افشا میکند و از غلبه علم غرور
که حق خدای از نفس مال خود داد کند و فرمود که درستی که حق تعالی دست میدارد و قهری را که هر مان
باشد بر عیال خود مشورت که فرموده که داخل می شود بهشت قهری است من پیش از اینها پند
سال نیز پیوسته فرموده که هر چیزی را یکدست و یکدست دوستی میکند و هر صاحبی است برستی
که قهری که صاحب پندرجو در روز قیامت در پای عرش خدا خواهند بود و از علی بن ابی طالب است
مروست که پیوسته فرموده که دو تیرین بندگان زود خدای تعالی قهریت که قانع شد برزق خود
را نشی و کرا باشد با آنچه حق تعالی باو کرده و پیوسته باید که در باطن او کراستی نباشد از فقر تا از ثواب
مخروم نماند شومی که از نعم شود همه عالم بخورد و با قناعت غم نکند آن عاقلی که دیده آن
بر کند پند ز خاک نیازد سبک برفش خود ز زخندان بشکند صحن از زمان دیده آن
دو روز از جان خراب خوی ایزد از طعام و شراب در دسا زو فرزند که ماله خون خورد
حاکم در بین ماله روایت از رسول صلعم که فرمود مجاهد کینه با بغضهای خود بر کسلی و تسکلی پس
برستی که درین امر است پو اوجر شیدی که در راه خدای تعالی بشده باشد و برستی که علی تراز

تبر از کسلی تسکینت نیز مرویت از رسول صلعم که بهترین اعمال ریاست و ذلیل گردیدن
نفس در لباس سپین است و روایت کرد روزی خواتون قناعت آنچه کلمات و عرصه و طهارت
کل کلین رسالت که بر روح خدیجه که باها روح محمد صلی صلعم زوجه علی مرتضی فاطمه زهرا علیها السلام
و پراهن خود را بلیف فرمایند بخت که بغایت گشته بود و در سرور کانیات و خلاصه موجودت چون
آفتاب تابان نزد آن بهترین زمان عالمیان آمده در می چند پیش آن نقد بجزیه همی بر زمین نهادند
فاطمه را گفت این را در میان خود صرف کن و دل مشغول ما که پر این تو گشته شد و خواتون قناعت
فرمود که ای پر بزرگوار این را در قیامت حساب خواهد بود و فرمود علی آن بضعة البقول قول خود فرمود
با حاجت نیست و با کسب پراهن خود می سازم تا فردا قناعت تو ام حاصیان است شام کن
و خود چسب بهشت و هم پس خوشحال قهران مبارک و قناعت ش کرد عارفان مجر که نهد که چهر
پیش از آنکه هستی که خوش شایع است خوار رتبار از کلاه بخت بر دار امر و کد شنبلی
مردی را زوی برای راه فرودار و گفت که سلطان بزرگ طای را گفت که این نیکو بیا که
خدای تعالی با تو در دست کی با کوه گفت نیکو بیا که خدا با من کرده است در نعم و در هم سچیک اینی آدم
در می آید لیکن از علمای که با خود کرده ام کی با شما گویم شبی خواب پیدار شدم با خود که خبری که
کارت نفس من از کتاف من میگرد و در جوشن من و شوا ری نمود بر جوشن گویم نفس کی با
تو بدان وجه رسیده که ترابرها که خدای تعالی محرابم کالی میکی را بجهت تو هم کجاری باید آورد و
با خوشی از شیدم که کالی از چه بوده باشد چون ملاحظه کردم با یادم آمد که در شب گویم زیاده

جزوه بودم این کانی فضل آن بود مذکورم که یک سال شب آنم چون کارم بجان سیدی از
 تشنگی قدری آب بر گفتمی و اندکی بسوس با بکلی با عرقا در و فکندی اسم آب طلق از و بر پشت
 آنگاه درین میان رکزدی و کشتی انای نفس جبدکن در صفت خداوند خویش و کر زنا تا بگریم
 غیز مردان راهی چنین بوده اند **نظم** بلکه عاشقان چه جفا کشیدند خون در پاله دیدم
 که کشیده اند **نقش** که شیخ با کله تا علیه الرحمه در ریافت دادن من بران درجه رسیده اند
 سالها بر و بگشتی که شیرینی دهری و ناخوشش نخوردی و میوه نچشیدی شرب جمل روزه کشدن
 و در صحت جوین حرنیزی و بدان روزه کشدی و چون کای عاشق افتادی که آن نان
 گرم بودی نفس می شاکردی کردی و در جودن راغب بودی و قوی پارس چون صحت
 یافت آرزوی گوشت در دل او پیداست چنانکه غادت پاران باشد و چون آرزویش از حد
 در گذشت و قشطلان شد بر کان کله بر شد و زرد داده پاچه نچیزند و در آستین گفت
 و رفت کله زپش کردی و در حجت می بوستاد که پسین که بجا می رود و آن پاچه را خواهر خود مان
 زمانی ز یادش کرد با ز یاد کران و راری همان و گفت ای استاد چون شیخ انچه رفت بر کوه
 رسید خاک تر ریخته بود بر آفتاب نشست و پاچه را از آستین بیرون آورده سه نوبت بو کرد و گفت
 ای نفس نویس کن پیش این ترا رسد و آن پاچه را بدویش داد و رفت که گفت ای صغیف
 من این چنانکه بر تو می بینم داین آرزو که از تو باز میگیرم سپاری که از دشمنی می کنم در دنیا
 پنج صبر بر من از تو غیر ز رزمنیت هب از زاری آن می کنم تا مگر ترا از غضاب و منخبر نام برین کن

برین صبر کن و روزی چند در مرابا ری ده تاش نه میسیم ری ای عزیز بدان که مردان را
 حتی چنین بوده اند **نقش** نفس اسر کوب دوام حوادار تا توانی دورش از مزه داره نفس
 شیطان پرواز زده راه تا میپندارند از نذر ترا **نفس** بر با بر کشتیش می کند و در کز کردن
 دریشش می کند **نقش** که شیخ چند عبادی روزی زده است تا خوشش عبد العظیم شد و را
 غمناک لایق کشت ای پیردوش مرا عجب کاری یافت و مدتی بود که آرزوی کوزه بود که در کوه
 کهن چون سرد شود پیاش هم در روز بر زبان من گذشت که کسی بخانه ما نیت که سب زار و کوزه
 نوی بجز نمودن این سخن تمام نخبه بودم که کی ازت کردن در آمده و کوزه نو بود که آب کرده پیش من نهاد
 بنجاش دوشم و در یادهای خیر کیم دان کوزه را بر بطاقچه بندم چون از او را فارغ شدم
 خواب بر من غلبه کرد و خواب دیدم که حوری رخساران بهشت در خانین آمده از نور پوشیده
 تا جی موصع بر بنه ده نور روی او شمع آقا را غلبه کردی تخری ما بزم و کفتم ای حوری بدین حسن
 خواب و لطافت از آن سستی کشت از آنس که آرزوی کوزه نو نمکند و آب سرد بخند این کوبش و دست
 دراز کرد و کوزه را برداشت و بر زمین زد و شکست از خواب درآمد کوزه را دیدم شکسته و آب
 ریخته حوری نام برید شد پس ای رویش اگر دوسر نونده دنیا بر ما تو نباشد اندکی من مباحس که این
 بدلت مر ترا **نقش** جدی زلف پارین غم زنی **نقش** و ز کوی رضای دوست چسبم زوی **نقش**
 رویش تیر باران گذشت **نقش** دل بکنی و دیده همس زنی **نقش** که شیخ صبیح را به حال
 گوشت بریان آرزو بود و در سال سال بگری می کند چون هشت سال را بد با خود گفت شکر شده شتم

نفس خویش برخواست و انکی ز زردشت و بدکان ریانی رفت و گفت برینم و کنان بره و برینم دیگر
بر بیان چون بستد و در راه کوی آمد و کوی دید برینم و کوی سرشش و لیده و نهانش در آگشته و کرد
یتی روی نشسته گفت ای کوی دل پیکرتی گفت پیر مصاعد و او مرده است گفت پیرت را شمام
مغذوم دار که چیزی ندارم که تو دم دست در آستین کرد و آن بان در بریاز آمد و باو نفوس خود گفت
بان ای نفس صبر باش تا وقتی جزای حیرتانی **شبه** نفس آن بر که در زندان کنی هر چه نماید غلام
آن کنی **میت** در آتش بخور و عطش تا که سازی نام اندطعش **فقت** کیشخ ابورب
کی قدس سره را وقتی بخاطر رسید کای درینجا بودی که ای کایان میباید که مرغ بودی که آن غلام
کردی زمانی بگذرد زخوات در ای قضای حاق بصواب چون شد ما که کوی را عی در اویش و با کای
زود که در زمان کرد آنکوشند چه حالت پرگفت این مرد و کوی ز کوشندی ازین در دیده است و کوی
آمد است تا دیگر در و در آتش را کوی نشد و زنده و شیش عی شمره تا شفت مشقت زنده بعد از آن
مردی و شیش ریشناخت و گفت ای غافلان این شیش ابورب کیت چون نام او شنیدید در پای او
افت و دزد و زنی حلالی طلبیدند آن پیر دست وی گرفت و بخانه برد و نمانی چندیند چن بعد و شمش
پایور و کیشخ افکار کیشخ کشتان ای نفس آرزوی مان سفید و شمش میگردی باری **شبه** کیشخ
پیش ازین فصل کنی و آرزو خواهی تا ببلای تملک گردی و شیشخ افکار ز ما کرده زخوات **فصل** خود
شموی ربی و تا توانی نام نفیس **تا** نفیقی ای سپهر در دم نفس **نفس** خود را پاک از آرزو
تا باشی در بلای و بزهر **فقت** آری شیش مسود که کشت خواجرام اصم روزی زنی بن داد و کشت بدو

بر و جز سپهر بر شمشیری را دیدم و در کوی جز در پشت گرفته میفرشت گفتم ای پیر بانی ز زخوات
پیرسیم بستد و کشت پاتما جایی فرود آمدیم و در کوی چهارم زت نامردی از خانه خویش بیرون آمد کیش
ای مرد حضرت و در این جمال بر در ساری تو بنم و بدان کوی جز بر این مرد دم مرده کشت کیت پر جواب
در ساری و بنماد و سیم کرشید و انکی دجوی بود بدان کوی جز بر او کشت ای مرد بدین جو نیز جز بر او کشت از
صاحب خانه زخفت یکدک کوی است به بودم اگر خوابی بجایی دیگر یوم بر میرفت من از بار روی میفتم
تا زخفتی دیگر زخفت خوات در بان جو نیز جز بر او کشت بر او ششم و بزود خواجرام **شم** بر دم و
قصایدی کیشخ حاتم را کیشخ کشت آن پر زنگ خواهد بود و روزی دیگر مراد داد و کشت بشد که کای
پر را در بانی و از وی جز بر تانی من پیادم و در کوشه پیر را دیدم جز فرود نشد و نیز در شمش فرار شمش کلام
و آن ز زود و او دم در باشناخت و کشت مرد کیمی که سر روز جز بر تانی کیشخ کشت حاتم کیشخ کیشخ
او خوابم گفت ای جوان هر چه نفس حاتم آرزو کند جز زنده که رسالت که نفسم جز بر طبله بدو بنمیدم و زنی
او بر می آوردم جز بر او ششم و ششم حاتم بر دم و حکایت بادی کیشخ حاتم هم را کید و از آن خود روز را بر کیت
عبدالار شطر که در تازنده با و آرزوی نفس را بر نیار و س ککان دین و از تجمالی **فصل** نفس
خود چنین کرده اند **شموی** اهل دنیا را چون بایش **لحمای** چرب شیرین بایش **ای** پیر بانی
مشولش **در** خلیق و در چون غول اش **فقت** از آن سالک دین در احواف درگاه پروردگار
و محقق با اعتبار و آن شیش زنگار مالک دنیا که کشت شیشی ز خواب دیدم که کیشخ بر خیزد و بخلای درگاه
آجا دوستی است که تر آبار زنی طلبد چون از خواب بیدار شدم بوجبه نمود و عنایت حق کردم و با آنکه

شأن داد و بدو در پی اویدم بر در مسجدی ایستادم گفت بعد از فراغ نماز فرستم پیام کرد گفت
علیک السلام یا مالک نیا رکعتی ای شیخ مرا که زبیده چون دستی که مالک نیا رکعت گفت کنس که
و اهل سر است و این صبح سه بار بخیر دار است و تر از دمن فرستاده است مرا از نام تو خبر داده است
بعد از پنجاه سال و لطف شما گفت تا ما بسجده بودیم و نماز بگذریم چون بسجده شدیم نماز گذاریم
دست من گرفت و بخار بر من زلی دیدم بغایت کوچک و بوریای گنده در دست او و کوزه شکسته
و بی آب جانانها در شبستم و از روی سخن در پیوستم بعد از نمازی شیخ بر جنت پیرون رفت و کوزه
را پاک کرد و پیش من آورد و در هشتم در روز کثودم و بعد از آن رجعت و بعد از آن در صبح
آورد و جوانی آنها در پیش من آورد دست فرار کردم گویم دریا اگر آنک بگوید تا مان خوش کردی
پرنلی بود و دهری آنکه در اکت بر نیزه آن کوزه را بر کان تقالی برد و کون و پاره کبستان و حشر
برق و ما یکن پا در تانازا با نیک بخوریم چون فارغ شدیم گویم الحمد لله تعالی را ای عاقل
است پیران گفت ای شیخ اگر ترا شاعت بودی کوزه ما مالکان تقالی در کرد و بودی بجزت و
حدای تقالی که هفت سال است در خانه مانان خوش سوخته است مالک نیا رکعت چون این سخن شنیدم
بجز شنیدم و حاجد بر تن خویشتم در دیدم و از آنجا که مان بیرون آمدم و دیگر بعضی از آن بی خبری دیگر
خوردیم **سوره قمر** قمر جوی می شکند و می شکست تا خوری گندم آدم فریب نان خوش از
سینه خوردن چو آب و زول خود سار چو آتش کباب بدان ای عزیز که در کسب کنی در فایده
اول آنکه صفای دل حاصل شود و دیده جلای ما بد برستی کسبیا خوردن دل را کو میکردیم و دیدن

و دید که کنی می نماید و بخار در دماغ سبب می شود و مثل کسی که مت باشد پس دل او کفر حق نماید بگوید
سرکاه و سبب خورد حافظه او تصور می نماید و کند می شود و فهم و ادراک او در رسول صلعم فرموده که زنده داری
دل خود را بکنی خند و صفا دیدم بکم خوردن و این عباس صلعم روایت میکند از رسول صلعم که فرموده که هر که
سبب بخورد و بخواند و در سبب می شود دل او پس فرمود که هر چه از رکوعت در کوزه دل که سنگیت
پت ز کم خوردن کی با ت کنیز در زیر خوردن روزی صد پت در دو مرتبه قنبت و در یافتن
لذت شامجات و تاثیر در کز صدای تقالی پس سبب از زنی که جاری بود در زبان و چنانچه قبلیکن از آن
لذت نریند و اثر کند و این از تفاوت قنبت و پری شکم **نظم** خوردن را بی رستین بشکر کرد
تو مصلحت که رستین از نهر خوردن است **فایده** سبب شکم که حوازیست مدبرستی که شکم نشیند
خوار و دلیل میگردد که بر سبب کنی حضرت رسول صلعم فرموده که سرور و خوشحالی دریت از درای مرغ
و صل او سبب خوردن است و لذت و شکم که دریت از درای مرغ بخت و صل او سنگیت
در هر که در سبب خوردن از درای مرغ بخت و شکم که دریت از درای مرغ بخت و صل او سنگیت
که این سرور و مقابل کبریا که چو مشرق مغرب پس نزدیک شدن کنی دوریت از درای مرغ **سوره**
آنکه در نعمت شمع زیت او چه اندک حال که سینه صیت حال را مانگان کسی داند که با جوال
خویش در مانده فایده چهارم آنکه فراموش نشود او را ای حذای تقالی عذاب فایده پنجم آنکه زبده است
معاصی است زیرا که ناه شوات و قوی البت از طعام است پس کم خوردن طعام ضعیف کرد این
شوت باشد و این از بزرگترین فایده است **پت** با آنکه در وجود طعام است **نظم** بخورد

تمام کوشش از قدر بود که کشت کوزهی بگفت زینان بود در مان خشک دیر جوری کاشک بود
فایده ششم کم کردن جنبه نیز که هرگاه بسیار خوردی میل می شود بسیار خوردن آب و آب بسیار
آشامیدن زیاد می کند خواب را فایده هفتم بسیار کردن عبادت نیز که هرگاه بسیار خوردن آب و آب بسیار
عبادت چه که زنی بکنند مشغول خوردن است بسیار زانی که صرف بختن و صریدن شود بعد از آن
تجرب شود و بختن پس از آن بخلال کردن و دیگر با خوردن آب آشامیدن آن باز زانی مشغول
شد بقضا حاجت و طهارت پس از این اوقات صرف طاعت و ذکر و عبادت شود بهتر خواهد بود
فایده هشتم صحت بدن است چه در کثرت امراض است که از کمال در شرب است سخن آنکه زنی حکم کند
یا سخت سوی لقمه را زده که زنی کشتن حل نماید یا زنی ناخوردنش بجان آید لا حکم فی شرب و کما فی
خوردنش شد پستی آوردن فایده نهم سبکی بوشت و آسانی آن و سختی ناکشیدن از کشتی است
چون خوردن طبعیت شد کسبی چو پستی پیش آمد میل کرد و کمر تن پرور است از کشتی است
چون کسبی پستی از پستی می رود فایده دهم کم خوردن مکت که دیگران نیز بد و تصدق کند و ایم
مسکین را بوزن و از جمله فواید روزه است و اعتداف طهارت نگاه داشتن پس جمع حرارت
از جهت فایده آخرت و بعد از آن که سستی کلید است آما باید دانست که جمع نه است که خوردن
در هنگامه روزه و ضعف روزه است و کند و وقت طاعت نه شسته شد بلکه لابد است از خوردن
این را از طاعت منع کند و پستی بر غاب نشود لیکن کلمه کلوا و شربوا را در تفسیر منظور باید دانست
نهم در چنان بخورد که زانمانت بر آید ز چند آنکه از ضعف حاجت بر آید در ضربات که موسی علی بنی

منبت و عدل است که روزی در مساجد گفت یارب از بندگان تو کدام تو انکر تا ز حدی تعالی حساب
فرمود که آنکه قانع تر بود بدینچه من دم همید که حق تعالی جمع مومنان را پختی که رضای او در آن است
روزی که دادند در راه راست و طریق بجات بنیاد **قطعه** ای شاعت تو انکرم کردن که در حق
پس نعمت نیست که بجز خیرت یار همان است سر که بر نیت حکمت نیت شیخ شبلی روزی
مردمان بگفتی روش دو که دل را بیدار کند در سفره کی نان و حلوا بود در زینل دیگری نان خشک این بود که
از آن دیگر حلوا طلبید گفت که شما من ترا حوا دم کشت **پست** سکت من بنده ات من چاکرت من
غلامم که تر کت من که در حلوا دار کت با یک سک کن چاره با یک سک که در لقمه حلوا بد و داد که
که با یک کردی قدری حلوا پیش از انداختی شیخ بدیشان می گزیت و می گزیت می گفت که طبع به
که بر دم چه می رسد اگر این پسر نان خشک خود شاعت کردی سک پس خودی ش **پست** بنان
خشک شاعت کنیم و جامه دلق که بر دست خود بر که با دست حق از شیخ صغری الدین قدس سره سوال
که ریاضت کدام است و مجاهدت کدام فرمود که مجاهدت جهد کردن است من در عبادت حق تعالی شغاف
نفس کردن و هوای نفس را بر باز روزه و ریاضت برضای حق تعالی زندگانی کردن است و رضای صغیر هم
که ریاضت آن حدوت خواهد خلاف کنند و در جمع همه در جمع خواهد خلاف آن کرده بخلوت روزه و
نفس که خواهد خاموش شوند و علی بن اقیس پس بر طاعتی که در روش پیر یا نفسانی شب خلاف با بر کرد
ز آنجا که اسکی و سختی بر خود نهند که این نامشروع است و معمول در بعضی شیخ که که کوز شد و شیخ
تا بر نگیرد ترغیب ریاضت و عبادت است که نظر با فبال این طایفه کرده و اگر شیخ بخیری روز یا صبار و کشته

نفس اران نشی کنش تو برای هر موی **ع** جوان حاصل کنان حرفی همه با و دو باشد **ر** رقم بر شوی
بیرن که بر جوان شود شش **ع** همه توقع در فرمان بفرمان خدا باشد **و** باید دست که شرف خاقد از
صفا اینست جهت سار کرده اش است دور اجار آمد هاست که گمرا وینار حضرت سالت
صلم عرض نمودند که حضرت با درویشی و سگدستی ساخته از دنیا سر باز زد و تقیبه این ای که قول دعا
بیارک آندی آن شاه گشته اند که چون شاهان حضرت رسالت صلح مطن مزیند نسبت شرف و خاقدی
گفته اند که او غیر بود طعام بخورد و بطلب روزی می شتافت حضرت این دلگشاید و جبریل از نزد ملک
جبریل بگفتند که داین آید و در که در اسنا حکمت من المرسلین الا انهم لیا کون الکلام به شیون فی
الاسواق یعنی حضرت تمام پایشان تو غیران که گمراشان بر این طعام بخوردند در بازار و غیره بطلب
روزی می شتافتند تو دلگشاید در از این عباس متوال است که حضرت سوال صلح فرمود که چون جبریل این
گفته نازل است و او ای می گوید یکبار بر بر آمد و مقدار عدسی شد من گفتم یا امین استر چه رسیدی گفت
اندری از روی آسمان گشت و در پیش این سر کتخووه بود نمیدانم که جهت متوجه شد و با عذاب
من از خوف اینکه با و عذاب خدا بر طبع زندگان تو نازل شود چنین شد **ه** در آشنای انجیل جبریل است
اول رفت و در حال شد گفت یا رسول الله شب رت با و ترا که در برای رحمت گشت و دانند آن فرشته
که فرود می آید رضوان است که خازن بهشت و آرنه روضات جنان تراب رت آورد و از جانب رت
الغزاة بگموی از خوشنودات پس رضوان فرود آمد و سپاه کرد و این آید آورد که تارک آندی است
جل گنیزد من ذلک جنات تجری من تحتها الانهار و جعل لکم قصورا یعنی زیر کوارات آنس که بخش فضل اگر

فضل که خواهد بخشیدم ترا بهتر از کعبه و بوستان دنیا بوستانهای کردوان باشت ازیز و دشان آن
چو بیای آب شراب شود و پکن و به هر تر ابدان بوستانها که سنگهای عالی موسکهای بیخ چون
آید آن حضرت خوانند در جی از نوزاد آن حضرت بنام فرمود که در تو میاتج خزان دنیا یعنی کلیکجهای دنیا را
درین روح نهد و در بیت تصرف تو میدهد بی آنکه از لغت ذکر می که روزی تو کرده و نام حضرت تو
نموده در آن وقت بعد از پرش که کند و رسول صلح روی جبریل که چون کسی بگفتی شود که جبریل است
بجنت کرد گفت تو اضع الله طریق عجز و افتقار و تو اضع از برای خدا است بدان حضرت فرمودی
رضوان در این حیت صلیح نیست فرتر او ترمید ارم و میخوام که بنده صبور و شکر باشم رضوان است
صواب گشتی که صدای ترابارث و سنانا و دواز آسمان نذا آمد که ای جبریل سر بردار چون سر بردار
همان را دید گشت و در بار عز و حق جدای تعالی که در بهشت عدن گشت خن از شاخهای خود فرو گشت
و بران خوشه بود و بران خوشه غرغره از زنجیر که در او را بهشتا و در او بود و از نیات و سخنج جبریل است
یا رسول الله بگفت تا بر منی حضرت نگاه کرد و نازل اپنا را دید من مثل خود را بر بالای بر شاه فرمودی
نذا کرد که رضی شد ای محمد رسول صلح فرمود رضی شد ای پروردگار من آنچه من میداوی
دینا بعوض آن شفاعت است با من که هست فرمای حق تعالی اجابت عالی او فرمود در نام شفاعت است
در کف کفایت او نهادنش از علمت آن حضرت زمین است که با وجود سگدستی و احتیاط کوشه
چشم الهیات نیزان روی زمین نیست بلکه در شب موعج مطلقا نظر مابوی آمد که در هیچ چیز از بدایت
مکوت غواب عرصه جبروت اشفات فرمود و بجهت این آید که مازلف البصر و ماطلی نازل گشت و اعظم

منجات مجای پراضیض موجود تو جان حق نوز تو چه پد اچمنان **نای صورت** معنی همه تو
معمولی همه تو ای همه تو بی لطف از تو نه خدایت نه چون خالی از تو نه درون و بزودن **تحد اولی** و
آخریت **تفتق غامری و باطنیت** کرده در همه اصدان و نور هیچ ضدیت نزدیکه دور
جایی همی چو پاک شده در و فخر و فنا خاک شده در و غار از تو بقا خواهد در بقای تو
میخواهد از خود و کار خود نشان فانی دار **وان فارا بوی ارزانی دار فصل ششم** در جیای بی
است که هر کس آب از جوی آن خورد غرض طاقش باقیست معیت نوز و خصلتی سیرت بیاعتمال
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جیای آن گشته و جیای آنرا بطریق علمت اگر صفت جیای آن بود پس
از یکس شرم ندارد و در نام جیای خلل میزد و مصالح حلیاتی از یکدیگر فرود میزد پس باید که جیای هم از آن
جیای نماید تا مدت بی آب جیای است اخلاق را رسید و خام **که جیای بود براند شرم عصمت از میان**
و جیای در میان است از تمام جیای حیات **و باید دانست** که جیای چه قسم است قسمی جیای است
یعنی با وجود آنکه عملی باشد که بجز شرح عقل ممنوع نباشد و جیای است که از آن منع شود چنانکه در
آمد و که از شیر و آن در خاک کله و زکس بودی بازماند و مباشرت نزدی و کشی که چشم کشیم نموند
میاند و حال آنکه او شیر و آن آتش است بود و جیای است که از آن ابل ایان بطور آیه **شرفی** دل که پر از
وصف جیای شود **آینه نوزده امی شود** دیده شرم پسندید نیست **در نظر عقل خود او دید نیست**
و که را جیای باشد از تو توقع و بناید داشت جیای پران نشسته بود و که دوکان در پیش ایشان باز می
پری باکن برایشان زد که شرم ندارد که در پیش پران با رخای کینده و آب شرم نگاه میدارید یکی از آن

یکی از آن که دوکان گفت اگر این پران از خدا شرم داشت شدی با ایت ایشان این بی ادبی منع کردی
و قسمی دیگر از جیای جیای بود است و او ان است که سیل را شرمند و منفعل از نوز خود و با نوز دانی خاک کوزه
او که از پنج پسن بر و کرم شیم نظام الملک یکی آن بود که هر که تخته بخدمت او آوردی حاضران جیای
از آن مخلوط نمودی و لطفی بر ایشان رسانیدی روزی باغبان سه چهار نوبه و بخدمت او آورد نظام الملک
سر بر آتش اول نوز پیکس قسمی رسانید و او را صد و بیست خلقی حاضر داد چون باغبان از جیای هر دن رشکی
تقریباً که نسبت حرمت موصوف بود رسید که سب حرمان حاضران از نوبه و چه بود گفت جیای
اول ای چون چشم شدم شیخ بود دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم
آن شاندر و او طهار آن حالت نمایند و باغبان چاره و منفعل و نهید کرد و دوم را شرم می کرد که کسی خدمت
تخته آورد و عرق جیای و جیای بر روی آن نشیند و چاره در مرارت جیای صبر کردم تا عیش آن بخار
نمود و در شرم نشود و پنجم فرموده که شایان سخات و نش آن جیای شمش و کیش تقوی و درین
کتاب ششمی شایان سخات جیای **شش دیگر جیای** و قسمی است **اصل انبیا بود جیای**
فصله افزون کنی بر تقوی **اگر تقوی شعار بگزید است** از سخات دستش از جیای است **از سخات جیای**
تقوی نیز می شود و چون در شتم غیر **و یکی دیگر از اقسام جیای جیای** یعنی گنگه کار گنگه
جو در شرم دارد چنانکه آدم صغی علی بنیا و علی است **چون در شتم گنگه** شود اول نوز در لبای که پوشیده
بود از تن او فرود رفت **در پس از رخت** پنهان می شد خطاب رسید که ای آدم از ای گزیری گفت با جیای
از تو چگونه میزد که جیای حاضری اما اخفای خود شرم دارم **که گنگه جیای** شمشاری است و قسمی دیگر

چایای کرم است که کرم شرم دارد که جوینده از درگاه او بخل زده باز کرد و در حدیث آمده که حضرت حق
تعالی بصفت چایا کرم موصوفت چون یکی از نب کمان سرود دست خود را بر کاه او بردارد او از
کرم خود شرم دارد که دستهای او را متهی باز کرد اندک از فضل و کرم خود تقدیر کرد و کف از روی
پست است که سر برین در منی که با آیت است حاجت می حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرموده که لایحه کرم یعنی میت شرم مردم جریص را نیز فرموده که من استولی علیه کرم حسن است
عینه الماعن و جبهه کرم یعنی سر که بر چیزی از مطالب نیست و لذت آن جریص باشد رفته است از چشم او است
و از روی او چای یعنی رطل آن خیر از آن آفریده او را شرم نیاید و مبتدی است کلمه اشکات
در تخمین کلمه نظم چنین آورده اند **قطعه** سر کما باشد در جریص بصری نماید او را در خستین آن شرم
بره و از نما و او بخت بشود از نشت او از زم **منجبت ای شیرازی** ای که با سر او تو دانستی
کی رسد از جمل تو آنجا کلمند **کیت** در غیر جمله تا آخرت ره بر اول شد و یا آخرت چون
بمزد نشه خود و اسپند **کی** بود و نشه ات از اسپند **کی** کند و راک تو حاصل خرد
فهم کی این عثوه باطل خرد **در کف** ولو تو آن جبهیت **علم** تو دانده در آن جبهیت
لطیف و نشه بخت از نوبت **یوسف** جان رایت بخت از نوبت **بخت** مرارایت قبل ده **تو**
توت افعال **ده فصل** در صفت امانت خصلی تو و صفتی سپیدی تو در کرم
سیرت حمید مبعی باشد و شرایط لوبجای آورد و او را با بر طغور شیطا باطل کرده اند از خصص
و در پیشی بوج غنی تو انگری سپد و هم در دنیا و آخرت سرخ رود باجی باشد و علمای این عالم

و عرفای صاحب لیتن فرموده اند که امانت رکن اعظم انجمن حمید است و دیانت اصل حکم اخلاق
سندیده و پندار این بابانت تمام کرد که الایمان لمن لا امانت له یعنی ایمان نیست کسی را که
نشت باشد و قاعده شرع بخت قواعده دیانت نظام بدیزد و وفا بعد کردن از خصلت انسا و اولیا
ولهذا حق تعالی ابراهیم خلیل را این صفت مرح فرموده که **و ابراهیم الذی وفی و روحی امیر المؤمنین است**
علیه فرموده که یوفون بالذکر و دیگر میفرماید که او فوالعبدی اوف العبدکم یعنی وفا کنبدی که بمن
چی بندید تا وفا کنم بعد شما و جزاره مرعدی که از خال فار آتش مبد مرغ دل بچکر کردن کرشته
حجت او بخت بد و در حدیث آمده که ایمان وارد و دین بر او در کرد که بعد خود و ما نخذد و آنکه هر چه حق است
و تعالی غایب بر بند و امانت امانتت که در و خیاش دانست مثلاً دید و راهتیت که در آن در انار
درت حق کز و کوشش امانتت که بد و خیاست نیست که در آن سخن حق است کما یخند و در بنا
انیتت که در آن در کذا کومین و دست امانتت که در آن نفع رسانند و علی القیاس پس چون
کسی نظر خرامت بد یا کوشش لغت و سرود کند یا زبان بر روغ و خفت و بهمان کشید یا دست باطلی
در ار کند و علی القیاس سر کند امانت الهی خیاست کرده باشد **مشهور** ای شده در ایمان و اناری
دین تو فارغ ز دیانت کرمی **رست** نزاری که نفایتت **شرم** مداری که خدیایتت **است**
او در دانه که در اول زمان انوشیروان که مشور رایت عدالت نیفرود و بود از ششال بعین و عشرت
کجا رجیت پذیرد همه در سبکی او مردی بود مشهور بکرم و رعایت همای از یوصوف بود پوت خزان
حسن کبوتری خاصه عوام مغانی آوردی چون آوازه او بر دی بر آید وصیت او بجز خردی نوز

اشاد انوشیروان بجهت استعانت لباس برکاتان پوشیده و مخانه او رفت آمد و نوش ساخت چنانچه
عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته از ذائق مزوت و لوازم صیاف مسج فرود گذشت او را
در حضرت شاه که خرد او در باغ انکور بود و انکورهای لطیف نسیده بر باگهای نو با صحت شد
و انقدر تکلف نمود که انوشیروان متعجب شد در آن خنجر کشت من مردی بزرگ نام و با وازه شوم بود
تو را تصنیع دادم حکم فرمای که اکنون میروم از برای تو چه درستم چه بر تیرت نام نریزان کشت ای
خواجده دولت تو همه چیز دارم چون پرده دشت از میان رخسار در رسم تکلف بظرف شد بداند مراد
با انکور تازه هست که شمار با غنی بر نیا برسم تکلف با ورنه قدری برای من لغزت انوشیروان کشت که ای
خواجده در باغ تو انکور بسیار است چرا از آن نخویز کشت ای خواجده یادش با مردیت ظالم غافل
و پروای رعیت ندارد و انکورهای مردم رسیدت و کس تقین نمیکند باز نیکند و مردم دیگر در باغ
کنند و انکور نخویزند من محرومم چرا که حق او درین باغ غمت اگر انکور خورم حیاست که دره بشم و در مذمت با
بی و باقی حیاست چراست چون غوره دیدم در باغ بنیم تا وقتی که پادشاه عجز خود از انجا پرودن برد
من دست با انکور مردم انوشیروان که این حکایت شنید گریست و گفت آن پادشاه ظالم و ظالم منم در سب
دیانت تو از خواب بیدار گشتم پس طریق عملش کوفت و انور در اغیز و کرم ساخت شیخ طلاس
کشت وقتی که بودم در در مسجد الحرام ایستاده و اعرابی را دیدم که ایستاده و بر شتری نشسته چون
مسجد رسید فرود آمد و شتر را بجا نماند و سر دوزانوی شتر متب که سنزوی آسمان کرد و کشت با جلدی آن
شتر و انچه بر دیت بپوشم و در مسجد شد و طواف کرد و نماز کرد چون منجه بر او آمد و شتر را زد

وزد برده بود سر بر آورد و گفت آبی در شرح مطهر خوانست که مال از آنج طنبند که با سپر او بکون
این شتر را تو پسر دام تو نیز نامی و چون این بگفت دیدم مردی از پس که بوقیس می آمد چهار تبر
است چب کرده دست بر شش بریده و در گردش او شتر را سپاورد تا بزنی که مردم باغ
کشت کرای جوان شتر خویش کشم کویستی داین چه حالت کشت من مردی بودم در ماند و در صورت
چنین کاری کردم چون بعقب که بوقیس رشم سواری دیدم که می آمد و برابر تازی نشسته بماند
من زد و کشت دست پارت رات پیش از دهم بر میزد و در گردن من آویخت و کشت بر تن
و بیجا برسان و آلت را بلاک کرد نام **شش** که کشتیش را رادت کشت **خاتم** کارش معاد کشت
سر که می کرد به بیدار شد **م** هم به خویش گرفتار شد **ر** روایت کرد روزی امیر المؤمنین و امام حسین
علیه السلام عرضش که ملاحظه می نمود پوری و سپری آمدند بسیار پیشه بیکدیگر حضرت فرمود
اگر بر سر سپری دیدم چنین شمشیر بر سپر رکعت یا امیر المؤمنین مرا تصدقین عجبست امیر المؤمنین علی
گفت چو کشت یا رسول الله قتی سبخی بغیر از ششم و در این مسر حال بود و این سپر در شمشیر
در خانه شدم و کشم خداوند این فرزند که در شکمت است اما شتر پسر دم تمن با بر آیم اور سلامت
بنم سپاری چون اران غزا باز آمد آن زن از دنیا رحلت کرده بود و فرزند را با خود بگور کرده
مقالی بر آمد و من می گریستم و زاری میکردم شبی در خواب دیدم که زنی که زوری بر می آمد دومی آسمان
می شد اران و تعجب ماندم چون بیدار شدم مردی را که کلمه ای چاهالت چون بر سر کوزی
آورد که کوزی که شنیدم که انکور وی بر می آمد سر کوزی با کوزم ما و کوزم را دیدم زرم پوشیده و فرزند

در پستان در آویخته و پیشتر بخورد و فرزند ارثه از کور بر آوردم و کشف خداوند چه بودی که اگر مادران
کو که نیز زنده شدی آوازی شنیدم که ای مرد آنچه با سپرده بودی مایه بوسه سپردم اگر مادر او نیز
سپرده بودی بخانش سلبت بوسه سپردم **قطعه** دعا چو از اخلاص و صدق گوید در **خدای**
خوب جل سردوست حاج کند **آورد** که که خواهد بعزیت جام حوکه که از خانه بیرون رفت در راه با
دوستی ملاقات نمود کشت با یکجا آمدن موافقت مانی دوست کشت تا بدر جام برای می کنم پاره
راه فرستد بر سر در راه رسیدند دوست بی آنکه خواهد بر آنکه راه دیگر رفت اتفاقاً شب روی طلب
صیدی از عقب خواهد می که چون بدر جام رسیدند خواهد باریس کزیت شب در او دیدند پشت
که آن دوست کینه ز که زرد نیار در دو دو و پروان آورد و در دو دو و کشت ای را در این **بیت**
چون ز جام بیرون آیم بن ده شب رو کینه ز بستند و ما بخا مقام ساخت خواهد بیرون آورد ز **بیت**
شد و بود خوابت که بود شب رو کشت از خود بستان و بود که من سبب امات نگاه **بیت**
ز از شغل خود باز نامند خواهد کشت تو چه کسی کشت من مروی شب رو طرا کیدم خواهد کشت ز مر **بیت**
سزدی کشت چون با ما بستن سپرده بودی در امات خیانت کردن رو انداختم و از مر و **بیت**
آوردند که اسمعیل علی پسر علی پسر کم روزی با دوستی همراه افتاد و آن دوست بر خانه رسید
اسعیل کشت که درین موضع نشین تا من بخانه درون روم و همی دارم صاحب بیرون آیم اسمعیل **بیت**
بنشت آمد چون بخانه در آمد امتمی کل افتاده اسمعیل فراموش کرده از راهی بیرون رفت بعد از
سر روز زبان موش رسید اسمعیل را دید ما بخانت ته کشت ای شتره شجره فلت و ای سپر بد پرت

در وقت پنجشنبه شسته کشت از آن وقت باز که با تو وعده کرده ام هم این شست ام و دیده **بیت**
بر راه عادت تو نباشد دوام کشت لاجرم حق تعالی در او در کلام محمد خود برین صفت توده که
از کان صادق الودعه یعنی برستی که او **بیت** بر است وعده و درست **بیت** **بیت** از آنکه کز **بیت**
آید مرد **بیت** در عهد و وفا که چون آید مرد **بیت** در عهد و عهد اگر برود آید مرد **بیت** از چه کابری
آید مرد **بیت** در حکایات الصالحین آمده که خواهد بود و غلامی یار پد دشت با نگاه این مرد پاره
بش عهد کرد با خدا اگر از این پاری شفا یابد علامه از او کند حق سبحانه و تعالی او را شفا داد
خواهد دل غلام بسته را و کند و دیگر بار و پارسد غلام کشت بر و طلب پاره غلام بیرون **بیت**
و در راه کشت ای خواهد طلب می گوید که با او با من مخالفت میکند من او را علاج نیکم خواهد بستند **بیت**
کشت ای غلام طلب را گوئی که از مخالفت با کشته تم و انقض عهد تو به کردم غلام کشت ای خواهد **بیت**
میگوید که تو صفت و پیش گیری مایه شربت دوام نیستیم خواهد غلام از او کرد فی القوم **بیت**
نظم تهمت زبان لاف جای مزن **بیت** کامی بره صدق صفای مزن **بیت** مرخید که این خبر را
پایان نیست **بیت** تا جان تن ات دست و پای مزن **بیت** آورد و اندک پا دشت ای امتمی شستن
عهد کرد که از خدایم کفایت کند نقدی که در خزانه دارم بر هر اوسا کین صرف کنم حق تعالی آن **بیت**
کفایت فرمود پادشاه خازن را طلبید و فرمود که نقدی که در خزانه است حساب نماید چون حساب
کردیم یعنی کلی بود امر او ارکان دولت کنتند که این مقدار مال است دید بر دیشان و او چرا کشتی
منزله و علی شوی و او که عساکر را بخند اهل استحقاقه ملک درین قصه میترشد دیوانه در گذار پادشاه

فرمود که او را طلب کنید چون آمد پادشاه گفت با خدای عهدی و شرطی است بودم و آن هم حسب المدا
شد و اکنون علی و امرای میزبند که خلاف شرط و عهدت کشای داشت و با آنکه عهد و
بسته دیگر کار داری یا نه اگر ترا دیگر با او کار خواهد بود و بعد خود و فاکن و اگر بعد دیگر محتاج خواهی
هر چه خواهی بمن بپادشاه بگریز و نموده اموال را بفرستی که **نظم** چه محتاج خواهی شد و خبر
تاب زنده داری خویش و **ک** پانی که فرمان روگشته اند **م** کرم حسن چند است **ا** از
و فدای آیینش است **ع** غمخوردن ز کاراگهی است **ا** ای عزیز بدانکه غل این خصال
از لوزم و واجبات ترک اینها از مذمومات و حرام و فاعل اینها مستحق توبه و عتاب است
و تارک اینها مستوجب ذم و عقاب است و باید دانست که افضل عهدی که با آن وفا و حسب عهدها
ولایت پس سخا حال جمعی که در روز غدیر خم و غیره که غیر از ایشانست که توبه و حسب عهدی
ای طالب **ع** وفا بعد نموده از پیمان بر گشته و بد حال گردی که از آن بر گشته با دشمنان این دوگان
یعنی دشمنان پدین است به باعث فتوف و جودین خلیفان شد و فیصلیم علی حکیم گفته اند
و الما کو و اناس **ع** **ساجات** ای کرت بسته بد عهدها **ا** نام خوست چاشنی شده **ا** یا تها از
لطف توبت نم **ع** تهر تو لا گفته و **ع** **م** بخشش تو لغت کج زبون **ع** بخشش تو لغت کج
زبون **ا** تاشری از بنده دین ریح کا **ع** یا صد رحمت این ریح کا **ع** کلین تن راوی ای جان
نوا **ع** بل در اسپ از آن نوا **ع** نغمه شوق دل عشاق را **ع** آواز آن نغمه شوق را
و بخشش کرد و بد روز **ا** شب کن اینت خود روز **فصل دوم** در فضیلت خود و حقوق

و حقوق اخوت و دوستی و خویشی و تواضع با اخوان المؤمنین و صفای حاجت ایشان بدانکه
مواخا و یعنی برادر گشتن امریت صحیح شرعی و حق تعالی با آن امر فرموده چنانکه مشهور و معروف است نزد
مواشی مخالف که در شب غار حضرت امیر المؤمنین **ع** حیدر گزار با بر پروردگار بر فرشتگان **ع**
شمار صلوات الله الملك اعجاز قرار گرفت و جان خود را نثار آن سید ابرار نمود حق تعالی **ع**
و یکسایس **ع** حی فرمود که من برادری دلم میان شما و عمری که با درازتر از عمر دیگری که سینه ام پس
که ام کی آن درازی عمر خود را بر برادری خود می بخشد گفت در از عمری خود را ب دیگری نمی دیم پس
حق تعالی فرمود که هر اشل علی بن ابی طالب **ع** سینه که برادری داد میان او و محمد پس جان خود را
هدای او کرده بر فرشتگان **ع** پس بر روی سبوی زمین بکنند یاد او را از دشمنان او **ع**
و یکسایس **ع** مرد فرود آمدند و جبرئیل **ع** ز سر و یکسایس **ع** ز دایم انحرک تا دند و جبرئیل **ع**
گیشش **ع** تو ای سپه ای طالب **ع** که مبات میکند تو پروردگار تو با ملائکه پس حق تعالی این آیه شان
علی بن ابی طالب **ع** نزل ساخت که من ان اس من شیة **ع** ای نغمه تعازی یعنی او را فرودمان کن است گفته اند
جان خود را از برای رضاد خوست نمودی حدای تعالی و آن امیر المؤمنین علی **ع** سینه **ع** بود **ع**
بر بسته سخت تا جان به پیغمبر ناسازد **ع** که شرط دوستی نبوی جان و اما نذ ان جانان **ع** پس
معلوم شد که برادری امریت صحیح و صحیح **ع** حضرت رسول صلعم **ع** آن امر فرموده چنانکه از حسن
مالک و هیت **ع** که در روز غدیر خم حضرت رسالت صلعم مواخا فرمود میان مهاجر و انصار و دست
امیر المؤمنین گرفته شب لای بر زرد و فرمود اللهم عاهدن هذا و اول من و اوله و دیگر مواخا حضرت

امیرالمؤمنین در وقتی بود که این آیه نازل شد که و انذر عیشتک الاقرین یعنی هم کن و برستان نزدیکین
 خویش آن خود را پس حضرت فرمود تا فرزندان عبدالمطلب در خانه او طالب جمع شدند فرمود
 که از برای ایشان طعام متینا سازند و آن طعام کیران کوسفند بود و یکم کندم و ایشان چهل کوفته
 و مردوب و از ایشان که در یک شستن یک کوسفند را جوید و پس آنجا بخت از آن طعام خوردند تا همه سیر شدند
 و از آن طعام چیزی کم نشد پس ایشان ظاهر شد دلیل نبوت حضرت پس حضرت فرمود که ای فرزندان
عبدالمطلب برستی که حق تعالی فرستاد مرا بسات بهر خلاق خاصه شما که خویشان و اقربای منید پس باید که
 بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله تا از ذوق نجات یابد و در این است شوی پس سر که اجابت کند مرا این
 کار و یاری دهد مرا بسات پس بر او وحی و دیز رفت پس حضرت امیرالمؤمنین روخت بجمع
 فرمود که بنشین تا سه مرتبه این واقع شود و بچکس اجابت کرد الا علی بن ابیطالب پس پسر برخواست
 و فرمود که یا علی بوی برادر من و وحی جلیه من بعد از من و دیگر مواخات حضرت با امیرالمؤمنین در ماه
 مبارک رمضان بوده چنانکه شیخ شهید علیه السلام آورده که روز دوازدهم ماه مبارک رمضان بود
 که حضرت برادری فرمود میان مهاجر و انصار مواخات نمود با امیرالمؤمنین سه و در آن ای برادر من که
 مواخات حضرت رسول امیرالمؤمنین سه پس روینا بود بلکه پیش از دنیا و ما بین ما ایشان اتحاد و
 برادری بوده چنانکه حدیث اول اهل حق است نور و انا و علی من نوره و عهد اران حضرت مدینه یعنی اول چیزی که
 حق تعالی فرزند من بود من و علی را یک نوریم نظم شنیده ام که کسی از بنی سؤالی کرد که قدر
 حیدر و از که مطلق او جواب داد که از عزیز خدای که میت کسی بر علی و آبا و اجداد او

نور ما که هستی زاده بفرزند که او برادر من بود من برادر او و و فضیلت اخوت منقوت است
 که فرمود و سر کس پیدا کرد برادری در راه خدای پیدا کرد خانه در بهشت و هم رویت از حضرت که پیدا کرد
 خدای تعالی در میان دو مؤمن برادری اما اگر کند اگر دازوم رویت از حضرت که پیدا کرد برای سر یک
 از ایشان یعنی مرتبی و منزلی در بهشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که درستی و تحقیق که
 دو مؤمن که برادری کرده باشند از برای خدا باشد و بهشت یکی ازین دو مؤمن بالاتر از دیگری
 بر وجه پس گوید که بالاتر باشد که ای پروردگار من درستی که او برادر و همراهِ است تحقیق که امر مکرر در دنیا
 مرا اطاعت و فرمانبرداری تو و باز میباشی مرا از معصیت تو تخف میسزد و مرا آنچه در زودت از
 ثواب پس جمع کن میان من و میان او درین درجه پس جمع کند خدای تعالی میان ایشان و در
 که صاحب یکدیگر باشند یکی از آن در جهنم در درک این تر باشد از آن دیگری گوید ای پروردگار من
 امر مکرر مرا معصیت تو و باز میباشی مرا از اطاعت تو پس جمع کن میان من و میان او درین درک
 پس جمع کند خدای میان ایشان پس حضرت این آیه تلاوت فرمود که الا اخلا یومئذ بعضهم لبعض
الا المیقین یعنی دوستان دنیا در روز قیامت همه دشمن یکدیگر خواهد بود که متیقان که دوستی ایشان از
 برای خدات نه از برای دنیا و معنون اجات امیرالمؤمنین علی است که بهمی حرف که من کرد جهان
 و از اهل زمان حال کسان پرسیدم یک یار و وفا دارینم مرکز د و از باب معنا غیر سخن شنیدم
 اما حقوق اخوت بدان ای برادر من که محافظت حقوق اخوت لازمت در کس که چیزی از حقوق اخوت
 ترک کند در قیامت او با خوات خواهند نمود چنانکه حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسول صلوات فرموده که

درستی تحقیق که می بینی از شاکر کند از ختمی برادر خود و چیزی را که مطالبه کرده خواهش با حق
روز قیامت پس حکم کرده خواهد شد از برای او و بر یعنی اگر او را حق بر برادر باشد باز یافت نماید
و اگر بر وجهی باشد باز یافت کنند و حقوق اخوت بسیار است از آنچه آنست که یکدیگر را دوست دارند
که از اهل ایت عظیم است کم رویت که کامل نشود و ایمان بنده تا آنکه دوست دارد برادر مؤمن را
پس این روایت معلوم شد که دوستی کند با یکدیگر و بذل بخشش نماید بیکدیگر در محبت و رعد الهی
که در است که عبد المؤمن انصاری گفت که بخدمت امام موسی بن جعفر علیه السلام رفتم و محمد بن عبد الصغری
نزد حضرت بود پس قسم نمودم بسوی او حضرت امام علیه السلام فرمود که آیا دوست صیاری او را
گفتم بی باین رسول الله و دوست منیدارم او را که از برای شما یعنی چون محبت است او را و دوست دارم
پس حضرت امام علیه السلام فرمود که برادر است مؤمن برادر مؤمن است و فرمود که معون است معون
سر که محبت کند برادر خود را معونات معونات سر که نصیحت کند برادر خود را با او با خواص صاف باشد
معونات معونات سر که خستند برادر خود و چیزی را یعنی برادری او از جهت غرضی از غیر ارض میوی باشد
معونات معونات سر که در حجاب رود از برادر خود یعنی پنهان شود و نخواهد که او را بریند معونات
سر که خفت کند برادر خود را و شیندن خفت همین حکم دارد و حضرت امام جعفر صادق فرمود که مؤمن برادر
مؤمن است چشم اوست آینه اوست و دلیل و زبانی اوست و مؤمن نیاید میکند با مؤمن و فرمود
او را دوستم میکند بود و دروغ نمیکند با او و خفت میکند او را پس محبت و دوستی آنست که چیزی
بخورد و نماند بر برادر خود هم رو اندازد و در سب عیب جویی و عفت کوی او نباشد که عفت کردن برادر مؤمن

برادر مؤمن همچنان است که کسی گوشت برادر مؤمن را بخورد در وقتی که مرده باشد چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود
فرموده و در عینت خواهد آمد ایستاقی در میان عینت مگر نخواهد شد استاقی و بدید که اگر بسوی
غیر اشیا را بخورد با نعت مومن کند چون با در پسندید طلب کند تا قبول شود زیرا که توبه بر کسی
مقبول نیست و درین زمانه از حقوق برادری و جز دست خدا و خود خست یکدیگر کردن داشته اند و سر که
خست نیست از دین و انیت پروان است و در نظر اهل استدلال دست خدا و دنی آن معنون کلام
علی بن ابی طالب است که **رباعی** در روی زمین رکن صفای اینست در لوح زمان شش ذفا
پد اینست سرخند که با کسی فامیورزی از جانب او غیر خواهد نیست و در حدیث آمده که هر که
پنج مردی از برادر مؤمن خود عیبی را پدید آید آن عیب او را آلاک دهد و در وقت و سر که نصیحت کند
برادر خود را که بر او خدا می آید آن او میان آتش روز قیامت بریاری او باشد چنانکه او در ناری
خود باشد و دیگر از ختمی برادری آنست که پوخته با برادر خود ملاقات نماید و از چنانچه مفارقت
مباحث کند که در حدیث واقع شده که حلال نیست صح مردی را که دوری و جدایی کند از برادر خود در ناری
از سر روز ملاقات کردن با برادر آن مؤمن و در زمانت ایشان ثواب بسیار است روایت
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که کسی که قادر نباشد زیارت آمدن پس باید که زیارت کند برادر آن
صالح خود را که نوشته شده و از برای او ثواب زیارت با او هر کس که قادر نباشد با او زیارت
کند باید که مواصت کند با برادر آن صالح خود که نوشته شده و از برای او ثواب مواصت با او چون او
بیم گشتند و قبل از حق تعالی دست قدرت خود را در میان دستهای ایشان بر مواصت کند

خدای تعالی کسی که دوستی او پیش باشد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر کس زیارت کند برادر
مؤمن از برای رضای خداوند از برای خیر خدا بلکه از برای ثواب که عده کرده خدای تعالی در زیارت
مؤمن موکل سازد خدای تعالی مشا و نماز حضرت را اگر او را شربت دهد خوشی و خوشحالی در شربت هم
آنحضرت فرموده که چنانکه کسی قدر حق تعالی را بینداند چنان قدر مؤمن را بینداند برستی که هر گاه برسد
کسی بر او خود و صاف می کند با او نظری کند حق تعالی بسوی ایشان و گمانان فرود میریزد ایشان تا
از یکدیگر مضرت کنند چنانکه با دست میزد بر کبار از درخت و هم از آنحضرت روایت است که هر گاه
دو مؤمن مصاحبه کنند با هم شکر کرده شود در میان ایشان صد جزو رحمت بود و جزو از برای کسی
که سخت تر باشد در دو پستی ای غریزین که حق تعالی چه غنایت می کند مؤمن را از برای دو پستی مؤمن پس باید که
با مؤمنان دور ایشان مصاحبه صحبت کند و دوستی برای رضای خدا پیدا و به سطر اندک چه در حق تعالی
باید که تراغ کند **فصل** در این باب اعیانیت جوارحه و خواه آرزو **حوش** عدد و در این باب
نیت **پس** اینها درین چو زده فانی نیت **یک** صوم و خندان در روز و شب و **دو** در نیت
چنانکه وانی نیت **کن** که حیف بود دوست بر خود آرزو **علی** الخدیص بران دوست را که نانی نیت
و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پیغمبر صلوات روایت فرموده که فرشته ملاقات کرد با منی که در خانه
ایستاده که صاحب خانه غایب بود پس فرشته پرسید که چه چیز ترا آورد و در این خانه کشت مرا
برادریست جوینم که زیارت کند او را ملک کشت از بهت خویشی که میان او و او است یا آنجت حاجتی که
ترا با او است کشت میان من و میان او هیچ خویشی و قربتی که نزدیکتر باشد از خویشی و در هر دو عالم

ایسلام دنیا و دهر بسوی او حاجتی بسین **نصد** زیارت او از برای رضای خدای تعالی بود پس ملک
گفت که بشارت با تو را که فرستاده خدایم بحاجت تو خدا را پیغام میرساند و میگوید که چون مرا از او
کرده و رضای مرا خواسته در زیارت بر او مؤمن پس حق واجب کردیم هم از برای تو شربت را
و عاقبت او هم ترا از غضب چشم خود و امان او هم ترا از آتش دوزخ پس ای برادران مؤمن
ای دوستان شفق و ای مساجیان صادق و ای خویشان بکنید و ای محبان بپوشید خدای را پیش
بکنید و یکدیگر را پیش ناید و دل یکدیگر را ساکنید و خود را از عذاب خدای آراکینید زیرا که خداوند
شیر و یکدیگر از دو پستی مؤمنان نیت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات علیه در باب مصاحبه دوستی
کلام بسیار و اشارت شمار دارد و مضمون بعضی از آنها رسیده از اینست که **بجای** از حضرت حق شکر خواهد
یاری که سرشته بهر شکر کل من **از** غم چو در جهان چشم تاریک **پرو** کند چه مؤمنان
و هم از حضرت رسول صلوات روایت است که نظر کردن بسوی عالم عبادت و نظر کردن بسوی برادر مؤمن بسبب
دو پستی برای خدا عبادت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پیغمبر صلوات نقل کرده که هر گاه ملاقات کنید یکدیگر
با سلام و دستبوس طاقت کنید چون جدا شوید با دستفرا جفا شود یعنی از برای هم آرزوی طلبید و دیگر از
حقوق برادری است که اگر برادر مؤمن را حاجتی افتد در بر آوردن حاجت برادر مؤمن را بر آورد و او را
پیش خدای ثواب کسی باشد که حق تعالی را از سال عبادت کرده باشد که روزی نامم بروزه باشد
میبارد و در وقت از امام جعفر صادق علیه السلام که مؤمنی که از برادر مؤمن حاجتی خواهد او قادر باشد بر
آوردن حاجت او در روزی که او را از آن حاجت و نامی رسد سازد او را سطر سازد خدای تعالی بر او ای

در قرآن که میگرداند که گشتان او را قیامت و محفل بن عمار گوید که گشت امام جعفر صادق علیه السلام که مومن را
فرمود بی مومنی که آید ز برادر مومن برای حاجتی و عرضی او وصیت کرد خدای تعالی آن مومن فرستاد
و او را وسیله و سبب رحمت خود ساخت پس اگر بر آورد حاجت او را پس تحقیق که قبول کرد حاجت را
و اگر در دو حال گفته بود بر آن پس مگر از خود که رحمتی را که خدای بوی او فرستاده و سبب
از برای او پس خیر و نیکوئی تعالی آن رحمت را از برای آنس که بر آورده نشد حاجت او و هر که قدم
بر آوردن حاجت بر او مومن نهد و آنچه کمال جود و جود باشد بجای نیاید و توقیر کند حاجت کرده باشد
رسول او و هر مردی از نشیند مگر پیدا او را مردی از برادران مومن و یاری طلبد از او در حاجت خود
یاری کند او را و در باشد بر آن قیامت سازد او را خدای تعالی بر او در دن حاجت های دشمنان تا غلب کند او را
آن **رباعی** ای ثقیه مال و جاه و حساب بسی / از شک خدا بش غافل غنی / فیضی برسان کن
زنی چشم جسم / اسباب جهان هیچ نماند / و دیگر رسول صدمه خود که هر که بر آورد حاجت بر او
خود را بر او خدای تعالی مشا و حاجت او را و دیگر فرموده که یاری نماند و در راه کفاره کفایت
و نیکوئی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده قضای حاجت مومن بهتر است از آرزو کردن
بسته و بهتر است از هزار بار پر بار که در راه خدای خود عمل کرده باشد نیز بهتر است بر او که
هر که بر او برای بر آوردن حاجت بر او مومن طلب کند آن مومنی که آنچه نزد خدای تعالی است که آن است
از رحمت او تا آنکه بر آورد حاجت او را و نویسد خدای عزوجل این روشن او مثل اعرج و سهر و سهر و سهر
روزی دو ماه از ماههای حرام و بد مثل شوال و محرم و اگر در روزهای شصت و نهمی در حاجت

مومنی بر نیاید حاجت آن مومن نویسد خدای تعالی برای او سبب سبی چیزی بر او نیز از حضرت
نیکوئی که مومن هرگاه عالم شود بر حاجت بر او مومن و قدرت بر قضای حاجت او باشد
و عین شود دل او پس داخل کرد اند خدای مبارک و تعالی بسبب آن الم او را در جنت حضرت
فرموده که آنچه حق مومن بر مومن است که چون نام بر او مومن بر او با سبی که دوست ترین همه باشد
نزد او نام بر او دیگر از حقوق او است که از یکدیگر پنهان نشوند و رحمت از ابی عبد الله علیه السلام
که چون مومنی از مومنی در حاجت شود و خود را از او پانعی شرعی پنهان دارد حق تعالی میان او و میان
بهشت مرز را بر سپر کند که از حاجت مرز را بر او با سبب و مومنین سنان را بر او
که روزی نزد حضرت امام رضا علیه السلام بودم حضرت فرمود که ای محمد در زمان نبی اکرم صلوات
نفرودند از مومنان که دوستی با یکدیگر میکردند پس یکی از آن چهار نفر بدیدن یکی ازین برادران آن
و حال آنکه آن سگ در منزل و جمع بودند و با یکدیگر صحبتی داشتند پس این بر خاند چنانکه سر را
در آن خانه اندود و بر بخت که صاحب منزل از پیچید غلام بیرون آمد و گفت خواجه در منزل نیست
مردی رفت و غلام بیرون رفت خواجه پرسید که چه کردی گفت که در منزل غلام گفت فلان دوست شما بود
و گفتم کسی در منزل نیست پیشان نشد و غلام را منع کردند و برین نشدند که او را بطلبند بوجهت من و
شد پس روزی که صبح همان دوست آمد نزد ایشان در وقتی که آن دو مومن از خانه آن بیرون می آمدند
پس سلام کرد بر ایشان ایشان عذر عمل در روزی که از آن غلام واقع شده بود از خود نشدند
اگر این دو محتاج و ضعیف حال و چنانچه ایشان احوال بود چون ایشان را پاره راه آمدند از برای پیشان



سایه گنبدت از آنگان شد که در آن خواهد بارید و روان شدند ما که هست وی ندانم که از درون
 آن اگر کسی آتش که پنجه را برین جبرئیل رسول رب العالمین می کشد آتش بدید آمد و آن ستمون را
 بگرفت و این یکی را که آتش این بود بجهت این فعل بسبب که آید است پس زید و شعیب بن
 آمد و در الزان جزو او بود شعیب گفت که آنکه حق تعالی برایشان غضب فرمود و وحال کنان ایشان
 را رضی بکنم بود و این بسبب شده که آنکه شعیب را شعیب می کشد از حال کردم و غمخوارم و در پیش
 که این پیش از نزول عذاب بود نفع رسانید آنوقت که عذاب نازل شد و نفع نماند رسیده بود
 روایت میکند از ابی جعفر علیه السلام که پرسیدم از آنحضرت که فدای تو کردم چه فرمایی در حقش
 که پادشاه را در منزل او طلب از آن دخول کند پس از آن خبر پرسیدم که او را نماند که در آن
 از خود که با باجهزیت مسلمانان که پادشاه مسلمانان را در زیارت او باطل حاجتی بود و در منزل شد و آن
 ندید او را در دخول پرسیدم که او آلا که در لغت حق تعالی باشد تا آنکه با هم ملاقات کند که هر دو
 کردم در لغت تا آنکه ملاقات کند با او فرمود علی ایچره و چنین که در آن برادری که از زمان نیز خود که بر
 پس با دیگر رعایت یکدیگر بجای آوردند و در یکدیگر حسد بر نماند و غیبت یکدیگر نماند و نام یکدیگر نماند تا آنکه
 و دیگر از حقوق اخوت است که تقسیم و اگر آنکه نماند را از ستمون را که حضرت رسول صلم فرموده که هر که را که
 را در ستمون را پس اگر آنکه کرد و باشد که خدا می تعالی او را در کس که حق و کوچک شمارد ستمون در پیش او بسکند
 او را از بنده کشد ستمی بر پیشانی او حادی تعالی او را بشهر کند و خواهد مقصد سازد او را در در و قیامت و سایه
 می خلاق هر که از کسی غیبت را در ستمون کند و او نصرت می یابد که آن ستمون را یعنی منع غیبت او کند یاری او

یاری او و خدا می تعالی او را در ستمون و آخرت او که منع کند او را وحال کند تا در باشد بر آن فرو کند و در ستمی
 تعالی او را در او خوار چهره سازد و دنیا و آخرت او دیگر از حقوق اخوت است که اگر را در ستمون با مال دنیا
 باشد با او مضایقه کند بجهت آنکه او را بقدر امکان امداد کنند و اندوه از دل او بردارند که ستمون
 ستمون باشد و ستمون خدا و رسول و ولایت و در عده آله اجماع هر کس است که در زمان حضرت امام جعفر صادق
 ستمی بود و ستمی که ستمی را باقی خراج در دفتر داری که در زمان بود و در نوشته بود و آن ستمون الزان
 پریشان بود و ستم آن بود که ترک اهل عیال نمود و از وطن آواره شود و ستم حضرت امام علیه السلام بر خود
 رفته آن در روز نوشت و آن ستمون را که باور ستم آن ستمون که در روز خاندان او در روز ششم و ششم رسول امام
 جعفر صادق و از آن طلبیدم که داخل شوم و دیدم که در زیر سرو پای بر بنهار خانه می رود و در چون نظرش را
 سلام کرد و گفت تو می که رسول امامی ستم می گفت جحیم که مرا آرا کردی از شمس و فرخ اگر راست می
 دست بر کوفت و بنزل خود بر دهم از بجای خود است مذکور پیش من شبست و از حال حضرت امام علیه السلام
 پرسیدم پس ستمه امام را با او دیدم بر خود از چشم خود مالید حضرت در رفته وقت بود و ستمون آنکه
 در پیشی که هر چند راست در سایه عرش خود سایه که ساکن نیست که داند در آن سایه کسی را که در بار آوردن
 ستمون اندوهی نماید که او را بنفس خود یا بکنند یا بکویبی و جان او که بر نیم خور باشد و این ستمی را در است
 و استقامت بعد از آنکه در خانه گفت ای را در ستمون هر فرمای مرا بجای که داری ستم در وقت که بر من از بار
 در هم باقیست آن سبب هلاک فوت است پس مقرر احاضر کرد و آنچه بر من بود از دفتر بر من کرد و خطا
 من را و بعد از آن اموال را سبب چهار پادشاه و علان و اهلک و جمع آنچه در دست با من ضمه نمود بعد از آن

کشت آيات که در پيغمبر تمام ترا گنم بيايد که زياده که پيغمبري شادي مر ايس چون پيغمبر حج در آمد با خود کشم
وانه که در مقابل اين شادي که اومين رسيد بهج خيبر ظاهر بود که دوست تر باشد بوي صدي تعالی و اول
روز که در جانب حج روم و دعا گنم از برای او پيغمبر کوشدم و از راه حضرت مولای خود رفتم چون
احوال خود عرض نمودم روی مبارکش از شادي برافروخت و فرمود که و الله شاد گشتم من شاد
گشتم پدران من و شما که در پيغمبر شاد شد خداي عزوجل پس ايس مومن موحدا تر از اين مثل معلوم
گشت و کرد پيغمبر را بر مومن شاد که در پيغمبر خدا و رسول آيات است و در حديث آمده که هر که را بر او
بجته آید و دن حاجت بر او در خود پس او را باشد جدا کننده در راه خداي هر که بر او در بر مومن خود
انروي از انزه و نيا بر او در او خداي تعالی انزه و روز قیامت **اربابی** تا پيغمبر جداي گشت کنی
و وقت که در پيغمبر در شيشه کنی **۸** امروز که از دست تو می آید **۹** حیفست که غیر از منی شيشه کنی
در وقت که از رسول معلوم سوال کرد که کدام عمل فاضل است فرمود که آنچه در دل سپاری در دل را در خود
شوی رایا گنم کنی از تو و منی را یا بخیرانی با او نمانی را در حدیث آمده که هر که پوشت از بر مومن را از پيغمبر
پوشت از خداي تعالی او را از شما می جری پوشت که اگر آسندس و سترق نهند و خدا نکار آن بس پس
رشته باقی ماند و باشد او در رحمت خداي شاد و سر که سیر کند بر او مومن از کس کنی انعام کند حق تعالی را
از مومنانی شست و دیگر از حقوق اجتناب است که دعا گنم بر او در ان مومن را حوضها و محبت سزا که چون
بر او در مومن را دعا کند دعاي استجاب شود و هر چه در دعا از برای بر او در ان مومن خواهر چنين
بر او عرض باد چنانکه از حضرت رسول صلوات که پيغمبر مومن دعا کند از برای مومنان **۱۰** لا اله الا الله

که عرض دهد خداي تعالی او پيغمبر را بخیر دعا کرده از برای ایشان از مومن مومن و مومن که در پيغمبر بوده اند
خواهند بود تا روز قیامت و در وقت اراهم الیت که هر کس دعا کند بر او مومن را در حال که از او جدا
باشد خدا کند او را فرشته از آسمان اول که ايس مبنه خداي تر است صد مزار چندان که خوشی
از برای بر او در خود که همان دوم گنم کند که تر است ویت مزار چندان و از همان سیم مزار که
تر است صد مزار چندان و از آسمان چهارم گنم کند که تر است چهار صد مزار چندان و از آسمان پنجم گنم کند
که تر است پانصد مزار چندان و از ششم تر است بشا شصت مزار چندان رسد و از هفتم تر است صد مزار
چندان رسد نهمین و ستمین دعاي استجاب که هر که ای سبده من منم کن غنی که حاجت منیشم تر است
سز از چندان که خوشی از برای بر او مومن خود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
که دعا کردن مومن بر او مومن را در وقتی که از غایب باشد فرو می آید و زرق را و غنی کند بسیار پوشت
و همچنین روایت از حضرت که هر که چهل مومن را دعا کند دعاي استجاب شود خاصه بعد از نماز شب که هر
کند و در سجده بگوید که اللهم رب الفجر و البدر و النور و الیل و المیر و رب کل شیء و الکل شیء و صلی
محمد و آل محمد و افضل بی و افضل و فلان و عمره را نام برود بعد از آن بگوید ما است انهد و لا اعلل با بنی امیر
اهل العقی و اهل المغفره و پيغمبر مشول است که چهل بر او مومن را در نماز تمام برود دعا کند که دعاي استجاب
شود ان شاء الله تعالی و بدان ای عزیز که چون خواهی مومنی را بری کنی باید که جمع این حقوق را در خطبه کنی تا از
ثواب آن بهره مند باشی **پت** و ای که برای دوستان در کار است **۸** پوشت ز رشخ عمر خود را
چنين ترا دولت و نصرت یار است **۹** صد دست گشت دشمنی بسیار است **۱۰** آورد و دعا که رشخ

مصلحتی در بخانه دوستی آمد و او حاضر بود و کینه در او بر او طلید و در هر دو پشت و باقی را بکنیز باز داد و چون
چون بخانه آمد و صورت واقعه را که بشنیدند که آن خوشحال شد و نیز از آن آرا کرد و بولش و در
عوارف المعارف آورده که چون کسی ایستاد که از مال خود چیزی بمن ده و او در جواب گوید که چه
دوستی را نشاید یعنی باید که چه وارد در میان آورد و از بخت آن پرسید و چند چون را بگوید
چه دوست جانی تراست از مال فانی و دیگر آنکه در دوستی صادق باشد در دنیا و آخرت از آن دوستی
نفع و بهره و در از جابر بن عبد الله انصاری مرویت که گفته روزی رسول فرمود که چون اهل
دوستی قرار گیرند بعضی از ایشان گویند با رضایا حال دوست من فلان چیست خطاب آید که او
دو رخ که قرار است بخاری گناه و چون این زمان شفاعت کشود که در بار خدا میاید و اگر کرم خیم بود
بمن سختی تو عالی فرماید که او را بخشیدم پس ملاکه فرماید که پروان آورد دوست او را بر او
از دو رخ و بهیبت رسانید و ابان بن مقلب روایت کرده از ابی عبد الله علیه السلام که فرموده مؤمن در
روز قیامت شفاعت اهل خود کند و حق تعالی شفاعت او را در حق ایشان قبول فرماید و مؤمن مردی که
سبا بر برد و گوید با رضایا خدا که مرا از عذاب بجات ده که او را از گناه و بر ما گناه داشته حق تعالی
اجابت شفاعت او کند و از او بجز علی السلام گفت که مؤمن سب خود را که هیچ حسنه از او صادر نشده
شفاعت کند گوید با رضایا وضع ضرر و آفت از من بیکر و حق تعالی شفاعت او را در باره او قبول کند و در آن
فرموده بدوستی که کمترین اهل ایمان از روی شفاعت شفاعت کسی تواند کرد و در آن آیه که هیچ حاجتی
که جمعی از مؤمنان آنجا جمع شوند که در میان ایشان بنده باشد از اهل ایمان و صلاح آله که شفاعت او در حق عم

در حق باریشان قبول کند بدان ای عزیز که خصمی سب تو را خوشی تو را توضیح نیست **نظم**
تواضع ترا بجهت منی دهد **ر** زوی شرف سب منی دهد **ر** تواضع ز کردن فرازان بگفت
که که تواضع کند خوی دوست **ر** تواضع اینست که کسی مقدار خود را از مقدار کسی کمتر شست و عزت چرت
خود را بر طرف ساخته و دیگر از اغیز و تحقیر دارد و آورده اند که اسمعیل سالی پادشاه خراسان بود سلطان
اسبغان عالمی تهنی زد وی آمد سلطان او را تعظیم بسیار نمود و چون اجابت نمود گفت قدم
عصبت می برسم شاید بوقت شش با حضرت رسالت صلعم را در جواب دید که ما بود گفت که ای
اسعیل کی از عهده ای است مرا غرض داشتی من از خدای تعالی درخواستم که ترا غیز دارد و تو بهشت قدم
عصبت می رشی عا کرم تا بهشت کن اولاد تو پادشاهی کند و مردود دعا در باره تو تسبیح شد
دیگر و آنکه حق سبحان و تعالی امر فرموده مؤمنان از حقیت و سلام و تواضع بار او را بران مؤمن تو را تعالی آرد
حیثیم حقیقه فخری اجتناب منها آورده اند آن که علی کل شیء حقیب یعنی چون تحت داده بود سلام پس
تحت گویند سلام گویند هر یک که از آن تحت مثلا اگر گویند السلام علیک شما در جواب گویند
که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و اگر گویند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته شما در جواب گویند السلام
ورحمة الله وبرکاته ایمان تحت را باز کرده پس یعنی در جواب همان گویند نه زیاد و نه کم بدوستی که خدا
همت بر هر چه حساب کند پس شمار از حقیت و جواب آن حساب خواهد کرد و بداند که سلام است
و زیاد نیست یعنی آن زیادتی لفظ نیست است و اگر جواب سلام بر بر تقدیر و اجابت است ابواب
از غیر صلعم روایت کرده که هر که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و اگر گوید السلام علیکم ورحمة الله

پس حضرت بنویسند و اگر بگویند ای سلام علیکم و جماعه در کاتبه می رسد در دیوان اعمال او ثبت کند و از
ابن عباس فرمودت که هر که برده کس سلام کند چنان باشد که بنده اراد کرده باشد و در جزیره که میان
سلام کند و جواب دهنده صد مرتبه بنویسد و از آنکه سلام کند و یکی اگر جواب دهد زیرا که آن
و چندی مایل از آن اول شده و باعث این شده که کسی فعل جزیری از صفا در شود که آن جواب سلام است
آورده اند که در پیشی زیارت عبدالله جعفر که در اعطای سیکو داده در پیش استماع این بود که کلمات
آن کند روزی عبدالله در بازار نیکوشت در پیش روی از بزرگوارین عبدالمعین بن عبدالمطلب که در پیش روی
آورده اند و کلمات یا فغان سلام علیکم او بر جرت جواب داد و بعد از آن که در پیشی گفت
برای آنکه دوست سلام کنی و مرا جواب باید داد تا ثواب بسیار باشد و آنکه مرا چه توت کلمات عطای تو بود
الایمان نوع و حضرت رسول فرموده که اگر کسی سلام کند بر بزرگوارین یا پدیده باید وقت که
کسی داخل شود در خانه های دوستان یا خانه های خود اگر چه خالی باشد یا مساجد پس باید که سلام کند
بر نفس خود که در تعالی فاذا حضرت می توانست اعلیٰ انکم یعنی پس چون داخل شوید در خانه های سلام کنید
بر نفسهای خود یعنی بر هم و میان خود که نیکو نفسهای شما اند و یا را بهل خود که از شما اند درین وقت و کلمات
گفته که اگر مسجد یا خانه خالی بود بگویند ای سلام علیکم و علی عباد الله الصالحین و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
که مراد ازین سلام سلام کردن مراد است با بهل خود چون بخانه آید و در تعالی تحیه من از مبارک طپسته
یعنی سلام کنید از نزد خدای تعالی ثابت با مراد و مشروع از نزد او بسیار بزرگتر و پاکیزه و خوش که نفس
مستقیم بآن خوشحال گردد و گویند وصف سلام برکت است که آن در حق محبت رولهاست و در

و موجب حسن خلق است و یا تخمین دعاست بسلامی از آفات دنیا و آخرت و یا همین که چشم بد
عظیم از عبدالمعصوم در وقت که رسول صلعم فرمود که سلام نامست از نامهای خدای تعالی پس نشان
کردند از او در میان خود که در مسلمان چون بگویند برکت زود برایشان سلام کند و ایشان جواب آید
برایشان فریت دهشت شده و اگر ایشان جواب ندهند اما که از ایشان بترسد و یا که از آنجا
و همچنین فرشتگان انس بن ملک بر آید که در روزی آب بر دست مبارک پیغمبر می خورم و کلمات
تراحضت تعلیم کم که آن نفع گیری کثرت علی رسول الله که در اسپنی از نیت من بر سلام کن تا عمرت در شود
و چون برخاز خود آری سلام کن بر اینها و خود تا بنی خازات بسیار شود و نماز شب کن آن شاعران
ابراست و دستپی بر ابرادان نمون باید که از سر اجزاء باشد و تا نوبت در رعایت عدالت مرعی و ازین
دوستی با یکدیگر باشد که بعضی از بعضی باشد که بسبب فضل ارب او را بیشتر دوست دارند و هر که دوستی
با برادر نمون کند فرمای قایت در زیر سایه رحمت حق تعالی باشد چنانکه رسول الله با جبر داده و در روی آید که
فرمای قایت من داعی اند که این چنان الله یعنی بگاید عیال خدای تعالی که بر خیزند و بچایست
روز جماعتی بنیزند و روی بهشت آید و فرشتگان ایشان پرسند که کیست ایشان گویند ما گمان
خدایم گویند چه کردید که این مرتبه یافته اید گویند در دنیا دوستی کردید که در ایم از برای خدای ایشان
گویند که کار نیکو بود شمار ایش و نمود و بدان ای مومن حق تعالی فرموده که مومنان را در یکدیگر آید و در کلمات
انما المؤمنون اتقوا صلوا بین انکم و اتقوا الله کلکم رحمون یعنی چون نیست که مومنان برادران یکدیگر را در دنیا
کرمین ایشان را خدایند و اگر از نراج واقع شود در صلح خود بر میان برادران خود و بر سر است در غایت

شاید که شمار حجت کرده شود کعبه اجماع از سید ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین بجا آوردند که هر کس در
سیان مردمان اصلاح کند چو فرمود کسی است که کارزار کند با کفار و زمری از رسول صلوات الله علیهم اجمعین کند
که مسلمان بر او در مسلمان است باید که بروی استم کند و سر که غنی از اول مسلمان بر او در حق تعالی اندوه او را
روز قیامت بشود می بداند که او را در سر که مسلمان است که حق تعالی بفرقیات بر من او را پیش و از
جود صیامی که حضرت رسول صلوات الله علیهم اجمعین فرموده آن است که یا علی میل راه برود و یا میل برکن
مثل راه بر وجهت شیخ خنجر و در سبیل راه بر برای اجابت دعوت و چهار میل طی کن جبهه نمازت کی که با دوستی
کند و دست بر آوری داده باشد در راه صدای قالی پنج میل برود اجابت نمون کن یعنی غم زنده پارس کن
و شش میل برود حضرت ده مظلوم را در حدیث یک واقع شده که مسلمانان بر او بر یکدیگر اندویدند که
هم بستند و بچید یکدیگر شغل شوند و در خندان یکدیگر نوشتند و دیوار خانه را از یکدیگر بکنند
که رضای یکدیگر و یکدیگر را بوی طعام ایند از نند یکدیگر را با آن غلط سازند بعد از آن فرمود که کسی
که این صفت کار کند یعنی با بنیاعل بودن اشکال تمام است و هر کس شود آنجا بی آورد که متعین کن
عفت بیوم من **بانتظرم** خداوند بی رویار منم بخود زنده و زنده دارم **جهان** ازین از دو کا
سازد تا آنکه نماند آنرا نوازند علم بر کشتن روشن سپهر **عقلم** در کشتن و در یک جهه روشن
پرکشش بریزد **سکوت** در نقطه جای گیرید **بیدار** در هر چه آید **بیدار** در هر چه خواهد رسید
ز کویا و خاموش **بیشمار** موت کسی را بر سر ارتقا نیست **بجوش** که نماند **بچکس** خداوند
مطلق **تجاشی** **ببس** چو پامان بریزد حد کینات **نماند** در اندیشه **دیجات** چنان دارم ای

دارم ای صلیت خواه من که باشد سوی صلیت را من **فصل** **نزدیم** **و حلال** **نقبت** **عبد الله** **ص**
که او را وایت کند از رسول که آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین فرموده که چون روز قیامت باشد در پاپ و زکات از عوام جمع
کرده باشد و مجرام و اسراف صرف کرده باشد **حساب** **عزت** در رسد که او را بدو نیز بر حساب بند
و کورسای و زکات از حلال جمع کرده باشد و در معصیت و غنفلت نطق کرده از حق سبحانه و تعالی **فران**
آید که در نیز بدو نیز بر حساب و دیگر را **نقوت** **حساب** در آورند که مال خود را از حلال بهر سینه
باشد و از راه حلال صرف اهل عیال و شهرت بس این پریشان احوال کرده باشد حضرت **نقوت** **حلال**
و قیام لایزال فریاد که سوال کینند از بند من که در درمی و جواز کجا فرام آورده و بچه و خبیثه کرده پس
بوقت حساب در آورند تا از عهد حساب آن بیرون آید و از پخت که رسول صلوات الله علیهم اجمعین در حساب
و حرامها عذاب و در حدیث دیگر فرموده که اگر سب چندان نماز کند در که از خضف آن صلیت
کرده و چهره کفاری بر ریاضت و نیاری سازد و قامت چون سرور اکثر رکوع و سجود چون
کمان گرداند بجلال **و ذوالجلال** که تا حصول خوردن شسته کند طاعت او محفل قبول رسیده و تیر دعای او بر
دفع اجابت نماید و نیز حضرت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین فرمود که دست او را که دعای او استجابت شود
باید که طعام کسب او پاکیزه و حلال باشد و مردیت که تهنی آنحضرت را گفت میخوام که در دعای که کنم
سجده شود فرمود که خوردن خود را پاکیزه کردان و حرام در شک خود را آورده و نیز در حدیث
صدی آمده که ای بنده ارتو و عاگردن است و از من اجابت نمودن پس **سجده** **دعای** **مکرم** **انام**
کرد دعای خوردن حرام و نیز بنده عالم رویت کرد که **لحم** **حرام** **زده** **بهر** **تست** **و** **دوست** **تر** **از** **ار**

گفت ما نرسنتی در و یکدیگر از حرام زود بار بشا و چ است و لغو حلال در اجبار و صفا مید بود در حکمت
از روزی و امید چون صیقل که ز کمان از آهن سپرد و لغو حرام در اسپه و تیر میگرداند و تصدیق تعقل
نفت که شیخ کبیر شیرازی علیه الرحمه در شیراز روزی بایران و مردمان صحبت میداشت شبهای
خود را بدست گرفت یاری از پوسیده از نخال سوال کرد شیخ گفت در کنار در بعد و
عزت آنی در آب ششم خود را پوشیدم که او را نیز نیم روزی دیگر در میان صحبت آن نزار
غیر گفت ای شیخ ما خطی میکی که آن آتو بره خود چه تلفت دارد شیخ چون نظر باغبان کرد
بسی بدین شخص گفت سبحان الله روزی در بغداد دیدی و امر روزی مسافت کفر شیخ می پس شیخ
متعز شد و خادم را گفت حواسی دیروز از کجا آوردی گفت از فلان زربو دو از فلان حلوایی
گفته بودم به شیخ سر شیخ گشت جای بر زمین نسای گفت علی در در دکان ارد فروشی و چون
برویشم که کج در آن سپیده بود و در آن گندم و یکی را فراموش کردم شیخ گفت این صورت شبی
آن کج واقع شد و ای عزیز خب کن که حلال از حرام تیر کنی تا بصیقل حلال رنگ ضلال از کس
خود بر دای ما شاید رسک کار کردی **مشهور** مرد وین جان و دل از خون نهد **صد** صد هزاران
دیگر کون نهد **تا** بدت آرد جوی ز راه حرام **چون** بدت آرد پیر و اولیام **و** ارش از او
آن رضلال **او** به اندر غم آن روز و وبال **نفت** که سلطان ابراهیم او هم علیه الرحمه چون
پادشاهی فرخ بگذشت و در روشی که موجب پادشاهی جان است حمت ما کرد بانجو گفت که در حرام
تست حلال بدت خواهد آورد چاره آنست که بقران روم بر خوات و بقران رقیب آنجا بر آنچه او را پست

میاست میزند از عراق آهنگ طلوس کرد چون بطوس رسید مزوری خمتیا کرد و با خود
گفت و بگناه بانی باغی مورش روزی خداوند باغ باغی چپ باغ آید گفت ای باغبان
از باغی انار شیرین باور ابراهیم رفت و ناری چید پناور و در پیشل ایشان نهادن
است در از کرده و ناری چور دند و عمر ترش بود کشند ای هر چه انار شیرین جوئی آری گفت تمام
و آید که نمیدانم شیرین کدام است و ترش کدام هر کدام سرخ تر و زبر تر است می آورم صاحب باغ
گفت ای جوان چند وقت که تو درین باغی این انار نخوردی و ندانستی که شیرین کدام است
ترش کدام ابراهیم گفت لا اله الا الله من اجبت کاذب است و محافظت نمودن باغ آورده اند از
خوردن و از نایش کردن و تلفت نمودن و کسایش کردن ایشان تعجب کرد که بگوشد ای
چنین باریک گیر که ابراهیم آدمی در پرنسیر کاری ابراهیم چون این سخن بشنید که باغ بدست ایشان
سپرد و گفت کمن پیش ازین این کار میکنند حرم الحاح نمودند ابراهیم قبول کرد و گفت چون تیر آن
نوع انار است و یا ناست مر ذت رسانیده بگنم گفت **الله** که این کار کنم زیرا که تا امر و زهره کا میداد
و باین روز می میدید من دین خود را باین ناله **شم** این گفت و روی در پان نهاد و بجانب
شام رفت شیخ شقیق علی گفت ابراهیم آدم را دیدم که می ای بر او حال تو چون است گفت خفا کنی
این که گوین که و این شهر بان شهر و طلب تو حلام چرا که این درگاه را بنام زور و زور کشیدند
خوردن شبنمی **مشهور** مردمانند بقران نفس می **زه** که بایاد بر کجا چندی **مرد** و زنده شد و با
یت **مرد** اول غیر در دو دانغ نیت **نفت** که ابراهیم آدم علیه الرحمه گفت علی بود از کمان روم را

پسری بود پارس و پنهان از پدر مسلمان شد و در چون روزگاری چندین را که ملک خبر داشت
قصه شنیدی که در خواست که از دم سروی خویش الطهای حرارت آن جوان کند پس در یاقه ایزد
کوچک شد و در آن مقام شتابت و کله خدنگاری میساخت و بزرگان دین بر میان بست تا که در آن
رسید که شرافت او را با بخت او عجب می نمودند بعد از آن جوان پارس شد بعبادت او رستم دیدم بر
خانک نشسته خوشی زیر سر نهاد و در خواست حیرت از یزد میخواست که این ستم و کرم سجان که مکر او
چنین شایسته اش بود **پت** ز کس که بهر دروش رود و طلب جوید ز کس که چون پیر و کهن غنچه می
گفته امی جوان دل چه آرزو کند گفت اما شیرین ز جوایسم و از نسایه تری در سپی جوایسم و بخواهم
و شسته بنیرم جمع کرده شده آوردم و نوزدهم و بهای آنرا انار شیرین خریدم پیش آن جوان آوردم
گفت آنجا آوردی حال را بگفتم گفت بخرید و بخش کن که صاحب ترو رسن بچانه ناید با شتاب صاحبان
بر نیم و احوال پارسیدم از یزد بچانه بود چون آن جوان را که دردم کسی شده و بار از دست
زبانم بر یالین و می شستم حال بر روی گشت و دستم که گاشتن با جو رسیده گفتم ای جوان سخن خوبی بودی
که دراری بخواب گشت آرزوی من آنست که پریشاد و بیوری را به پشم اگر پر حرم نماز و پرست در روی
بزرگ مستور و پارسا و شرح گفتم ای جوان اینجا تا آنجا که در دست معش روز راست چون توانی دید گشت
خدا می من قیادت بران چشم در دو ایکه در بند و قطره قطره انگشت حیرت از ابروی حیرت بر خرابت
باید و بر زمین خدایت مرغخت وقت نماز ام این سخن میگذشت نمود زوق ناخوش شد و در کوشش و از
در آمدن متعجب شدم و گفتم ای شیخ اگر بجای ای گشت از منزل خود نماز شام که در دم بگفت که فلان

که فلان جوان پارس است بی عیادت او باید رفت چون جوان سخن پریشاد و بشنید ز بخت و خوشتر
در پای شیخ گذاشت و کسی سرود کشید و جان شیرین شاد شد شکر کرد و بجان آفرین تسلیم کرد و در ج
او با علی حسین بر اینند **شرفی** جان زهر آن بکارید ترا تا آدمی در خرد و یاد آید ترا **پادشاه** در
چون در حالت جوانی که هوا بوس لذات فانی و شهوات و حرام خوردن کرد و صحبت بزرگان دین
دار و عزیزان با اقدار حسنیار نمود و بجز اعلی مرتبه تصویب رسید ای عزیز تو نیز ترک حرام خوردن کن
و دست اعتقاد در او امن تمام امام علیه السلام زن نام دولت ابدی و سعادت سردی **سری**
که در عاقبت دولت قیوم **باش** در رویش در رویش **نشین** غمیش نمی خبر درویش کن
تا تو انی غنچه ای شایسته کن **حب** درویش **یک** خدایت **دشمن** ایشان **نمای** است
پیشش **ارویش** غیر از تو نیست **در پی** کام **مواور** زرق نیست **نفلت** که دردی شیخ عبد
از هر آن زمین بود پارسا و متین و پرنسیر کار و موتمن همیشه در طلب وقت حلال سعی کردی اگر آن
بجای شام شد بزرگان شام گفتند ای بنیام اگر وقت حلال خواهی بچای صبر و زور شیخ حسن
چون اینجا رسید و زور شیخ حسن رفت و گفت ای شیخ پیش حاجتی دارم گفت حجت عبد
گفت یک شام وقت حلال بنوام شیخ حسن گفت ای جوان ز زنا وقت حلال موجود نیست لیکن اگر حجت
بندان زور و در پیش آن ده جوانی ز رعیت می کند وقت حلال از سوال کن شیخ عبد
رفت تا آنجا که نشاند **ده** بود جوانی را دید که زنجی کا و در پیش او در زراعت می کند زنجی
آب بند **ده** بود در جانبی دیگر علف چون آب سیدی کا و از آب نمودی و چون آب سیدی

عطف او می و ندی بطریق چوب در دست گرفته عبدالمکرّم گفت فرارشم و پس سلام کردم و گفتم ای مرد خدا
یک شکم قوت حلال بخوام که در وی شب بیدار نشد آن جوان چون این سخن بشنید آبی سرور ز دل برد
بر آورد و گفت ای جوان اگر پیش ازین بودی قوت حلال زده اجل شدی اما اکنون بر ما شسته
سبب آنکه روزی این کاوان کشا و با هم بجنگفت اند و زمین بسیار آب و آلوده بودند
تا بخار شد و پایی ایشان بگل آلوده گشته بر زمین می آمدن از آن روز بر این شبه واقع شد و بنفوسم
دار که قوت شبه ناکت گفت که شیخ کجین بن حسن روزی شسته بود با یاران خویش دیناری
رز داشت که از وجه حلال ببت آورده بود کم شمشیر بی تا که گشت شاکر دان کشید
شیخ شاره چال گفت دیناری ز از وجه حلال داشت کم شد است یکی از مردان آن زرا
یا فرود گفت ای شیخ مگر شیخ در آن زرنجا که در وقت باشد کسی دیگر افتاده باشد مردان گفتند
ما اینجا بودیم کسی دیگر نبود گفت ممکن است که پیش از شما کسی افتاده باشد مگر شیخ قبول نکرد که آفته
شبهت ای عزیز بزگان از حلال خود جهتاب کرده اند که مبادا در شب افند تو باید که از شیخ
کسی که مبادا در حرام افندی زیرا که منقالت که هر که یک لقمه حرام خورد و اجل روز نماز و صبح با و یک سال
آخرت او را بآتش عذاب کند **بابی** جذبی چه گشته بر تو نام زد هست **۱** و نخل اهل شر تو نام زد است **۲**
خالی خویش نگردم هر روز **۳** کا مذهب است سر تو نام برد است **۴** گفت ای شیخ سبیل خیزی که گشت
شنیدم که گشت سلطان ابراهیم آدم قدس سره که می گفت وقتی در پت افتادم بودم چون شب در آمد
مردم پرکنده شدند من شهادت بجا نمودم چون پاره از شب در گشت دومرشته را دیدم که آسمان

فرود آمدند یکی مرد دیگر را گشت که ما درین سبب نبی آدم است آن دیگر گفت بل ابراهیم آدم است چارچین
سج کشیده و جسد که تا بد بر جسد مردان رسیده و ناگاه خطای از دیوار رسید و از در جسد مردان
پیدا و آن دیگر گشت چه کرده است گفت روزی در بصره خرمای خرنه بود و از خرمای دید بر زمین خفت و
نپاشت که از دست حال کند از خرمای فروشت و در دمان نهاد خدای خود جویبل او را از در جسد
مردان پیدا خفت چون این سخن بشنیدم خرمای شنیدم و بر سر و روی خود میزد و در بازار می گریه
و مالان دیناری کسان بصره شدم و بر در دکان خرمای فروش شدم و خرمای چینی خریدم
و گفتم ای جوان مرد سال که نشسته از تو خرمای خریدم میانه خرمای بر زمین خفت و او پنداشتم که از
او بر در داشته بخوردم اکنون این سوز خرمای بعضی آن بر گیرم و مرا بجل کن خرمای فروش چون این سخن
گریان شد گفت تو نیز از حلال کن باز بر پت افتد پس آدم در آن مسجد شدم چون مسجد تمام
خالی شد همان دو فرشته فرود آمدند یکی مرد دیگری را گفت که کوی آدمی می شنوم آن دیگر
گفت بل ابراهیم آدم است که از در جسد مردان افتاده بود و سبب که از خرمای چون تاقی آن کردی
سج و تعالی او را بد جسد که اول بود بر سینهای غیر از آن بزرگوار می چنان بجهت یکدانه که جز
بود از در جسد مردان بجهت و پس ای بر ما که شسته را با ما فرود می بریم و صلا اندیش آن در خاطر
نمیکند زانم **بابی** تا تم که چنان بر دل مخزون کریم **۱** چون نالم و چون فوج کم چون کریم **۲** تا به کار
گشت جذبی صد بار **۳** بر حال خود را تا با بد چون کریم **۴** سوال کرد از شیخ صنع الدین علیه السلام
این حدیث که در حسیای علوم مرقوم است که حال رسول نصیبی آن علیه و آله العباد و عشره مجربان

تسعة من اطلب الحلال لغير عبادة و بخلت زجره و از در طلب کسب حلالیت شیخ فرمودند از برای
 آنکه طاعتی که از بند و صادر میشود از زل بدن و جراح صادر میشود چون لغو حلال و بخله اول از او
 طاعت میدهد و جراح را میل لطاعت می شود و اگر لغو حرام بوجهی می رود و در صغیر می کند و هوای
 شهوت زیاده می شود و جراح میل بصیحت می کند و نفس را در هوا می صیحت می کند از اندر حرام
 کند از طاعت بصیحت بود و طه دل نفس میکند پس همه در بند لغوت که اگر تخم حلال می خورد و در متن میل لطاعت
 می کند و اگر حرام می خورد و در متن میل بصیحت می کند و از نجات که حق تعالی میفرماید که یا ایتب اول کلوا
 من الطیبات و اعلا اصالحا یعنی ای گروه پیغمبران بخورید از حلال پاکیزه و بکنید عمل پاکیزه پس ناچار اول
 حلال خوردن باید و آنکه طاعت مثلا اگر زمین شود در آنجا زراعت نباید نمودی آرد و اگر استمرکب
 بیشتر بر آن زمین رسد و در آیم شوری زمین بر طرف شود آنکه اگر زراعت می کند با روی آوردن و اگر
 زمین خاک خوش آب شور بر آن استمرکب در آن زمین را می نوزاند و خاصیت مابل میسر در دو ان
 مابل می کرد و بکجا می آن خار خوش بر می آرد و چنین لغو حرام چون بوجهی رسد آن خاصیت کند که آب
 شور در یاد خاک خوش می کند و لغو حلال چون بوجهی رسد آن خاصیت کند که آب شیرین در زمین شور بکند
 و البله الطیب بخرج بنه باذن ربها لذلذی جش لیخرج الا لکنه انما جات
 زراعت پرورن می آورد در ذنبات او باذن پروردگار او فریضی که پاکت شور و پاک پرورن می آید
 او در حلالی که آنکه در بی نفع است زمین شور و سبل برینا رود در شخم حاصل کردن آن
 کویسی با بدان کردن نیست که بر کردن بجای نیک مردها و یقین است که لغو حلال هر که او

و اصل زمین می شود پس آن طاعتی که است بوج غمزان است و اگر ناشی جاهد و کافر معاند و دشمن
 علی بن ابیطالب است اما در لغو حلال چنانچه در هر که چارپای از لغو حلال است که بجهت خورشید
 حلال بخرنش و از این عیاشی است و از چاه حسن مردیت که این آیه است که حق تعالی فرموده
 در شان مؤمن و کافر است چه فرموده است دل مؤمن را زمین پاکیزه و دل کافر را زمین شور
 زار پس هر که که با زبان موعظه از صاحب کلام ملک علام بر دل مؤمن بار و انوار طاعات و عبادت
 بر عیان او ظاهر کرد و چون کافر استماع آن کند زمین دلش تم صیحت قبول کند و در صیحت
 که بکار آید بطوری که در مردیت که روزی حضرت امام حسن علیه السلام نزد معاویه علیه السلام
 بقصد از امام آنحضرت گفت که حق تعالی فرموده که اولای رب و اولای غیر الای قیامین یعنی هیچ تری
 خشکی نیست مگر که در قرآن مذمت طینن قرار بجا کرده است می سنس آنحضرت بسیار
 و با نصارت و طراوت بود و معاویه کوچ پس حضرت در جواب او فرمود که حق تعالی چای پس مرا و طینن
 ترا درین آیه فرموده و البله الطیب بخرج بنه باذن ربها و الذی جش لیخرج الا لکنه انما جات
 ای مردم ریش و لکنان و ای چاره کار خام کاران که چای پس دلیل و خوارم
 از راه گرم بر کارم که سرشته کنن مر ازین پیش نهایی رسم بجانب خویش
 در وادی بصیحت اسپرم که کار که تشنه لب میرم که حجت زده ام رک زده خویش
 در شرم تو سرگنده در پیش لطفی کنن و مران ز ششم خودم کن ز لطف خویشم
 مر حیدر بگویند و کام از لطف تو لیک استیادوم عصیان من از زنده بودن

جان تو زان بسی فزون است **چون** آمده ام بعد خواهی **نویسد** مکن مرا **اطم**
فصل دوم که در حدیث معتبره باین **گفت** **بر** آنکه جوهری نیست ترا عقل میت و هر که عقل میت
اورا از خلقت و عبادت بهره نیت و در حضرت آنحضرت امام جعفر صادق علیه صلوات الله علیهم
انفاق که چون حق تعالی عقل احسن کرد و فرمود که سخن کن سخن کرد پس فرمود پیش آبی پیش آمد
عبادان فرمود بر گرد گشت پس فرمود بعبادت جلال من که این فرمود خیزی تیر از تو که دست بر باشد
زود من از تو که اگر ترا از خودم کرده با در وضع خواهم فرمود از نوای در عبادت خواهم کرد اگر نافرمانی
از من کنی در ثواب خواهم بخشید هرگاه اطاعت از من نمانی هم آنحضرت منوات که در بی اسرا سیکل
عابدی بود که حق تعالی را عبادت می کرد و در جزیره از جزایر که در نهایت بی جزئی بود در خزان
مختلف آنهایی روان روزی در شش بره که زکرو در حال عبادت او نظر کرد گفت آبی من نمانی
لواث عبادت این مرد چون حق تعالی بود و در نظر آن فرشته که آمد تبوی شد حق تعالی وحی کرد
با دل بر و با او صحبت دارد در شش بصورت انسی بر که در نزد او آمد عابد پرسید که کیستی گفت مردی
عابدم و بن سسیده که تو در اینجا عبادت می کنی آمده ام که تا خدای با تو عبادت کنم پس روزی او
سرد روزی دیگر با او گفت چنین که نزلت این مکان تو از برای عبادت گشت اما یک عیب دارد
گشت آن چیست گفت پروردگار ما را بسیم نیست اگر او را حرمی بود که در موضع سجده این کجا میهنایع
منی شد پس حق تعالی وحی کرد آن فرشته که درستی که با ثواب عبادت را بقبول داد و در ایام پس
ازین کلام معلوم شد که بهترین خیرها آوی عقلت و بدترین جبل و صیفت نبوی صلوات الله علیهم است

باین است که فرموده روزی که دست حق تعالی از برای بندگان چربی فاضله از عقل پس خواب عقل
بهرت از پداری جاہل **گفت** از کلام آن است که بر سر خود وصیت می کند که ای پسر من
درستی که دنیا در پادشاهی است عین که عرفی شد و اندر و بسیاری از خلاق پس فرمود
بنی کشی از تقوی که بار او از ایمان باشد و بنده ای او از توکل و پیمانها دستورهای او عقل کشی
از عقل معلوم و سگان او از پسر معلوم شد که بهترین خیرها عقل است زیرا که او استون نسبت داده
و مضمون کلام علی بن ابی طالب است که **گفت** سرکار اکتب بن عقل **پسند** کشتش بود **پس**
مرد عقل چون پیشتر آید **و** جمیع بجا بدش **گفت** **قیل** لا احد سراج من لا عقل له قال
لا بل سراج من لا عقل له **یعنی** بدستی که بر سپیدند از عارفی که سهرات دارد کسی که عقل نه باشد
فرمودند که سراج است کسی که عقل ندارد **گفت** **نفت** از شیخ ابو سعید و آنکه گوی گفت روزی
ذوالنون مصری گفت از خانه پرورن شدم کوشه رودیل نگاه کردم دیدم که در می چهل بر چه تیر بود
چون میان آب رسید کاشتی از نیل آب را بگرد و بر کنار آب بایستد آن که در دم بر شپه سوار
دارد آب کبرشت با خود که نما با این بریت با آن جانب آب رشم در اثر آن خرب روان شدم
بر جی رسیدم که جوانی در زیر آن است حمله بود و ماری بر سینه او حلقه زده و صد دی کرده خست سرد
دان او کند که آن خربت بخیز بر زده و مار را کشت و بار کرد و گویم **سجان** این فرزند الی الی
خدای پیش شدم دیدم مت بود و بچشم زیاده شد که آری شیندم که ای ذوالنون اگر چه سببت آنا
مات و اگر چه سهرات تا خداوند او پد ارادت چون این بشیندم که آن شدم و رازار میکشیم و بنسین

نبت تم تا چون بپوشد و او را افضل بود که او جز دم چون روز با هر نسید که ماساکن شد
و با دخنک بران جوان و نیز از خواب بیدار شد و چون چشمش برین افتاد و بچل شد و عذر پی
گشای جوان برین با نظر کن و حال قصه با وی بگفت که مایان شد و مالان کرد و گفت شرم باد
مرا از خود کسی که چنین خداوند کریم در شب شب چه عیبان کند و خدا را پاره زاری که با بکا چکان چنین
لفظ و لسان کند با دوستان چه سان کند **پت** ای گری که از غم غیب **کبر** در پت و طیفه خورده
دوست تارا کجانی خردم **تو** که با دشمنان نظر داری **کتم** در وقتی که بدین نصیحت میل کردی و قصد آن
عمل شیخ نمودی چه عملی که کردی که عملی که او را اعتباری باشد مگر دم کتم از خودی و کلی کت در
وقتی که مکتب شرب غم شدیم ما در مکتب حبه من آب و صنوبری توت پیادوم و روی بجز خانه ام
در میان راه عالی سواری شد کت رکاب من کز کرم و دوسه قدم در پیش او بر خرم چون از در
گذشتم ز زبیر نبردش صدای سیاهی از من سوال کرد و نیاری بود و آدم شیخ کت بدین عمل
این قرب منزلت یاشی **رایجی** در راه خدا و کعبه ابد حاصل **یک** کعبه صورت و یک کعبه دل
تا توانی زیارت و لما کن **خوشتر** ز زار کعبه باشد یکدل **چون** رنجوست که زبان در جزو
و روی در صحنها و در پت آورده اند که کارو بجای رسید که چهارده ساله شفا مید **اششوی**
مردمی پای تمام این راه را **جانفت** نی باید این در کاره را **کار** آن نیت با در کاره
خاک جی باید شدن در راه او **س** لبا جزو مذمودان اشفاق **تیا** کی را و او مذموز از
کی مطاعت این دبت آرد کسی **ز** اندک در پیشم مطاعت بسی **در** کسی که بیباید مطاعتی

می

نوشی با نبر ساعی **کوتن** در کفینس طاعت را **پس** منطاعت چو کردی پر بها **تو** مطاعت عمر
خود پر سبر **تا** که سجان بر تو اندازد نظر **نکت** منوالت که لکان حکیم در شب با علامی بودت
صورت یکتویست بسیار دهند و دانای بزرگ و همقانی او را بخورد و بخاند و چون شب در آمد بگوشه پستی
و نماز مشغول شد چون پاره از شب در گذشت باین خواجه خویش آمد و گفت ای خواجه بفرز کشتی را بر نه
و در رخ را قی با بند و سر که در آن بشت امید میدارد و از دوزخ میرسد او را چیدن چشمن باید خواجه کت علی غلام
بر بخت که خدای کیست همان زشت و در نماز است و چون ساعتی بر آمد باز آمد و گفت ای خواجه که
در گذشت مگر فرشتی بودت و ترانیزی باید رفت بخیر و قدم در راه دین و بیعت خدای تعالی
شو خواجه کت آری خدای ما کفیت همان کت بازگشت و نماز مشغول شد چون صبح بیدار شد باز آمد و گفت
ای خواجه مرغان پریدن گرفتند و خدای را پت سی **نظم** بزارش بر چه منی در خوش است
ولی داند یعنی که کوش است **بزیل** بگلش پت **چو** نیت **که** رخاری پت پیش زبانت **و** تو نمند که او را
می پستی نیز خواجه کت ای غلام نمدار ساعتی دیگر بخوابم که خدای کریم و رحمت چون روشد خواجه غلام را
بزلت و یک شمره عقبان داد و گفت در فلان زمین بکار لقمان چو بستد و بخاند بسیار بود
و با کار درس ماضی کرد و در آن زمین افشاند روزی خواجه و لقمان بدان زمین گذر کرد
دیدند که کار درس پرور آمد و گفت ای غلام این زمین آن نیت که ترا جو داده بودم که بکار
گفت آری ای خواجه گفت پس چرا کار درس پرور آمد و گفت ای خواجه هر چه بکار می
مردوی هر چند خدای کریم و رحیم است چون مکرر از تو شنیدم که احتیاج با عطا

منت او کسیت من جو شتم که بر پشم که آنچه بجاری بر از آن توان در و دیانه چون ملاحظه
 کردم نه هر چه می کاری سید روی ای عزیز تو هم مبرکاه الهی رجوع کن و هم ارادتی در
 دین بجار تا خوشه عاقبتی در رحمت برداری که الدین فرزقه الاله است **مشهوری**
 مبرک بودن می ماسخی با سباب مردن نزد جستی اگر شیر زوری در کسین
 نخامی برون برون لاکفن قصار و کفاری ز تو دور بود که هر روز از آن صدقه بود
 تو از روز اقدر نشناختی بدستی کنون که در جاستی در دنیا که گوشت سر عزیز
 بخا بدگشت این دم خیزد در دنیا که مشغول با عمل شدیم نترس با نایم و حاصل شدیم
ت گفت که یکی از برنگان گفت بی بار برده فرودشان وقتی رشم گیر کنی
 خرم نام اخست که شخصی را دیدم که گزینی را دست منادی می کرد که که میخورد کنی با به
 عیب بد و دین پیش رشم و گفتم ای عزیز بخرم ترا جواب نداد گفتم سخن کوی در روی
 من بخندید و بانگی کرد با خود گفتم کرد دیانه است سر بر آورد و گفت و آنه دیارستم متحرکام
 و با خود گفتم سبحان الله که آگاه کرد این را اینک گوشت عالم الغیب و همت و لاری
 جز کرد او را پرح کردم و بخانه آوردم گفت ای خواجه هیچ قرآن دانی گفتم بی گشت بزوان
 که قرآن پرح دل موفان است و دوسس دل اندوه کینان و شعای پاران است من آغاز
 کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم گزین چون نام خدای تعالی بشنید بانگی کرد در روی
 افتد و پشوش شد من متحرکماندم چون پشوش آمد گفت ای خواجه دیگر بخوان

بخوان باز خواندم که بسم الله الرحمن الرحیم گفت ای خواجه حلاوت نام وی دست
 کلام وی چنین است در دنیا پس بگر که لذت رحمت وی چگونه باشد در جستی چه
 جای رویت دیدار من گفتم که رویت بر وجه جلاله حال است چون شب در آمد گفتم
 کینه بر خیزد جاهد خواب راست کن تا بجنبم گفت تو شهابی گفتم بی آدمی را از خواب
 چاره نیست گفت پرسج خداوند است گفتم بی گفت او حسنه گفتم نه لا تا خدا هسته لا نام
 خواب در صفت او جایزیت گفت ترا سرم نیاید که خداوند تجسد تو در حضرت او مایه راز
 کنی و مضمون این او فرمود که عجب المبت کیف میام کل نوم علی المحبت حرام عجب
 که خواب کند خواب بر عاشقان اوست حرام عاشقان کرک خواب و جو گشتند زن
 سبب نام کنونی برزند خواجه نیز از دولت کنه از فرمان کار شد ای عزیز تو نیز گمرازه
 گزینی باش و رکت خواب کن و پدار و شیار باش که راه دور است ناموار چشم چون
 آلود این راه را شوان بود نزاران چشم می باید که بر تو زار خون کرد تو خود را با دور و عمر
 همچون کل خرسندانی میان خوردن و خشن لبندی اندین گفتم که تا کنی از زمین کنی
گفت شیخ عبدالله مبدک را غلامی بود با خواجه قرار داده که هر روز یکم بخوابد
 شب هر چه خواب کند روزی عبدالله پیش کی از دستمان این تعریف میکرد آن وقت گشت
 آن غلام که بنامش گندو آن درم در عبدالله بعات غناک شد چون شب در آمد گفت بگر
 تا این علام بجایم و دوچه علی گند چون علام را حضرت داد و رفت عبدالله نیز بر او نشد

یکی

تا از شهر پروان شده در میان کورستان رفت از کوخاک پروان بگذرد از زون قبر در آمد
برگشت از دل بر طرف شده با خود گفت که راست گفت آن دست من پس ز نانی صبر کرد و گفت
میشرفت دید که کوری فرسخ کند و در پیش آن محرابی ساخته و غلام پلاس سیاهی پوشیده
و غلی در گردن هند و روی برخاک میساید و نیز آید عبد الله چون این بدید که بیان شده
بر سر آن قبر تا صبح بخت غلام بر شب نازمی کرد و روی برخاک میساید و با خدای تعالی
سجده می کرد و آب از دید میسخت چون صبح بید غلام سر سوی آسمان کرد و گفت
خداوند تو عالم الهی خانوای مجازی از من در میخورد مایه نفسان تو می در می بد چون نبات
تمام کرد و نوری از جوی آب آید و یکدم در میان او بود تا بگفت دست او آید عبد الله چون آن
دید طاقش حلق شد فرزندت و غلام در گرفت و سر روی او در آید عبد الله غلام اندوخته
و گفت با جوی آب پر دهن دریده شد و از من آشکارا دید بغیرت که جان من بردارم در کنار
عبد الله بود که جان زوی جده عبد الله چون آن دید تیر ما ند و دست نماز بجز نوده و غلام را
غسل داد و بر دی نماز کرده و از زمان پلاس سحید هم در آن قبرش دفن کرد ای عزیز بیان که
سند کان چنین بوده اند که نخست آنکه کسی را بر سر ایشان داشت کرد **مشنوی**
و صورت بر کینست باز که در دست بر روی ایشان فرزند **بش عیاشان و شعیشان**
که آید خند دهن کشان **چو مردان کوشش و تامل کن** **بش باش در ره شافل کن**
نست مالک دنیا علی الرحیم که در وقتی تصدق کردم چون میان بادید رسیدم باری دیدم که می

کرمی برید و کرده نماند و شکار کنم سبحان الله در بادید در بادید و باز کرده نماند البته درین سرت
راه بگردیدم و از ارشادان باز بزم چون مسیله راه ملی کردم در سر چاهی رسیدم دیدم مردی
در میان چاه دست پا و چشم بسته و در پشت افتاده و باز بر زمین او شسته و نماز است
پار و پار روی می کرد و در دهان آن مردی که از در چون نیمه نماند باین عنوان بخوردن داد و بر پیر و در
اندک نمانی باز آمد آب از شکار در دهن آن مردی که در دهان این حال شد بود که در پیش شتم
و سلام کردم و گفتم ای در چه کسی از یکی و این چه حالتی گفت مردی از خندان و حج می فرم چون
بدر چاه رسیدم در دهان مرا گرفتند و اسباب مراد نمودم باین حال درین چاه کهنند نده
روزی ازین کعبه شکر از کشتی کشتی حلقم نماز بر سر او شتم و گفتم خدایا بفرمایم پس خدای تعالی
این فرج را بر من کاشت تا سر روز و باری آید و مرانان و آب میدید مالک گوید دست و پوی او
کشودم و از چاهش بیرون آوردم آوازی شنیدم که ای مالک چاکه تو اورا از چاه و بنا خلاص
کردی نماز ترا از چاه و دل خجاست و ایدم دست او را گفتم و همراه بگردم ای عزیز تو هم در حال کوی
کن **بش** دست مر حجاب همسین **بش** تا کردی در مکت و در خیر **بش** بستی کنی تو
که راه را **بش** تا شوی قبول آن در کار **بش** آنچه لازم نماند است اول می باید که مؤمنان
مسلمانان آداب مسلمانان را از فراموشی نماند و هر دو نای را بپندد و انکونی فرموده و حق
سجده تعالی و حواله خاندن غیر از خاندانی خود تا وقتی اعلام کنید و اذن طلبید چاکه فرموده که
یا ایها الذین آمنوا لا تغفلوا عما یوحی الیکم حتی تنسوا و استمعوا علی الهام یعنی ای مالک کنی که مالک

دوازده فصل است **فصل اول** در اجتناب از گناهان کبیره و در رتبه آن خلافت بعضی است که مانند برخی
بمقدورند که کرده اند و جمعی نیست و هشت شمرده اند و در نقلی واقع شد که بعضی از بزرگواران تاهبت
آنچه پیشین شنبه علیه الرحمه بر تو عهد خود آورد و هفت و هشت است باین ترتیب **اول** شرک بجای آوردن
دوم قتل نفسی **سیم** لواط **چهارم** زنا **پنجم** فریب مسلمانان و دادن **ششم** محرم **هفتم** باهت
نفس کش **هشتم** مال یتیم خوردن **نهم** غلبت کردن **دهم** یازدهم دروغ گفتن **یازدهم** گواهی بردن و دادن
سیزدهم خمر خوردن **چهاردهم** دروغی کردن **پانزدهم** تمت نهادن **شانزدهم** نفس کشیدن **هجدهم** نوشیدن
بودن از رحمت خدای تعالی **هجدهم** این بود از غضب خدای تعالی **یازدهم** عاقل الیقین **بیستم**
سخن چینی کردن **بیست یکم** ترک ست رسول کردن **بیست دوم** خود را از بولن شستن **بیست و سوم** چشم نام
پروا داشتن **بیست چهارم** خلی در وصیت کردن **بیست پنجم** قمار باجن **بیست و ششم** ساز نمودن **بیست و هفتم**
گرتن آن سفیر و مهر بودن و اله علم **اول** شرک بجای تعالی و ارتداد و بسیار و انت که شرک ارتداد
انگیزش ندارد و شرک و مرتد همیشه در دوزخ خواهند بود چنانکه حق سبحان و تعالی در قرآن مجید فرموده که
من سیک با نیکم در حدیث **الحجه** و ما ویر الازوال **الظالمین** من العاصین یعنی هر که شرک آورد و بجای تعالی
بیعت کرد حرام کرد اند حق تعالی بروی هشت را و عابی او دوزخ است نیز ظالمان را یاری و مددکاری
تو تعالی و من ریت و دلم علی و نیز هفت و هجدهم که فرموده که اگر تکرار شود از شما ازین خود پس برود و حال آن
اوست که فرموده باشد و نیز فرموده که آن است لایقظان **شکر** یعنی نادون و لکن سبب است یعنی بیستی
که خدای تعالی بی آن نزد کسی اگر شرک آورد با و و بی آن نزد کسی اگر شرک کرد و خواهد و مرتدان است که

آن است که کافر شود و بعد از اسلام و این بر دست کی مرتد عن فطرات و او آن است که مسلمان
و مسلمان زاده باشد دوم مرتد عن فطرات آن است که مسلمان شد به کفر اصلی و باز کافر
و باید دانست که در تو با فعل است همچو سجده کردن بت و عبادت اوثاب و انداختن مصحف یا آیه از آن یا
اسمی از اسم الله یا اسما یا آیه نوحه یا کفر در کتبش یا در جای نجس یا قبولت مثل آنکه کسی خری کرده یا
او را حلالت کرد و نهید باشد او حرام و انداختن بکس اینست **قیامت** خدای تعالی چری گوید که هر چه بقیعت
دانت باری باشد یا نسبت بر چهره یا آیه کلمه که بگوید که سبب یکی ایشان باشد و باعث شهادت
طرف این زمان و خوش طبعان و ندیان ستم ظریف ستم بر خود کرد و در آری میسند و لطیفه می پردازند
و باید دانست که این کلمه کفر نیز شرک است زیرا که با خدا باشد و خواه با عقا و خواه با استتداد و عداوت
و خواه بهزل و خلاف که قابل آن کافر و مرتد شود و اما اگر جاهل شد با کذب اینها در است و چون
فی العزب بود و رجوع مبرک و اگر نماید جهت قبول آن توبه و آمرزش است ای عزیزان ای
مؤمنان بر خود دم کشید و خود را بر سوا سبط جناب بگردش رکبند و زبانه از زبوی در گفتن کجا
دارید تا شاید بر سکتار شود و باید دانست که هر کسی که لعین و با تهر تر شد زن او برود حرام
او را از دست که عده و فوات مبارک خواهد شومر دیگر کند و باید که مال او را ورش در سیه دست سبب
و اگر صنعتی داشت به شد مرخصی کار آنقدر کند با و کذا کند که سپه برق او شود و باقی را از دست ببرد و
قتل کند سبب باید دانست که شرک بسیار زنی و دقیق است در رویه تو واقع شد که هر که چندی
دوست دارد و سوا حق تعالی او محبوب دوست و او را می پرستد اگر چه دوست داشته باشد شروع

باشد مثل زن و فرزند و هوال پس باید کرد دل پر سج زنده ذکر بر حق تعالی و کمترین حرکت آن است که
کسی طاعت کند که گشت پیر یا در و باشت مغز و نایب نه نموت که ذوالنون مصری شبی چند هم عصر بر
راشید و بود و در دل بهر سایه و صباح جمعی بخت او آمد و از و حال حال و کیفیت مال پرسید
گشت خیزی دیگر نیت الا که شب سیر بزجر دوام این گوش از ان میدانم شبی دیگر در و اتحاد دیگر وقت
قیام شد و او را بحباب کا و بر و در خطاب آمد که چه آورده ذوالنون گشت خداوند گناه بسیار آورد
او از شرک بریت خطاب آمد که ای طحال من در دور و در او استن نیز بر نوبه بود شیر بر زرا
با شکر سبزی و دعوی خدا پرستی مکن نه زنده که در و در او ان است و شفا بخشیدن م از است
ای عزیز شد باش که راهیت بجایت تبارک و دید و پیش منیات تبارک رباعی بر چه در و نام
رکب ۱۰ و در و برین شرف سکا اهل فرنگ ۱۰ آن رو سیم که باشت از بون من ۱۰ و در و در
اهل و در و راکب ۱۰ و نماید و ازت که نفاق سرگشت بلکه بر تر از سرگشت و نفاق آنست که زبان با مومنان
اطهار ایمان کنند و محبت و دوستی خود با ایشان و نامینه و بدل که فرشته و رضی مومنان
و در و شب پند و انیطایفه ۱۰ زبان شیه شماند و بدل مروانی ۱۰ سر که ز بانشن که در و در ۱۰ تیغ با بید
زوشن رجب ۱۰ حق سبحانه و تعالی در باره من شاهان فرموده که ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا
ثم ارادوا کفر المکین الیه یفرعونم و لایهدیهم سبیلاً یعنی در برستی که آنکه ایمان آورده اند پس کافر شدند
پس ایمان آورده اند تبویب کردن پس کافر شدند پس فرودند ز یاد و در کردن کفر با کفار محمد صلی
و یا آنکه کفر را در و از ایشان صادر شود و در و از ان بر کفر از نامینه و ز یاد و در و از ان کفر با کفار محمد صلی

و چه دینت که خدای سپ مرز داشت از او بکفر را و نماید ایشان را را و حق کران ایمان است چه
دینت است بعلم ازلی که این نوع گمان مرکز ایمان ندارد پس ایشان را و خدا ان و صلوات فر کند از
از این محاسن نعت که مرمن فمعی در عهد رسول مسلم بود خواه در بر و خواه در بجز درین آید و اصل است و بود
این است که بعد ازین آید میز ماید شبه النافقین بان لم یجدایا الیهما است و منافقان را بر سپاس
با کفر ایشان را خدا بی در و ناک الذین یهدون الیکم الذین اولئک من دون المؤمنین من شان مانند که
فرمانیکرند که فرزند و پستان خود را از غیر مومنان همچون عذم الغرۃ فان الغرۃ تصحیح الیابی طلبند
نزدیک کافران یعنی از دست ایشان از جدی و رفت و بر تر این بر پستی که رفت و اجرت
خدا را است و آن یعنی جمع عت از جانب حضرت عت است پس غیر شود که راه سنج و دیگر و در
غیر از حد زل حکیم فی الکتاب عن اذ اعم آیات لیکم بنیاسته فی علاقه و هم حق بخیر و انی حدیث
بر پستی که خدای تعالی فرستاد ای شاهی مومنان و قرآن اینکه چون شینو دایمی خدای تعالی از
قرآن در حالتی که کاران و منافقان میگردند بدان استه و تسخوی گنند بان پیشینند با منافقان
بی ایمان و کافران مستهیا ن تا وقتی که شروع کنند در سخن غیر استه انکم اثم سلم بر پستی که بسید
آن حکام نشست و خواگسیند با ایشان در و در استه انانند ایشان بسید و گناه ان انصاح
الی یضن و الکفرین فی جهنم چه بر پستی که خدای تعالی جمع کنند و منافقان و کار و در کان است و در
ندیش از عایشی باست نام و مثل کرده که از علی بن موسی الرضا علیه السلام فرسیر این کار که بشنوی که
عاجه و کفر حق است و کوف اهل حق میکند و ایش از اذرت می گشت پس از ز و او نیز و با مومنین و اگر

در کفر و شرک این انقیاد و محبت و موافقت و محبتی که مغان کرمی کنند با دوستان خدای
 اظهار اسلام و خدای کفر و خدای هر ای دیند و ایشان است بر کفر و زپیشان و همچنان باشد
 که روز قیامت ایشان را نوری دهند چنانکه مومنان داده باشند و چون قدم بر صراط اندند نور مومنان
 را در روز و نور خود را از صراط بگذرند و نورشان فرو میرد تا وظیفه مانده و بغیرند و در روز خفتند و اذاتوا
 الی الصلوة ممالک الی ان التاسر لایکرون التالیقند و چون بر خیزند نشان باز بر خیزند در کتاف
 که گمان باشند مانند آنی که ایشان را بر روزی بای داشته باشند و نمانند و در ابرو مان و بر زبانهای
 کنند و نمی کنند جز را که آمدنی که آن در زینت کسی ایشان را زینت از او جدا بدست که از خست است
 پرسیدند که فرمای قیامت بخت چه چیز است فرمود که بخت با آن است که با خدای کرد و خدی که
 خدای بشا در صورت که سعادت کند گفتند خدی و با خدای تعالی چه صحبت فرمود با یکدیگر شخصی عمل کند بچه
 حق تعالی فرموده باشد و مراد او را آن عمل غیر او است پس آن شرکت بجدای برسد که فرود
 قیامت ریای کار از اجماع هم نماند و وجه که ای کا فرمان دای فاجران دای عذاران و
 تا سران عمل شما بود شد و آنچه باطل گشت پس شمار پس جلالت و طلب امر خود از آن
 شخصی کند که عمل برای او می کرد پس آن ای عزیزان آن کفر و نفاق بر چیز و عبت خود است و سب
 آتش روزی کند و از نشت نشان پزار شود و با ایشان مصاحبت کند که فرمای قیامت پستانی
 سوختن او در آتش **ربعی** جذبی صدقم رگفت شد افوس افوس **۱** لعل و کرم صدق شد
 افوس افوس **۲** آن عمر که نمایم که در آتش خونند **۳** از من بعت تلف شد افوس افوس **۴** دو قتل

قتل باید و دست که خون ناحق ارکان کبر است و منی بآن ثابت شده و در کلام محمد و قرآنی
 یا ایها الین آمنوا لا تعقلوا النفس التي حرم الله لا یبلغ یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بخدا و رسول
 قصد کشتن کسی نکنید که حرام باشد کشتن او بر تخی سبب قصاص و قوله تعالی و من قتل مومنا
 متعمدا فجزاؤه جهنم خالد ایما یعنی دای بر کشتن کسی که کشت مومنی را عدا پس جزای او در آتش است
 که همیشه در رو خواهد بود و عقب آن علیه و لغوه و عدله عذابا عظیما و خشم گرفته خدای بر او در آنده او را
 و در رساله از رحمت خویش و آگاه ساخته برای او عذابی بزرگ و بد آنکه مرگ بکشت مومنی را بخیلا
 بر دست که جبهه کفار و او بنده مومنی آرا کند و دیت بوارشان **دهر رباعی** کاتوی عدم بطل
 و در است **۱** در شیماری طریق مستی و در است **۲** خون ریختن اقصه مسلمانان **۳** از قاعده خدا
 پرستی و در است **۴** سیم لواط از افعال شیعه است و قوم لوط شیعی آن عذاب بر ایشان نازل
 شد و در بعضی روایات واقع شده که مشک پس ازین کرده بعد لواط داشتند و بود در بخت
 ایشان هفت شهرستان مریکون شده و در حدیث آمده که چون مردی با مردی جمع شود زمین
 تر نزل کرده و عرش حق تعالی بر زده آید و با حق تعالی منب که خداوند امر ازین کرده بخت ده
 پس حق سبحان و تعالی بر ایشان لعن کند و لایک نزلت کند و اگر بی تو به پند جای ایشان در
 آتش روزی خواهد بود و اگر زنده خواهند شد و از ابی عبد الله روایت کردی که امتیان کند نبرد
 اگر محسن باشد و او قبیل باید آورد و اگر غیر محسن باشد او را حد باید زد و معقول اگر محسن باشد و اگر نه
 که بر وقت و مردیت که علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده که اگر قیامت بود که شخصی را در سرش بکشد

سزایه سزاوار بود که لواط کنند را و مرتبه بکشند و مشی بقضای امیره رحم الله تعالی لواط کنند را بدو
بکشند که مانع باشد قتل و حبس باشد و خواهی محسن باشد و خواهی محسن و همچنین قتل و حبس بر
مغول هرگاه بالغ باشد و فاعل و مفعول و خواه آزاد باشند و خواه بنده و خواه مسلمان باشند و خواه
کافر و حکم کینست و حتی نیز اگر گناهان پر است در تحت لواط است و فاعل و مفعول در امدت تاریخ نماید
و سرکه و حرام هر سه باشد خواه در زمانه و خواه در لواط او را در شرح غیر صلح است و پنج تاریخ باید زد و ما
شده باید کرد و از شهر پروان باید کرد ای عزیز هر که اصل یک است و نسب صحیح ازین فعال نمودن است
مخل بدست کار مرد اسبیل مخل بر کس اصل است و سبیل هر کس بی بود نشان پرده و عیون
خود است و مغل چهارم زمانست زمانه گناهان که پیشین است و حتی تعالی او را در حکام محمد خود
چند بجای فرموده قول تعالی لکم کان و لا تقرنوا الزلی از گناهان فاحشه و سبب میلای یعنی نزدیکی
مشوید که زمانه فرامانی زکرت حدایا و بر بهیت و از رسول صلعم رویت که فرموده الزنا ووش
العقر یعنی نادر ووشی می آورد و نیز از آنحضرت منوقت که میت علی از اعمال نبی آدم عظیم تر از حق تعالی
در بر می آید که کسی کشت پیغمبری را یا هر یک کسند خانه کعبه را یا بر زوآب خود را در فرج زنی بگرام
نیز از آنحضرت منوقت که فرموده که ای مردمان از زنا پرهیزید که دروشش صحت است سر در دنیا
سر در آخرت آمان سر که در دنیا است آن است که آبروی برود و دروشی آورد و عمر را کم کند و آن است
که در آخرت است آنست که موجب خشم خدا شود و مستنجم بری حساب و جاودید بودن در پیش
و حضرت رسول صلعم که سرگزنا کند بی تو به از دنیا پروان رود و درها از دوزخ در کرد و کشت نید و آن

و ماران در گردان دوزخ بر وی سخط کردند و تا روز قیامت در عذاب بود و در دوزخ آوردند
بود که اهل دوزخ را از آن عذاب پناه باشد او نهد که خداوند ما را از زمین این عذاب بخت دهد و هر
کس که میانه زمانه کند و زانکه گفته شود سر از پل در دوزخ او را عذاب کنند و همان حکم است که
سپه خود را که بی لظن فان الطیر نور و اما ترشیه یعنی ای پر کمن زمانه کن در بستی که اگر مرغی زمانه
فرود بر آید بر پای او و در بهیت از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده که هرگز زمانه کن با زن
مسلمان یا بیوه یا مضرتی یا محجوبی خواه او را زنا باشد و خواه بنده و تو بکنند و پرورش او کردند
حق تعالی در تورا و سید در کس پروان است از زمانه و عهده با او و از آتش در آن عذاب شدت
روز قیامت و چون از قبر برخیزد مردمان از بوی کند او در عذاب باشند و او را که نهند در دوزخ و
مردیت از باقی عذاب مگر سرگزنا کند پروان می رود از ایمان و سر که شراب خورد پروان می رود از ایمان
و سر که انگار کند روزی از ماه رمضان پروان می رود از ایمان و سر که زمانه کند در شرع مطلق حضرت پیغمبر
او را حد واجب میشود و اگر عذاب باشد و لو بفرج باشد او را سکنه براید که قول تعالی الزنا ووش
فاحشه و اکل احرام نماید جمله یعنی زنا کند و مرد زنا کار چون غیر محسن باشد یعنی عیب شهنش
بزند ای حکمان شرع میکی را این مرد و صد تا زمانه و سبب بر قول شما تا زمانه باید که بر پوشان
زنت در لباس و لا تا حد که بیمار اقرنی بین است ان کتم تو نمون نایبه و الیوم الا که و باید که فرزندش را
ای حکام شرع بر دوزن زنا کار عبرتانی و شقت در حفظ دین خدای اگر سینه شما که لعیان او را بده
بجای بر روز قیامت و این معلوم شد که حفظ دین خدا و اقامت احکام و حدود و آن از لوازم است

و مومنات نمودن است قل تعالی ان الذین یرمون المحصنات العافلات المؤمنات لغوا فی السیما
والاخرة و لهم عذاب عظیم یعنی درستی که اگر کسی را بگفته اند که بچند از آنچه در شام
میدیدید از ابدان کریدگان بخدا و رسول دور کرده اند در دنیا از نام مین در آخرت
رحمت یعنی در دنیا مطر و در دوزخ کاند و بعضی ملعون و معصوب رحمن باین رای معصوب
حد و جلد و در شادت مستحلا اند و در آن برای با نواع عذاب عقاب و مرایش از است خدای بزرگ
و رسول صلعم فرموده که در شام دادن مؤمن شوق است و کشتن مؤمن کفر و حرمت مال او چون حرمت
خون اوست و در وصیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که یا علی حرام کرد انهدات حق تعالی
بهت بر کسی که فحش کند و سر چه گوید باک ندارد در سر چه شود باک در شام باشد و رسول صلعم فرموده که
هر که خانه کعبه را خراب کند یا خاکسنگ او از سنگ مبرا کرده و عمره را بسوزد گناه او کفر از نبوت که
دلی از ایامی خدا بخاند و سبک جو کرد و اندک نشد یا رسول الله اولیای خدا چه کنند فرمود و میفرمود
اولیای وینچه خواند قرآن فرموده که الله اول الذین آمنوا و رسول الله فرموده که نبوت حرمت بر کسی فحش
گوید و فرموده که در روز قیامت کسانی باشند که از زمین ایشان میدی رود و از کف آن اهل و فرج برآید
آینه گویند این کیت گویند که این است که سر جایی که سخن فحش بودی دوست داشتی و خود میرفتی
میگشتی و مملکت رفتی کوی در روز قیامت بصورت سگ محسوس خواهد شد و نیز رسول صلعم فرموده
که آن که بغض العافش ابدی یعنی دشمن میباید رفتش گویند یا دوی او بیدوست
که در شرح اهل حضرت پیغمبر صحتش گویند دشمن است و تازیانه است و اورا شمشیر باید که در تمام او

تا مردم او را دست که او ای او را قبول کند و نیز از فحش است آنکه کسی را عتی ترش بشد چون کوه
برص و غیره او را او گویند با هم بیکه باید گفت که بیماری در پس زبان نگاه داشته از جمله واجبات
نظم مرد خاموش در مان خدمت آدمی از زبان خود بهلمات مرد گویند و در سب
حفظش از زبان بود چون شمع تن خلاف و زبانت تیغ اجل تیغ اول عفاف خود
نعم مال تیم خوردن است قل تعالی ان الذین یاکفون اموال الیتامی ظلما انما یاکفون فی بطونهم
و سیصلون علی یعنی درستی که آنهایی که بخورند اموال یتیمان را بظلم خوینت که پر می شود
شکهای ایشان از آتش روزه باشد که در آرزویش از او بگریزد که در کمال است از در کت
و فرخ و دیگر حق تعالی فرموده که و لا تقربوا مال الیتیم الا بالاتی می حسین فرزندیک میشود مال تیم و تصرف
کنند که بطریق شرع و عفا آن بهتر است که بر باشد یعنی با آن معا مکنید اصل مال ایشان
نیاید و برج آن صرف معاش ایشان شود و دیگر حق تعالی خطاب فرموده که فاما الیتیم فلا تقهر
یعنی پس ای یتیمان پس قهر مکن و از زود خود در مان و غیره شمار پس آن این در محل خود پادشاه است
و هر که در اصل مالک و پاکیزه است افعال با او سز نمزند **نظم** مرد صبر است بر کردار مطلب بوی با
مردار دیده بانی جو زود دیده کور آب شیرین نشاید در کل شور و مال غیر خود را بنام حق نیز نگذارد
چنانکه حق تعالی باین منی فرموده که و لا تأکلوا اموالکم ممالا بطل یعنی بخورید مالهای شما را مینا نه با حق
یعنی مال کدیگر را با حق نخورید و هم خفت کردن در بان ای مؤمن سوخته که خفت عبادت از یاد کردن
بر اوزان و سایر مردمان بخیزی که در و باشد و هر گاه او بشود بخیزد از اوزان آرزو شود که اگر در

آن نباشد تبارانست و اگر گناهان عظیم است و این غنیمت بهرستان خود درین زمان شغل محبت
بلکه در مجلسی کند و دشمن غنیمت آن مجلس در مجالس دیگر می کند و اگر مومنی منع غنیمت میکند او را
خود پسند می نماید امید که حق تعالی مومنان را علی پندیده روزی کند و حق محمد آله را با غنیمت
کشن خواه خلق باشد بختان در بدن او یا نباشد و یا خلق او یا فعل او یا قول او خواه درین
یادین ای او باشد حتی در جوار او و خانه او و چهار پایان او و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده که غنیمت مومن آن کردن است که واقع باشد بمعنی خلق او و خلقت او و فعل او و
مع او و نه بپا او و جمل او و مانند بنیاد بدان ای برادر مومن که غنیمت نه مین بزبان
بلکه تعریف هم مثل صریحیت فعل او و آنچه قول است پس از آن که در آن و ایما کردن و پیشم و بزرگ
و سرغز و بر نمودن و کنایه کشتن از غنیمت است چنانکه روایت است از عایشه که گفت روزی نزدی آمد
پیش ما چون پشت کرد پس من بدستش را دردم که این زن گوته است حضرت سید
فرمود که ای عایشه که غنیمت کردی این زرا چه اگر نقصان در بدن او غنیمت است مثل آنکه گوید پیش
عازان کند است و زینش یا گوید احوال است یا گوید کمال است یا گوته است یا در از مال است یا
است یا زود است و مانند نهیا و آناه در لب مثلا گوید او سپر نهیدیت یا عاشق یا خیس یا چشم
یا پیش کشت است یا نیزم کشت یا حجام یا مانند نهیا و آناه در خلق مثل آنکه گوید بد خلق است یا بگتر
است یا خفناک یا بدست یا مردم از روی رستند یا مانند نهیا و آناه در فعل قول که متعلق باشد برین
مثل آنکه گوید فعلان زانیت یا دروغ گوشت یا شرب یا نخر است یا طاعت یا کمال است یا

ناراست یا کعب و سجد و نهیب و کجایمی آورد و دروشن طهارت نینداند یا عاق و الید است یا خشت
است و مانند نهیا و آناه در فعل و قول که متعلق بر نهیا باشد مثلا گوید بی ادب است یا ادنی
مردم نمی کند یا مین گوید یا کسی نمیکند یا بسیار حرف میزند یا بسیار خورنده است یا مالش است
و مانند نهیا و آناه در جوار او و خانه او و چهار پایش اما گوید استیمن او فراخ است یا جاده اش در راه است
چرکن است یا مانند نهیب یا گوید خانه اش شکست یا بیات و یا چارپای او در هوا است و
مانند نهیب او تصدق غنیمت کند و غنیمت است بلکه اگر کسی سگ باشد و مجلسی که غنیمت کند و هم
شکرت و غنیمت چنانکه روایت است که رسول صلعم فرموده که مستمع غنیمت هم کی از غنیمت کند که آن
پس با کسی منع کند اگر قادر باشد و اگر نه بدل منکر او شود و زبان خود را بندد حتی و دل بکفر او مشغول
دارد تا این که نجات یابد و اگر قادر باشد از مجلس بر خیزد یا حرف دیگر در میان آورد و اگر زبان گوید
که غنیمت کن و دل او مایل بشیند آن را باشد آن شخص منافق است از جمله کفار است آنکه کسی گویند
و مجلس حکام حاضر نشویم یا مال تم نمخیزم و مراد او این باشد که فلان این کاری کند جعل کلام باید که
خود را از غنیمت نگاهدارد که بدترین نگاهداری آن است و حق سبحا تعالی در قرآن مجید فرموده
است غنیمت کنند را کسی که گوشت بر او مرده خود را خود را خود را خود را خود را خود را خود را
بیت احکم ان یا کل ثم ایزینا فکرتوه یعنی باید که غنیمت کند بعضی از شاه بعضی را آن دوست دارد یکی از
شاه بخورد گوشت بر او مرده خود را پس مکرر من این عمل را **شومی** در زبان از غنیمت مردم بهر
تا به پیشی دست و پای خود برسد **مرکز غنیمت بر نداشتن است** چنان که از غنیمت است

و از جابر بن عبد الله بانی سید خیزی روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بر شما باد که گفتید که
 عفت برتر از زناست زیرا که زنا بهر دفعه بشود و حق تعالی توبه زانی را قبول می کند و در عفت توبه نیست یعنی
 خدا صلی الله علیه و آله عفت کند و از توبه توبه نشود و گفتند که عفت او کرده و در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که عفت عمل
 شخصی را با لایزال کند و نور او مثل آفتاب باشد چون با همان اول رسد فرشته که موکل است با آن او
 گویند که این عمل را بر وی صاحبان از زمین چه پروردگار زمین امر کرده است و اینگونه گویند که عمل عفت است
 از زمین درگذرد و از آن است که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که کوشی که امر ابراهیم را بدزد
 جمع دیدم که با سخن روی خود را میخوردند و با خبری می رسیدم که ایشان چه کردند و گفتند که
 کسی نماند که عفت کرده اند مردان را و حال بر کرده خود و حضرت میفرمود و از جابر بن عبد الله روایت است
 که گفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که رسیدم به جود که عذاب میگردید صاحبان و در قبر حضرت صلوات فرمود
 که میخفتند و دیدم که خود را از بول پاک نگاه میداشتند و روایت است از آنس که گفت امر کرد رسول خدا صلی
 روزی مردمان را فرمود در روزه گشایند تا از زمین اذن حاصل کنند پس مردمان روزی که فرمود چون
 شام شد مردمان می آمدند و اذن گرفته روزی که گفت و ندانم که مردی آمد و گفت یا رسول الله صلی
 که از اهل خانه من روزی که از حیوانات ایشان را پس نمیتوانند که اذن حاصل کنند رسول با فرمود پس
 فرمود با دیگر آن حضرت گفت فرمود ما رسیدیم آن حضرت فرمود که ایشان روزی که فرمود و اندوچگونه روزی
 باشند که گوشت مردم میخورند برود و گوشتی که گفته آفرودش و باز آمد و گوشت را رسول الله فرمود و بجای
 آورد و ایشان را یک پاره خون بسته تی کردند حضرت فرمود که حتی آنکس که گوشت پیوسته است

او است که اگر این را تی بکند و بر آینه آتش و زنجایش از میوه آنچه حق تعالی ایشان حرام نموده که آن
 گوشت را بر او مردات و مردیت که رسول صلی الله علیه و آله شخصی ابراهیم فرمود و جهت زمانی که از وصا درش بود
 با مردی دیگر گوشت که بر وی جت بچو جستن سک پس حضرت ایشان را برش برداری فرمود
 که ایشان این مرد را بخوردند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله چون بخورم مرد را در حضرت فرمود که پیش از این بخورید
 گوشت را و خود را که از این خبر بود **شمسی** مکن عفت و کوش کم کن آن **که عفت** بود پیش که بان **که**
 چه کسی عفتی فعل او کم کن **بیایای** کات بخون گسان و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
 که عیسی علی سینا و علی علیه السلام با جواریان اندک نشسته بر سک مرد و جواریان گفتند که چه بدیست این عیسی فرمود
 که نیکنیست است و دانه های این مکنه در آن است که عیسی ایشان را از عفت سک مردان نشد که در آنکه در آنکه در آن
 سینکی او را ببادید و انت که عفت بر بدن هم عفت است و باید دانت که در چند جا حفت داده
 است عفت کردن و حرام نیست اول کسی را که غلی کرده باشد یا خیاث در مال او شده باشد یا در
 حاکم رود یا کسی که دفع آن تواند کرد و بگوید که فلان چنین چنین کرد و دم طلب موی کردن از شی که
 در حق من چنین کرده علاج او بجهت شرح حکایت و تبرأت که در بیفورت بگوید چه میفرماید در حق کسی
 ظلم کرده باشد بر کسی باین نوع و استهزا و با نیت که نه بگو خوار ما بکار ما در معاویه خدا علیها اللعنه
 و عذاب آنان از رسول صلی الله علیه و آله که گفت در جتستی که با سفیان در عفت نیاید پس
 آنچه کافی باشد که هر دو پسر را آیا تو نام که از مال او چیزی بردارم حضرت فرمود که در آنچه صحیح
 باشد ترا در پرترا چون اسپم نخل او برد و حضرت فرمود پس جایز باشد همه احکام شرعی است

که بی نصبت کند که گفته از سلمان یا دیگر که از اهل آن منت که با او از طاعت او خطا شد یا کسی که با او
کوخی باشد فوق او مصائب کند نزد آن مصاحب و از خلق او غیبت نیست و چنین هر که کسی غلامی خود
در وی باشد و در آن عیب نزد مشتری غیبت نیست یا کسی زنی خواهد که عیب دارد و بی زنی خواهد
کند کسی که عیب و چیزی بود که با مشورت کرده باشند با یکدیگر اگر عیب است یا از بازاری غیبت
زیرا که مشورت با او متن است چهارم کسی را عادل نشین و جرح نمودن کوه او و در کردن راوغی غیبت
چنانکه حکایت بحال تصنیف می کند و میفرماید که فلان ثقات و فلان ضعیف التو است یا با
که اینها با برسط عداوت باشد بلکه جهت حفظ اموال و ناموس مسلمانان و مصیبت میال باشد محرم
اگر کسی فاسق و شارب الخمر باشد اگر مردم از افعال او با خبر باشند اگر گوید فلان فاسق است یا
اجرات غیبت نیست زیرا که رسول ص فرموده که کسی که حیال او نشود آبروی خود در فاسق و فخر ریش
باشد در افعال او غیبت نیست و دیگر فرموده که غیبت نیست مگر فاسق را شتم آنکه کسی را شتمند
مگر بزرگی که غیبت باشد حقیقت مثل فلان کند یا فلان که زیر آن علمای ذکر کرده اند اما این کای حایز
است که پس چه از وجوه نسبی و جمعی را شتمند و درین هنگام حایز است که ذکر کند مصایب او را
و حرام نیست بهتم مطلع با عین جمعی را بی عیب که ثابت شود بشهادت ایشان حدیثی است که از پیغمبر
که حایز باشد و از او در حکام بصورت شهادت خواهد و حضور غافل خواهد و غیبت شتم آنکه هر که
و در کس عالم باشد بصیفت شخصی و با یکدیگر گویند هر که عیبتی داشته شود بشرط آنکه مطلع فراموش
کردن این باشد بواسطه شهادت نه عرض دیگر هم آنچه صادر شود از اهل حق علمای دین را بی عیب باطل است

پس حایز است ذکر آن کردن و سپان کردن دلایل ابطال او دوم در غیبت و شتم آن اهل بیت
علیهم السلام غیبت نیست و چنین طعن و لعن ایشان حرام است و باید دست که غیبت کردن درین
در غیبت است که غیبت و عداوت غیبت شونده برابر است بعد از غیبت کند **شده** غیبت کس تا
سپانی کوی زنگنه غیبت برود آبروی که کوشش میزبان غیبت کران اما تو هم از بازاری غیبت
کوشش زبان در غیبت منه از بزرگس کوشش و بیان پاک به آورد و از کوی از پیغمبران نامرسل در
واقعید که فرود ابطال صحرا و او اول چیزی که پیش آید بخود دوم را بنیان کن و سیم را نگاه دار
و چهارم را نا امید کردن و پنجم کمیز علی الصبح چون بصحرا رفت اول چیزی که پیش آید کوی عظیم
بود و شکر شد که کوی بن عیبت چون توان خورد چون پیش است آن که مقدار گوشتش
دین تمام شتر نیز از کسین و جوشب تو ترا نشک بود چون شتر شطی برین دید که در راه افتاد
او را در خاک پنهان کرد و دیگر اشکارا شد و در این بوی نمود تا آخر بنیاز زمت او پنهان کرد چون
در گذشت مرغی دید که از بازاری مرسان شده گفت یا بنی آدم مرا نگاه دار که دشمن در مقامی است
او را در کسان خود پنهان کرد و فی الحال بازاری رسید و گفت یا بنی آدم مرا در روز و طلب این
صید بودم و او پناه تو آورده و من بغایت کرسیم مرا از صید کرد آن پیغمبر از آن خود در
کوشش برید و پیش ما باند است چون شتر شرف مروری دید اما ده از بزرگت در نظر بود که آیا
حکمت در آن چیست شد و دیگر در واقع دید که آن که عظیم کرد که از آن خورده است شتم آن
گذرد اول عطیعت چون فرمودی یک قدم پیش نیست و آن طشت برین نیست مگر چه خواهی پنهان

الحق را در دو سیم ناست باید که او را کخانه داری چهارم حاجت باید که کسی کنی تا بر آورد شود و پنجم
عینت است باید که از بکر زری **شوی** مران تو بد چکس بر زبان که حاجت عینت شود و در زبان
به عینتی طاعتی کم شود **ضعیف** کری کار درم شود یا زوم اگر بنا بر دروغ کشن است بران محبت
صادق داعی بایر و اشکی که دروغ کشن از گمان کپرات و مذموم است نزد خلائق و خالق چنانکه در حدیث
و تعالی در حکام محمد خود چند جا است که کشن امر کرده و از دروغ کشن نهی فرموده که **قوله** تعالی یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای گروه مومنان ترسید از خدای و باشدید از راست
گویمان در احوال خود و در دین خود و بداند که صدق یعنی است عظیم زیرا که او صفت در تقوی و حال
شوی راستی آورگوشی راستکار راستی از تو نظر از کردار از یکی اتقی کم و گاستی از ندم
رستی اگر راستی دروغ کوی از منافقان است چنانکه او با نامه روایت کند از رسول خدا صلعم که فرمود در
جانشیت دروغ کشن دور است از راهی و فرخ در است کشن دریت از راهی است و در روایت از
رسول ایسلی از عده و از فرمود در بزرگتر خبیث است که شخصی حکایت کند با او در خود کشن است که
کند حال آنکه او دروغ گو باشد و نیز رسول خدای فرمود که دروغ کشن کم میگرداند و نیز فرمود است
رسول صلعم فرمود که انجامم العجز یعنی عجزت کند کان فاجزئذ و گفتند یا رسول الله حق تعالی مصلح کرده
است پس از فرموده بیس کن این منم بخورند و گنا حاصل می کند و دروغ می گویند و حضرت رسول
فرموده که دلیل بر گنسی را که سخن گوید بر دروغ تا که فرودمان از بجز او بود و ای برادر عزیز و دوست
رسول که بکر زری شخصی اندر زمین و گفت یا رسول الله بر غیر بر جو چشم با او همراه شد و رسیدم بود

در سیدم بر دم در یکی است و بود و یکی نیست اگر استاده بود بکر زری از زمین در دست داشت پهلوی
آنکه نشسته بود با نیز میکشفت تا که گشت او تمام کرده شد پس پهلوی دیگر آمد و همچنین با نیز می کشد و از آن
پهلوی او که گشت نیز پدید کشم مرخصی را که چست که نیز گشت به دیدم و گشت اینم دروغ کوی بود است
میکنند او را در قبر تا روز قیامت **مشوی** چو از شرک بگوشت که گشت او میان بکاید در جنت او
که در آن زمانت که در دروغ که است سخت و در کسبیت تیا به **در روایت** که مروی سوال کرد از رسول
که مایوس است که آید تا که آید بگوید که مومن زن نماند فرمودش ای بکنند گشت ای مومن دروغ فرمودند بعد از این آیه که
فرموده است هر که کذب آید در این بود مومن یعنی نیت هر کس نماند دروغ کوی آید که ایمان بخدا و رسول
و علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که هر کس نماند از خدا و رسول و از دروغ کشن است و درین حدیث است
حدیثی از روز قیامت و در بعضی اخبار وارد است که روزی احوالی حضرت رسالت آمد و گشت با پیغمبر صلعم که
ایمان آورم و نصیحت تو بجز است که گفتم اما در دم که شراب بارگ شوم که زرد و از زرد شوم که گشت و دروغ کشن و
روزی کردن میشود و منت چون شنیده ام که تو میباید با احوال کرده و کسی که مرتکب اینها میشود او عقوبت می
رسد از ندمه شام که گشت که از زمین بر یک یکی ازینها فایده میشود و از باقی مانع میکند من تو ایمان می آورم حضرت
التماس با قبول نمود و در آن روز که در آن احوالی ایان انجس شریف حضرت پروردگار اتفاقا
شراب بر او خورده که در آن روز که مایل بود که اگر شراب خورم و رسول از من سوال کند اگر گویم خوردم
دروغ گفته باشم و اگر گویم آری مرا خورده پس مرتکب خورشید دیگر زنی بر او خورده که در آن صورت مشاط
که خود را زرد نما باز داشت و در حالت نزدیکی زمین حالت مانع او شد پس بجز نبوت آب جوع نمود گفت

ای پیغمبر خدای و ای که از انهای چه بگریزی در حق من زیرا که منغ تو مرا از کذب سبب آن که در حق من
 منزه گشته و در سکا شدم پس خوشحال آن بدینی که با من نماید که در احوال و افعال از مخلوق و خالق ^{اعلی} او بسیار
 زبان حال او برستی و برستی ناطق باشد و از دروغ خود در کلمات و در آتش نشنیده نشود که چیزی برتر از کلام
 شریفی نیست **نظم** تا زبان آفت نشد چندان آره بر فرق اندر از دین **سریخ** زبان خوشیست
 بآب که ز خون تو داده ام شراب **و** بسیار دینت که در بعضی اوقات تو از بوی که دروغ مزاج باشد
 و کاه باشد که واجب شود چنانکه رسول فرموده که هر کس از حضرتت در کذب آوگسی که خواهد با صلیح او را
 میان تو کس که می رسد آنی که در حرب باشد و خواهد خصم خود را غافل کند و دیگر اگر کسی خواهد که مظلومی از او
 ظالمی خلاص کند و اگر در اندک زمانی یا مالی باشد که اگر ضرر مالی یا بدنی کسی باشد و در وقت که درین هنگام
 شود و در روی او واقع شده که هر وی که خواهد که زدن خود را بخورد و رام کند اگر دروغ بگوید تو گم
نظم دروغی که حال دلت خوش کند بر از رستی که شوش کند **مرویت** آری با کمال که گشت دیدم بر آنجا
 و مرد را صاحب رسول که در حق بگوید چیزی بادی بدی گفته و دشمنی ایشان بجای رسیده بود که صلاح بود
 بنو من چون به یک اریش نرسیدم گفتم فلان بسیار از اوصاف حمید و شامیکوید و اظهار دوستی نماید
 ایشان بنابر سخنان من صلح نمودن من گفتم نفس خود را در هلاکت آن ختم میان ایشان بصلاح
 این سخن رسول سید و گفت ای اباکمال اصلاح کن در میان مردمان و اگر چنین دروغ بگویی پس
 معلوم شد که دروغ صفتی از کتب اریات و دروغ گوی نزد خلیق خوار و مقید از بی است **مشرقی**
 هر کجا باشد دروغ زن ربوی **از** فرودت بجا فروغ بود که کند کسی آن خدای بود **و** در عهدت

و عدو آن دروغ بود و در روز مگرم گواهی بروغ و اون بان ای غیر من که از کلمات کبریه است
 بر روغ مرویت که روزی رسول صلعم بیکه زنده بود و فرمود با صاحب خود که ای آنکه که در و نام شما را
 بر زیرترین کبریا که گشتد بی ای رسول آینه فرمود در کبریا بجای تعالی و عقوق الیدین پس شربت فرمود
 و قول آمد و یعنی گواهی بروغ و اون وزیر رسول خدای فرمود که هر که گواهی دهد بر روغ بر پسندنی
 گواهی کند نشد نزد او و آینه حق تعالی معقد او را آتش و حق تعالی فرمود تو را تعالی من گم شانه خانه ام
 قبیله یعنی هر که پوشانده گواهی بیا برستی که کند با و عاید میکرد و در گواهی بروغ و اون برابر است برت
 پرستی بخدا که رسول فرمود که هر که از کلمات با لحن یعنی گواهی بروغ و اون چون است برت
 و دیگر فرمود که گواهی بروغ مذموم که اگر منافق باشد پس حلاوت کرکسی با بیخط خاطر یا با حجت عام
 دنیا خود را بسبب آتش و فرخ که فرما کند و این شومی با اعتاد است بقیامت که این نوع اعمال نما
 صادر شود **و راجع** باین عمل ای طالب اعمال که **مستوجب** توبه است **و** مستوجب توبه است **و** مستوجب توبه است
 دین داری ایمان چه که ام دل مسلمان **و** مستوجب توبه است **و** مستوجب توبه است **و** مستوجب توبه است
 علمای نامیده غیر حرام بود و در جمع ایمان و در پیش شریقی حلال نبوده و جنب رتواتره و احادیث بکتاب
 دین باب ارایه مصیبت صلوات علیه السلام **و** از ابی عبد الله روایت کرد روزی جمعی از اهل
 شام نزد عبد الله آمدند که گفتند ما را خبر ده از آنچه در باب خورشید گفت از حضرت است شنیدم که
 بجای که هر آنچه خلقان در نیت ما در هر که که او یک شربت شرب است که بخورد و چهل روز حق تعالی از او قبول کند که
 تو کند و اگر شربت از تو بخورد صد پیش ما بر تو شربت قبول نماند **و** واجب بود بر خدای تعالی که او را عیب

بچش مذکور و ایستی و کربلای بحال آمده که آن خون در چکیت که از شکم و در میان پرده آمده و جایی
در راه می باشد در و فرخ که فراخی آن از شرق باشد تا مغرب و وی در آن منج زند و بعد از آن که
فرمود که تجی آن خدایی که مرا بخلق در پستاده که شراب بخورد قیامت ماه روی باشد و کبوشم و لها باز
وین باز آفاده و آب و نمش و در و خلاق از بهات بودی آب وین و نفست که منو شراب بخورند
میرد و در شرابها تا روز قیامت تشنه معوش شود و در سال بانک العطن زند و بعد از سال او را
آبی و بند از زمرای عتبت مار چوشان که چون نزدیک لب رساند زویش شجیه شود و دندانها در
انف و پیش روی آن که چون باز خورد در کسک شایب از آلات حوشا میروند و غمخوشی اند
آید که اهل عوصات از و نفست کند پس در بر این سیاست بد فرخ کشند و شب غلاب وی
مسند مذکور از امیر المؤمنین مرویت که فرموده که اگر یک قطره خمر در چاهی افتد و آن چاه آب شده
و در آن موضع نازدهب از زمین بر بالای آن اذان نگویم و اگر در دریا افتد و بعد از آن آن دریا خشک شود
و گیاه برود و کوفتند آن خمر در و در و ایستی دیگر هم از حضرت آمده که اگر
قطره خمر در چاه افتد و آن آب باشد شود و گیاهی رسران برود و کوفتند آن گیاه را بخورد و در میان
کله کوفتند آن کشت کوفتند آن کله خمر در و فرموده که اگر کله شتری از شرق تا مغرب بود در
آن خمر بار بودین چهارتر اولین بدست کنیم و از پیغمبر رویت که تجی سبجی بقالی لعن کرده است خمر را
و شانه خمر از خمر مذکور و ساقی آن در فرستند آن هب می آن در در اند و **مشبهی**
خمر خمر را کوبید آمده **دبیا** مذکور بر آمده **که** که در کوبنا خمر فرسوم **یقین** از کوبید آمده و کوفتند

و نیز فرمود که آسمانند و خمر چون پر شده است نیز از حضرت رویت که در قیامت عمرانی
عقارب جنم بصرای قیامت آید که سر او در شرق باشد و دم او در مغرب و این بزرگ و باشت و فریاد
کند جز بیل گوید که اگر میخواهی گوید که شش طایفه اول **ارکب الصلوة** و اگر چه بیکر کند باشد **دوم** مانع کوفتند
اگر چه بیکر جمه باشد **سیم** شراب اگر چه بیکر قطره باشد **چهارم** خوردند و با و اگر چه بیکر جمه باشد **پنجم** حاق
و الین اگر چه بیکر باشد **ششم** جمعی که در مساجد با موری نامشوال باشد و سخن میگویند بعد از آن
شش طایفه را بدین بر چند چنانکه گوید در اندازد و در حدیث آمده که **بخر خوار** و **سلام** مکنند و اگر از ساقض
خواهد دید و اگر چاره بود بعد از شش م دید و اگر چه در بخار زانش حاضر شوید و در کورستان مسلمانان
دفن مکنند و خواج عالم فرموده که اگر کطعام دو خمر خواره را یک لقمه پس نظر که از خدای تعالی روی ماری
کردنی در کرجاجت او را و در چنان باشد که ماری کرده بهر قبل مومنی حضرت رسول ص فرموده که هر که
یک لقمه خمر بخورد چنان است که زنده باشد با او در خود و شما و بار و هر که بپار با ما در زنده چنان با
که شما و ما را خراب کرده باشد و هر که خمر بخورد و در آن سپرد فردای قیامت در میان چشمهای او
نوش باشد که زنده است از رحمت خدای تعالی **نظم** **پیر نیر از نیک کوشد حرام** **جیادار باید**
چپش تمام **هبشاد بار او بر او** **مزنایشن با دریا نیک نام** **وقوع** **و مرجه او اسکر است** **با حکم**
شراب **دارد و در شرح محمدی حدیث را بخار و شتاد تا زیادت در مرتبه اول** **دوم** **در مرتبه**
سیم **قل واجب میشود** **و بعضی گویند در مرتبه چهارم** **اوحدی گوید** **پت** **خوردن آب گرم و سبزه**
حاش **خون** **بوزانت** **چون نامد مسک** **بهل** **آنرا که تر کردی** **خمر** **از سبزه** **را که خمر کردی**

آب کیند و خاک پوشیده در تو چون نفس و روح پوشیده **۸** کرش آن ده که دوستان
 ز کونین سرود دشمن خردند **۹** بت پرستی نمی پرستی **۸** مردن عاقلان نیستی **۹** می
 سخت نذر فویش کند **۸** بیک سبزه کیم پوش کند **۸** دل سیاهی دهند و رخ زردی **۹** بمل این
 پیسنه و سحر اگر مردی **۸** بخت آن است با دهر دروغ **۸** که چو غسل پستی **۹** می چپا
 کت زبانی **۸** که ز نامه راپری خوانی **۸** بکن سر در کش بخرت **۸** که ز ناش میوز بخرت
 چهارم زوی کردن و زوی اگر کس یارست **۸** فرز و خالق **۸** تو نموم چنانکه حق سبحانه
 تعالی فرموده که **۸** ایت رقیب رقیب **۸** قاطعو الایما **۸** جاز باک **۸** لکنا لمن **۸** الله **۸** یوم **۸** غیر **۸** کیم
 مردان و زنان در زین برید **۸** سپتهای ایش **۸** ترا بجهت پادش **۸** داو **۸** با چکه کرده اند **۸** این خبر
 داد **۸** بجهت محبت صا **۸** در خدا تعالی **۸** خدا غایت **۸** در حکم خود **۸** انا **۸** بچگی کند **۸** این کالیست
 که از ربع دنیا زنده دیده باشند **۸** که اگر کمتر باشد **۸** تقریر لازم **۸** میشود **۸** در روایت **۸** آمد **۸** که میرین **۸** مردان
 در دهند **۸** این خود **۸** خلاصت **۸** زیرا که در حضور **۸** در بجز **۸** در **۸** آن **۸** خانیفتد **۸** در حضرت **۸** که
 سر کرد **۸** و از تو **۸** پان **۸** شد **۸** جای **۸** او **۸** پس **۸** خشت **۸** لغو **۸** با **۸** نیت **۸** باز **۸** تم **۸** نیت **۸** و **۸** کان **۸** ببرد **۸** آن
 تو **۸** تعالی **۸** اجنب **۸** اکثر **۸** من **۸** العن **۸** ان **۸** بعض **۸** العن **۸** اثم **۸** یعنی **۸** اجتناب **۸** کین **۸** بسیار **۸** از **۸** کان **۸** آن **۸** کان **۸** بت
 حق **۸** را **۸** در **۸** من **۸** بد **۸** است **۸** که **۸** بعضی **۸** کان **۸** کنه **۸** است **۸** تو **۸** تعالی **۸** ایما **۸** الذین **۸** انوا **۸** الا **۸** قوم **۸** من **۸** قوم **۸** من **۸** ان **۸** کوا
 خیر **۸** اثم **۸** یعنی **۸** ای **۸** کن **۸** که **۸** ایما **۸** آورده **۸** این **۸** حضرت **۸** است **۸** که **۸** قوی **۸** با **۸** از **۸** قوی **۸** شد **۸** که **۸** آنجا **۸** است **۸** تر
 باشد **۸** از **۸** اجابت **۸** بیاید **۸** نیت **۸** که **۸** من **۸** رجا **۸** است **۸** اول **۸** من **۸** یک **۸** و **۸** آن **۸** طینت **۸** که **۸** با **۸** نمونان

مومنان **۸** است **۸** شهادت **۸** که **۸** کند **۸** معان **۸** کان **۸** آن **۸** است **۸** که **۸** در **۸** مومن **۸** است **۸** و **۸** حدیث **۸** واقع **۸** شد **۸** که
 العن **۸** مع **۸** الایما **۸** یعنی **۸** طین **۸** یک **۸** ایما **۸** است **۸** دوم **۸** حرام **۸** و **۸** آن **۸** کان **۸** در **۸** بت **۸** بجهت **۸** او **۸** نمونان **۸** است **۸** هم
 مذوب **۸** و **۸** آن **۸** غلبه **۸** است **۸** و **۸** امور **۸** چها **۸** در **۸** چهارم **۸** مساح **۸** و **۸** آن **۸** طین **۸** است **۸** و **۸** امور **۸** و **۸** نمونی **۸** و **۸** تها **۸** است
 معیشت **۸** و **۸** حدیث **۸** آمده **۸** که **۸** بکار **۸** در **۸** کچه **۸** خدای **۸** تعالی **۸** پوشیده **۸** است **۸** از **۸** این **۸** جی **۸** جیست **۸** آن **۸** شغل **۸** شود **۸** نیز
 این **۸** خبر **۸** مریت **۸** که **۸** حق **۸** تعالی **۸** حرام **۸** کرده **۸** است **۸** از **۸** مال **۸** هر **۸** مسلمان **۸** حزن **۸** او **۸** عرض **۸** او **۸** مال **۸** او **۸** و **۸** آن **۸** کان
 ببرد **۸** و **۸** حق **۸** او **۸** تعلی **۸** در **۸** تفسیر **۸** خود **۸** آورده **۸** که **۸** در **۸** عمر **۸** بن **۸** الخطاب **۸** علیه **۸** السلام **۸** و **۸** العذاب **۸** با **۸** که **۸** که **۸** ابو **۸** بلعین **۸** یعنی **۸** در
 خانه **۸** خود **۸** و **۸** شرب **۸** غیر **۸** مشغول **۸** است **۸** عمر **۸** روایت **۸** و **۸** خانه **۸** آورد **۸** دید **۸** که **۸** با **۸** مردی **۸** نشسته **۸** است **۸** می **۸** از **۸** می **۸** از **۸** می **۸** از **۸** می **۸** از **۸** می
 ابو **۸** بلعین **۸** گفت **۸** ای **۸** عمر **۸** این **۸** فعل **۸** حرام **۸** بود **۸** که **۸** کردی **۸** زیرا **۸** که **۸** حق **۸** تعالی **۸** از **۸** جیست **۸** منی **۸** فرمود **۸** و **۸** تو **۸** مرتکب **۸** آن **۸** هستی
 پس **۸** عمر **۸** منقل **۸** و **۸** مجت **۸** زد **۸** با **۸** زک **۸** ت **۸** و **۸** تو **۸** ای **۸** که **۸** جابر **۸** بن **۸** عبد **۸** الله **۸** انصاری **۸** که **۸** روزی **۸** رسول **۸** الله **۸** فرمود **۸** که **۸** ای **۸** جابر
 و **۸** هم **۸** شب **۸** را **۸** بدترین **۸** مردمان **۸** که **۸** هم **۸** می **۸** یا **۸** رسول **۸** الله **۸** گفت **۸** کیت **۸** که **۸** تها **۸** و **۸** فخر **۸** گوید **۸** و **۸** شاعر **۸** می **۸** خود **۸** و **۸** غلام **۸** نیز
 خود **۸** زنده **۸** و **۸** پناه **۸** بر **۸** عیال **۸** و **۸** از **۸** دست **۸** او **۸** یعنی **۸** پس **۸** باید **۸** که **۸** از **۸** نیت **۸** کفش **۸** و **۸** در **۸** خانه **۸** و **۸** از **۸** کن **۸** می **۸** برای
 خود **۸** حاصل **۸** می **۸** کند **۸** و **۸** ثواب **۸** می **۸** برای **۸** آن **۸** شخص **۸** و **۸** چون **۸** کسی **۸** از **۸** می **۸** در **۸** می **۸** باشد **۸** بلکه **۸** در **۸** خاطر **۸** خود **۸** مگر **۸** در
 باشد **۸** هر **۸** که **۸** است **۸** و **۸** نمند **۸** او **۸** را **۸** نقصان **۸** واقع **۸** میشود **۸** و **۸** چک **۸** را **۸** چشم **۸** حمارت **۸** نباید **۸** دید **۸** که **۸** گفته **۸** اند
قطعه **۸** بحدت **۸** که **۸** کین **۸** کسی **۸** که **۸** بود **۸** و **۸** است **۸** نش **۸** و **۸** لیده **۸** ز **۸** آن **۸** اند **۸** زمانه **۸** بسیار **۸** است **۸** که **۸** بجای **۸** خاک
 پوشیده **۸** است **۸** از **۸** دم **۸** نقصان **۸** حمد **۸** لیده **۸** کردن **۸** چنان **۸** که **۸** فران **۸** پین **۸** و **۸** لحد **۸** ان **۸** کین **۸** تیره **۸** است **۸** و **۸** زمان **۸** است
 اکثر **۸** این **۸** معنی **۸** است **۸** که **۸** در **۸** مردان **۸** فعل **۸** شیخ **۸** خود **۸** را **۸** در **۸** لحن **۸** خدا **۸** و **۸** ملا **۸** که **۸** رسول **۸** خلاق **۸** که **۸** در **۸** نمونان

جده آن بود که حدیث آن پاک بود چنانکه گفته اند **نظم** صل بر بهر خجاست مدام **مرد** وصل را تو
حرام **بگریز** از هر امر آوده چو باد **دور** باش از بنای بی بنیاد **مرد** که در وصل رسد کند
خازنی بنا کند **مرد** وصل او فیایت **اصل** و خالی از خطای نیست **مرد** که او را پروردگار
بگذرد پرورنده را ناچار **مردم** لایست **ان** از رحمت **خدا**ی تعالی **تو** که تعالی **قل** یا عباد **دی** الدین **مرد**
علی انفسهم **لا** تقنطوا **من** رحمة **الله** **ان** الله **غفور** **رحیم** **چه** آواز **هو** **الغفور** **الرحیم** یعنی **کوبی** **حمد** **حق** **تعالی**
کرای **بندگان** **من** **کانه** **اسراف** **کرد** **و** **ان** **باعتقاد** **کنان** **که** **در** **بنیاد** **خود** **نویسند** **مرد** **از**
رحمت **خدا**ی **بدرستی** **که** **خدا**ی **پامرد** **کنان** **را** **نمید** **کند** **مرد** **که** **در** **نیت** **بدرستی** **که** **خدا**ی **آو**
امر **از** **کنان** **هر** **باید** **که** **ان** **در** **نیت** **فرموده** **که** **لا** **یاس** **من** **روح** **الله** **الا** **القوم** **الکافر** **من** **یعنی** **نویسند**
نیت **از** **رحمت** **الله** **مگر** **که** **فران** **و** **در** **نیت** **که** **عبد** **به** **مسو** **روز** **می** **سجده** **و** **ان** **که** **دید** **که** **و** **ان** **که**
آتش **دوزخ** **نمیکند** **و** **سائل** **ان** **از** **آتش** **نمیکند** **با** **بک** **بر** **وز** **که** **چرا** **مرد** **ان** **از** **رحمت** **خدا** **تعالی**
نویسند **و** **ان** **که** **قل** **یا** **عباد** **دی** **الدین** **مخوفانده** **آورده** **ان** **که** **زین** **اسم** **را** **بدر** **زمانه** **و** **عابد**
یکجا **بود** **و** **در** **عبادات** **و** **طاعات** **جدی** **تمام** **کردی** **و** **سعی** **لا** **کلام** **بجای** **آوردی** **آما** **مرد** **ان**
بسی **تو** **نویسند** **و** **در** **رحمت** **نویسند** **مگر** **دائمی** **چون** **وفات** **کرد** **کسی** **در** **نیت** **یکجا** **بود** **که** **او** **را** **که**
یکجا **خدا** **ایام** **از** **توجه** **فرقت** **خطاب** **ان** **که** **دوزخ** **کشت** **ثواب** **عبادت** **که** **کرد** **مگر** **باشد** **فرمود** **چون**
سیکان **ما** **از** **رحمت** **من** **نویسند** **که** **هیزی** **امر** **وزین** **از** **رحمت** **خود** **تر** **نویسند** **که** **در** **نیت** **و** **در** **نیت** **و**
است **ان** **الله** **عز** **وجل** **ان** **که** **کان** **نیکو** **ببخشید** **از** **خدا**ی **دست** **میدارد** **کن** **را** **که** **کان**

که کان نیکو بر نیاید و رسول فرموده که من نیکو بخدای بهای بشتت چون قایت شود حق تعالی
فرماید که کان تو من چگونه بود که او گفته مرا پامردی و از سر کنان من در کذری خطاب رسد که ترا غمگرم
و از سر کنان تو در کذشت پس در بارگاهت بشتت بزند روایت کردی کسی نزد رسول
که بیان بود حضرت فرمود که چه امیری کشت که نه و خود فرمود که موصی یا مگر گفت خود فرمود که من
که خدای تعالی امر زنده است که چه که مثل شمش آسمان بهشت نیست باشد کشت رسول انکه با عظیمتر
است این رسول فرمود چه کنایه که با نیت نویسد شده از مغفرت خدای که نا امید ی کفر کشت
بنامش بودم دشت سال کوری شکستم و کفن مردم اشقا و دشمنی از انصاف و مات یافت من کور او را
بکشتم و کفن اندر پرده کردم و سوت بر من غلبه کرد با او مقابرت کردم چون اران عمل فرستم
آوازی که کرای جوان دای بر تو که اردیوان یوم الدین اندیش کردی و مرا بر نیت کردی این سوتی
من آوردی پیش خدا و رسول او چه خواهی گفت چون رسول این سخن بشنید کشت این فاسق را بر تو
کنید که اندر بفرخ ز کفری نیت چون از انجا پرده آمد روی بر پامان نهاد و روز و شب بضرع
میکرد و روزی کشت خدایا تعالی اینی مسکین که تو بر او قبول کن و از انجا من در کذرت تو بمن قبول است
رسول خود را باز نمانی و اگر از آتش دوزخ انداز تا بسوزم در حال جبرئیل آمد کشت یا رسول الله حق تعالی
میفرماید که من تو به آن جوان قبول کردم و از سر کنان او در کذشت او را با نیت و آتش نویسی که در
کانون سینه او افروخته آب منطقی سازم و من حضرت بر جرات معصیت او نه حضرت او را طرد و فرود آمد
باور سینه پس بیاید و نیت که نویسد بناید بود از رحمت خدای که آن کفر است **رباعی** **خدا** **کفر** **نیت** **را**

تو که تعالی و قضی بکمال الایا و بالوالدین حسنا یعنی حکم کرد پروردگار تو ای محمد جمع حکما
بانکه میرسد که او سبحی را که خدای تعالی است و بانکه نیکویی کسید بر پروردگار نیکویی کردی
منم احسان و الدین عبادت خود بجهت بعبادت در کمال احسان با ایشان و در حدیث آمده که
عاقب الدین مرعل که خواهد بود بکن که در کتب ثبت شد و در حدیث قدسی آمده که عاقب الدین هر چه خدای
بکن که من ترایا مرزم و ای نیکویی کسند هر چه خواهی بکن که من ترا پاد مرزم و حدیث یکرت اول باب
اسم فی لوح المحفوظ ان الله الامان صی عنه والده فانه رهن من محمد علیه السلام ما عدا حسنا
یعنی اول چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت این بود که من آن خدای ام که خدای من خدای من است
و در روز راضی باشند من از نور صمیم و سرگردان و در روز حاکم از حاکمین اند من بروی شکم و در حدیث
رسول فرمود که هر که در او امر اجریست که حق سبحی و تعالی میفرماید که در غل جلالی و ارتفاع مکانی او این
العاقب لوالدیه لعل لاجل الایا لم اجنانه یعنی لعزیزت و جلال خودم و محبت ارتفاع حکم که اگر عاقب
والدین بر کاد یا آمد با عمل جمیع پنا از وی نسیندم و در حدیث گفته اند که در میان است حکایت علوه که
در وقت نزاع زمان او بر لب افتاد بود و رسول با او در سخن خطاب کرد که از وی رضی دانز کنه ای
در که چنانکه در اوایل این جمعه مذکور شد **نظم** تا توانی ای سپهر خدایت کزین تا شود دولت
ریزین **مهر** که پیش دران خدایت کنه **ایر** دشمن با دولت و حجت کنه سپهر سخن چینی کردن
دیگر کنه آن که در نهایت و نام کسی گویند که سخن چنین باشد قال الله تبارک و تعالی دلیل لکل نوره لبره یعنی
دلیل هر مغربت کسند و خضیه و طعنه نرسند در بوجه و بعضی معنی برعکس گفته اند و دلیل کلمه عدت با

نخچرم **مهر** که کرد با عیسان پریم **با** این همه نویسدیم چون **چمن** باشد که خدا کند زوار مقیم
مجدیم امین بودن از غضب خدای تعالی چنانکه در کلام محمد فرموده که لایمن کرانه الال القوم الحاسر
یعنی امین نباشند از غضب خدای که جماعتی که خاسران باشند و خاسران کا فرستد بناحقان و در
کنا و عهد باشد در بار جنت او سبحی چه بناید آورده اند که شخصی تمام عمر خود بطاعت و نافرمانی حضرت
سرسره بود روزی او را بخاطر رسید که عمر با خبر سایدی تو بر ما بگرد از خانه پروان آمد تو حضرت زینب
از بکنان دین شد بعد آنکه تو بکنه چون پاره راه طی کرد یک اجل تا تو عرش پی کردی
او را بخواب دیدند که در پشت میفرماید سوال کرد که حال چون گذشت کشت چون طلب علم شد
مالک و فرخ فراد و زخمی کشید و رضوان بهشت اش را بگله می نمود و خطاب حضرت رب الارباب
رسید که راه او را بر پانصد اگر بخانه خود زوئیکه بوده بود خوش برود اگر بخانه پیش زوئیکه شد بهشتش بود
چون بود و یک شهر بخانه پیش زوئیکه بود در بهشت فرمان دادند آن نیکو است با که با طاعت بر صفت
که اگر لغوه باشد گناه بر ثواب راجع آید هم مملکت کو که کم او دست که در او از وی بر باد و ضلع **نظم**
چو آرد حجت حق در نظر دل کند و فرزند شادی گذر دل **اگر** چه جزیری می باشی راجی که راجی
قیامت مت راجی **و** از نام جبهه صادق هر دیت که بایستد **مومن** بر وجهی از خدای ترسد که
کویا شرف است بر دوزخ و برنجی امید و ارباب شد برجت او که گویند از اهل بهشت دین فرموده که خدای
تعالی ز دوزخ نیده جو دیت اگر سخن او بخیر است چیز با میرساند و اگر بد است او بر سرای می میرد فرمود
عاقب الدین اگر آنان که پرهات چه حق تعالی طاعت خود را بعبادت ایشان قرین شده فرموده و تو را تعالی

چاپیت در دوزخ و با آنکه نمیکند آن سخن خبی است از نیت مبررات و دیگر حق تعالی میفرماید که همان
مشیت بجهت بی پناهیست گشتند در محبت مردمان بسیار و نه بخین چنین در میان ایشان از حسن
نعتت که ولید بن مغیره در پس مردمان مرد کوچک دهان خود را می چسبیدین و غمراشان می کرد
این آیه در باب او نازل شد که این علماء هر هست و از کفایتان بگردانید و بعد از مبارک گوید که
از آن سخن را که شیدینگان و میند ارد و قول خدا تعالی که شایسته دلالت میکند بر آنکه نام ولد از آن است
زیرا که در محبت آن فرموده که عمل بعد از آنکه یعنی درشت خوی است و می باشد بعد از محترم در نظر
پس ازین عیاشی را نودایت که سخن او معلوم باشد و در روایت واقع شد که در کتاب الطلک
الی باب بود نامه بود در وزن او طین نامه بود زیرا که مردم را جز او از زمین که با داده بودند در آن مکان
بودند چنانکه قبل ازین که گشت وزن فوخ نیز نامه بود از برای آنکه خبر میداد که شمر بن دیلم است در حد
آمد که غیر فرموده که در غسل شست نمیشود سخن چنین و از رسول خدا می آید که آنحضرت فرمود که
و غسل شست نمیشود سخن چنین و از رسول خدا می آید که آنحضرت فرمود که هر کس که شایع کند که هر مسلمانی
که شاید تصدیه آنکه رسوا سازد او را حق تعالی از روز قیامت نمیزاند او را در پیش دوزخ دور آید
که وقتی خطاست در بنی اسرائیل چنانکه از آنان جیلاق ابرجوع زلفک شد و هر چند یوسی بن عمران دعا
میگرد و اجابت نشدی و بهلاکت مردمان نزدیک شد مذمتی هر یک و قاضی الحاجات نبالیه
که بر خدا یا رب بنی اسرائیل رحم کن و ایش را از بلا می خطبران حق سبحان و تعالی خطاب کرد که
موسی در میان بنی اسرائیل نایب است تا او در میان این قوم است که بگردد و دعای ایشان است سبحان

سبحان نشود و در این بلا خلاصی نمی یابند موسی گفت بار خدا یا آن کدام است تا من او را
اگر کن یا از میان قوم پرورن کم خطاب کرد که ای موسی من نمی گویم از نامی خود تا می گم نمرا از سخن
چینی بود تا او هم در میان ایشان بود کند و باید دانست که سخن چنین آن است که کسی حرف غریبی
پر خست قایل نزد کسی گوید که از آن قایل آرزو شود یا سماع زیرا که سخن کسی را یعنی رسانیدن
که واجب باشد مشکلی نزد او و در وقت خود قاصدی فرستد باید که آنچه با او گفته باشد نیز با او
با وجودی که این نوع سخن امانت است و در امانت حیات توان کرد و نمیدرخشند و سخن شما صدق
آید که بگوشن یا یا شاره کردن یا بگنایه صادق می آید خواه گشت قول کسی کنند و خواه از غفلت که
فعلی باشد و آنچه که آن ظاهر شود و آنچه باطل باشد و خواه باطل بگویم که چیزی بر بندیشند
و از مردمان سزاوار است که سکت شود از روی کجاستی که در فایده مسلمانان باشد مثل آنکه
مال غیر بنای حق جز او صاحب را بجزند تا آنکه حق بقی دار بر سر حکایت آورده اند که مردی
بسیار زود و دروشان رفت تا علامی خود علامی را بر وعصن کرد و گفت این علام با نوع هر گز
است اما یک عیب دارد که نامت گشت این عیب سلامت علام را بجزید و بجا تر و چون در وی
چندترین گشت علام زوزن خواجده گفت ای بی بی تریت که در اینجا نام و حقوق آن نام
تو کردی من بسیار است و رعایت حق بر من واجب است بگویی آنست که ترا بری از شهر اخراج
مطلق سازم بدان شرط که مرد روی خواجده شمس کنی و این سر بر گشت کردانی خواجده را
زن چند طریق مخالفت بمعاشتمش داده و خواجده که تر اطلاق دهد و او را بکلی شرعی بخانه خود آورد

زن کشت پیران کا حقیقت علامت من پیران کا کلمہ نام خبر آنکه در وی دین شهرت کس بود
و نیز کت ماه از آسمان فرود می آورد و نامی از رویا بر می آورد و نامی صلیق مردوحی می پردازد و در آن
زن می ماند که فرمای است و پاورم که چون خواب در خواب بشوید میوی خنجر خنجر بر او زمین
تا بدان ساحر دم تا خواب از سحر توبی صبر و آرام کرد اندام ستره زن داد و پیش جاجله بد کشت
اشفاق و اگر آرام که تو در حق من میکنی بکل در حق خرنه صلیبی خود کرده و بر من صیبت که آنچه معلوم شد
بخدمت تو عرض نیام و حق نیت تو بجای آورم بد کنی بی را عشق جوانی بر برف جان سید عالم
مجت از دست ما بر وی حسی پشیده و تیر کرده که ترا ملاک کند و ستره چون قطره آب جبهه این کار
میساخته و اگر خواهی که نغمی بر تو ظاهر کرد و خود را بنواست از بهجت این بر تو کشت شود و خود
بناز و نعت و خود را بنواست از زن ستره گرفت و باین خوابه آمد خوات تا بکسین
خواهر بر و خواهر اشکی در دل ماند بجهت ستره از دست زن گرفت و او را ملاک کرد و خوات از
خواهر گرفت و بعضا کس کشته و میان رود و قیدهای داده و حار بر واقع شد و بشومی آن نام چنین نزار
کس با کشته شد **مشقی** میان دو کس جنگ چون کشت **نخن** چنین بد بخت نیرم
کشت **کن** کنین و آن خوش و در ماره دل **وی اندر** میان کون بخت نخل میان دو کس
آتش روشن **نخن** حقت خود در میان روشن میت و کیم کس کشت رسول هر کون است و کشت
آنحضرت سیدات اگر چه از عهد و عهد پرورن خوانند که اما از عهد زودت باز بر آن است پس از
سنی میاید که ناز شب بجا آورد که حضرت غیرت در باب ناز شب بمانند بسیار فرموده و بر تبه که حضرت

که حضرت امیرالمؤمنین فرموده که ای علی بر تو باد ناز شب که هر که پیشانی ناز شب کند از کت
از روزهای سستی نری میاید داشتن سرچه بر آن قادر باشند که از سستیهای که فرموده اند تا کت
نخاحات چنانکه حضرت رسول فرموده که نخاح سنت من است پس هر که روی بگرداند از کت
است من نیت است دوم خود را از بول داشت تن است و این از کت آن عظمت و اهل تن
قوای میولیان خود پیشین کت مانند زیر که برغ بول از خود میکنند و اگر خواهند که از بول کنند خاک
سرخه که در بخال در اریال می کنند یا بر رویا مانند و پسند تعبیل ناص خود شده اند که خاک را می بند
و از حدیث **لایزال لایزال** آنچه خبرند از حضرت رسول فرموده که این است من اجد را کت نام
المصنف و بعضی شتر علی بن ابی طالب یعنی سر که در خود در بار و بار مال فرود بانه چنان است که مصنف
باشد و لغت کنند او را ملاک بعد و موی که در بدن او ست ای عزیزان ملاحظه کنید که چه می اورا که
پس و خودی نمی نند چه مقد ار کاه و ضمن است پس ای بر ما و فعال **رباعی** جذب منم آن کوه
کنای که پر پس **درد** نزع مصیبت کیای که پر حس **تا بر** من سحاب حمت چه کند **و بنم**
آن **نم** سیاهی که پرین **پسیم** باعث دشنام پدر و مادر شدن حضرت رسول فرموده که
لعش با در کیمی **مادر** پدر خود را دشنام دهد گفتند یا رسول الله کسی باشد که پدر و مادر خود را دشنام
دهد فرموده ای که مادر و پدر دیگری دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند تا مات که با در
خود دشنام داده و یقین است که بکست حمت غیر بکست حمت خود است و اینجاست که گفته اند
خود بخت خود نگاه باید داشت **رباعی** این مانی بخت چنین جبروت **آن** که بر نیم برودن

کویطه آب دین که در وی یک قبضه خاک و سیمه با و برت پست چهارم خلل در وصیت کردن است
 باید که میت وصیتی که در باب اموال خود کند چنانکه موافق شرع مطرا باشد با و قیام نماید که خلاف آن
 اگر بنا بر است و در بعضی روایه فرار از خفنیز اگر بنا بر است یعنی در جنگ کفار یک کس از کس کشتن
 تو اله تعالی من یو کیم یومیند و بره الا سحر فا اوتیخرا الی فیه فقد با و انصب من اند و ما و جهنم و بس
 یعنی هر که در اندروزه نصاب است خود را که اگر خود را بجای بترتیرسد نه جنگ و یا که خود را بر
 دشمن رود پس تحقیق که غضب میکند با و ما و ای او جهنم است بد بگشتی است درخ میت ختم نما
 باشن بد آنکه عذاب عقوبت تا از حد و حد متجاوز است و صاحب آن در دنیا و آخرت نکوب و دنیا و
 و شرب است و بد آنکه زود شطرنج و کعبه و دوازده خانه و غیره از اوقات تم زنده و شوم باری و قمار بازی
 و مرجه او را در عفت عادت باری گویند از تم قمارت و در جنت بد مسا و نید و مریت کرامیر
 المؤمنین علی بر قوم کثرت که شطرنج می باخته در جنت بد پار و خاک بر کشت و در میان آن قوم است
 و فرمود و ما نه ا التامیل التی اتم لها عاکون حیت آن صورتها که گردان نشسته ابد و ما نه استان
 از امر سید و در کشف آورده که امیر المؤمنین علی فرموده که زود شطرنج از جمله قمارت و غیره فرمود
 که بر شما باد که در شومید ازین دو کعب یعنی زود شطرنج که مرد و در قمار اهل عیند و رسول فرموده که هر که
 یا شطرنج بازی کند چنان باشد که دست خود را بخون خوک آلوده کرده باشد باز فرموده که
 و خل نشود و ملا که در خانه که در دوزخ باشد یا دیاف یا طنبور یا زود شطرنج مستجاب نشود و عاب
 اهل آن خانه و بر دست میشود برکت ایشان و دیگر فرموده که هر چه شمارش شغل کند باز و در ایا

از یاد حق او صدمت و زود شطرنج ازین پس است پست شمس از نوشتن است و میت از نوشتن
 علی علیه السلام که فرموده نهی کرده و غیر صلوات از نوشتن طنبور و عود و چیت و چانه و کمانچه و غیره و هر چه
 ساز گویند و روایت از رسول صلوات که هر که در دوزخ می شود در وقت قیامت زنده بطنور باروی سیما بر
 دست او طنبوری از آتش باشد و بر بالای سر او هفتاد هزار ملک باشد بدست بری مقصود ششینی بر سر
 زنده و حشر کرده شود یعنی از قبر کور و لال و کورانی نیز نچیند و می شود و نای نوازند و چمن مرده است که
 المؤمنین علی بر خصی کشت که طنبوری نواخت فرمود میدهند که این طنبور چه می کند گفته ز ما علی وجود که
 میگوید من نوازنده خود را می کشم نوازش و فرخ و بد آنکه لوب و غنا بعضی برسد که اگر بنا بر است بنا بر
 آیه حاجت مشون و من الناس من سیری لولک حیش لیصل عن سبیل او غیر علم و چیده با هر دو الهم عذاب آیم
 و از مردمان که گشت که میخوردن باری و خیریت که مردمان سبب نین آن از ما با میمانند ما که با هزاره
 ایش از راه هدای غیبی استماع قرآن و دین اسلام بدانش تفریکه و دین هدای البخت کن
 کرده ایش ازت عذابی خوا کنند که قتل عارتت در دنیا و عذاب و جعتی که مفران برت کرده
 بهو جیت عفتت مرده است که آید در شان کسایت که زان خاک گویند خریدنی و هر دو استماع
 هومات و احکان ایشان ارشیدن سخن حق باز و ششندی ایشان از ابدان و ششندی که معاشرت
 با کسی که او سپاس کرده با بجهت ششولی آن احکان لذیذ ایشان از آن مقصد بر کرده و از پیوستم روان
 کرده است که کلال مستیع نیزان نمیند و شرای ایشان و فرجات در ایشان و زبهای ایشان مر
 است که سب و شرای مخفیات حرمت ابودردا از رسول صلوات روایه کرده که هر که پرسد و گوشتهای خود را از غنا

ما دون نشود که او از روحانیان بشنود در روز قیامت گفته روحانیان کسبند فرمود قاریان بشنود
حدیث آمده که روز قیامت خدای تعالی گوید ای کافر که گویا از کوههای از لود و زامیر شیطان کاه داشته اند
ایش زار در ریاض مشک جایی هم و حمد و ثنای خود ایش ز شهنشاه از فضیلت که خدای تعالی مال است
و خط خدا و قلوب قلب است هم بر کلاه صیغره که مبرودن از ابن عبد الله مردیت صیغره نیز با صراحتی
بر صیغره کرب که بکند کسب است که نیز با مستغفار و ای صیغره فرموده که هر ارادت که کنای کند و استغفار
از کفنه و بانفس خود قرار تو به ندهند بیاورد است که صغیر بیاست از بخند از ارادت دن و با وجود
کردن با طرافت و کان کرده اند شهن و خیرت با مردمان کردن و فرما کردن و خنده و تیره کردن و سبک زدن
بانگشت با یکدیگر انداختن و عکس گذرخایدین و بانگشت با بگشتن در سر نهستان نجاستین مردان و سبکی
زودن و در را بگشردن و در سخن گفتن روی خود را از مخاطب که بدین و حق تعالی زبان لمان خبر مید
که نصیحت می کند پس خود را تو افعال لا تقصروا عن العمل فی الارض من جان الله لای علی کمال
فوز یعنی بگویند که روی خود را بجهت مردمان یعنی خود را از مردمان چنانکه فعل بگردد است و مردود
در حالی که با فوج شدی و شادی تمام باشی و در آن چنانکه جهلاند و بگرددن می کنند درستی که خدای تعالی
دوست فرمودند و را که تا بگرددن رود و بی سفره کننده و نارسانند و خدای تعالی میگفت غرض
اینکه اگر الاصوات الصغیرة میزباش در رفتن خود و فرما و کند و بفرماید و بفرماید و بفرماید درستی که
ترین او را که آینه او از خزان است روایت کرد و در رفتن در راه علامت خست و سبکبارت در هر کار
نش از تجویز که آریت بگویند و باید بود که از علامات تواضع است بر و بار می ای برادر کرد

ترک عذوبه کن خوش را شایسته درگاه کن عذوبت سببستی می کشد امر ترا درستی
می کشد تا توانی بر و باری پیش کن و عذوبت خدا اندیش کن مردیت که در حیات
مردمی از روی نشاط و تجرید بر او میرفت حق تعالی امر کرد زمین را تا ویرا فرود برد و رویت کرد که
عرب و سبکباران بی ادب بر فضیلت تعاضد میکردند حق تعالی این آیه فرستاد و مردیت که حضرت
رسول او از زم را دوست داشتی و بجهت صوت ساکاره بودی و سفیان ثوری فرموده که فریاد
حیوانی پس است الاصح که او را از زمین شیطان است و مردیت که او را از برای کاف
و حواس یا تبه شهوت مسعد و قاص بر پیغمبر روایت کرده که حق تعالی ساوا از زمین دارد او از خود
او از رنگ و او از زمین نوحه شنیده و از او عبد الله مردیت که مراد با کمال اصوات عطسه است با
عند من رفعت و در کلام است که در صحت صحت در دعای اقرات قرآن یا در کلامی
باش مردم نیست که سخن دیگر را بگویند **مشیه** عقل داری میل بکاری کن این سخن چو بگوشی
سبکباری کن مرچه باشد در شرفی پسند و در از خود کن که باشی بگویند تا صواب
پیش بر سر بر مراد خود کن کاری پس بدان ای عزیز که حضرت حق سبحان و تعالی که است بگرددن
بندگان است و اگر بنده کنای کند و در ان پیشمان و ناوم باشد و از روی صدق و یقین عازم
بزرگ آن حق تعالی که بر تر است که در قیامت او را سرش را سازد و در ان کند پیشمان شده و بگرددن
و باید که بر طاعت خود کند و همیشه خایف و خاشع باشد که حق سبحان و تعالی صفت بندگان خود را
این نوع کرده که عباد الرحمن الذین یشون علی الارض سوا و اذ احاطوا بطولها بلون قالوا سبحان ربنا کان

خدای بی بخشش آنند که میروند بروی زمین از روی تواضع و فتنه و کی با سینه و قارچون
خطاب کنند مرث زانادان یعنی سخن بی او با نر با ایشان گویند در جواب جا بلان که سلام
شما با و یا سخن گویند که سلام مانند دوران از ضرر و ایضای ایشان مراد در کت بعض است بسفها و عرض
از خدا و ایشان گویند با ایشان که ما شما را بشا که شتم و در عرض جواب شما در نمی آیم و الذین یسئلون
ربهم تحدا و قیاما و دیگر بندگان خدا آنند که با وجود حسن خلق شب روز آورند برای خدای یزدگار
خود سجده کنند گمان و بر پایی است و گمان و الذین یسئلون ربهم غنا غنا غنا غنا غنا غنا غنا غنا غنا
غنا
کیه بطاعت نکرده گویند بر وجه بر ستکباری از خدای گرامی پروردگار ماکو دان از خدا و در فرخ را
بد ریستی که عذاب و در فرخ مت لارم و دایم و جاوید برستی که در فرخ بد است از روی ارکام و
جای بودن و استیادن و الذین اذنا انعموا لم یسئلوا اولم یقرؤا و گمان بین دلگ و اما و بندگان
آنند که چون نفع کرده بر طرف مکرز یعنی در معاصی و محرمات صرف کرده و مکتب کیری مکرز در عیال
خود بر ستخان حقوق واجب باز گرفته و بود اتفاق ایشان میان و راست یعنی طایفه عبد الله
در شده و الذین لا یعرفون مع الله الا آخر ولا یعلمون النفس التي حرم الله الاتی و لا یرون و
یعقل و ملک یق انا ما نوبدگان مخلص آنند که نرسند به خدای تعالی دیگر او نشد نفسی که
حرام کرده است گشتن او را خدای تعالی که آن رده است و قتل در عرض قتل در زانند چه حال
این سکنانند و که نیکند آنچه نکرند ازین کبار ازین شایسته و بریند جوابی که در خود را که نام است و انام

و انام چاهیت در فرخ که اگر سکنی از آن ران کند در مدت ششاد سال تعمر آن برسد فیض
العداب یوم القیمه و تحذیریه مها و چند ان کرده شود مراد از عداب رور استیخ و جاوید مانند در ان عداب
در حالتی که خوار و پیچیده ارا باشد و ذلیل و بی اعتبار آن من تاب آن و عملها کما فادک سئل انی سیاتم
حسنات و گمان نه غفور رحیم که اگر نکرند از شرک و کبر و بخدا و رسول بکند کارهای شایسته نرسند
کرد و بل که خدای مد بهای ایشان که گمانند میزنند به است خدای مکرزنده کنان که کار بود برین
برایشان یعنی معاصی سابقه را بگویند و در موضع ان طاعت الله ثبت نماید و از این معاصی و معاصی
نقست که حق تعالی معاصی اعمال ایشان را در شرک تبیل نماید بیا حسن اعمال در پیلام یا شرک با سلام
قتل و پیشین یا قتل مشرکین و زنا را بجهت پر میر کزانی بل نماید و گویند و کند سیاتی که در پیلام
حسبانی که در آن کند چنانکه در کت صحیح مسلم گرامی ذکر کرده رسول الله صوم فرمود که روز قیامت بند و با
در معاصی حاضر کردند و حقیقت اعمال او را بدست او نهند و در ان حقیقتان صیغه یا و ی خوانند و از گناهان
که در حقیقت باشد چون هر چند بکبار ازین کزانی که در دام چاه حقیقت اعمال منیت گویند که
حسب است بدل کردند حضرت رسول این حدیث میفرمود و از غرضی تحذیر چنانکه در انامی مبارک او میدیدند
نوعت که مردی بز دید رسول خدای آمد و گفت ای رسول از چه میفرمایی در حق من و کی که هیچ گمانی نماند که
نکرده باشد و بین راهی که حقیقتان میروند زانرا که در باشد آیا او را توبه باشد یا نه فرمود و من بود و کل
شهادت گوید کشت بی فرمود او را توبه باشد و بعد از توبه صحیح گمانان او را بجهت است بدل کند که در ان
کشت و در کشت است که اگر کسی که توبه نکرده باشد باقی از شرک با سلام و لاف مشرب توبه و عشق

تبان سیم غنیمت تو به در دل هر پس کنه دلرب تو به زین تو به نادرست یارب تو به تو به
تاب عمل صالحان از تو به ای ای خدا در هر که تو به کند و کند کارهای شایسته بجمله تلافی تقصیری که از تو به
شد به پیش پرستی که باز کرد و بسوی تو اب خدای بگشتنی نیکو در جز است که حقیقی در حاکم
تر شود تو به بند ارگرای که راه سپارد و بشنود که باب رسد و نماز نهد که فرزند کرد و الدین لایق
از تو به او افروا بالعموم و اگر ما و دیگرها و الرحمن انانت که حاضر نشوند در جاسوس مش به باطل مانند
جلس اهل شرک و عفا و غیره میر و سایر اهل بیت و قیام و کواهی مبند با باطل و نمار و چون بگذرد آن
سنگان حمید و جمال بجزی که ناپسند است و نمار و عقل شرا بگذرد در حاکمی که گمان و بزرگواران باشند
یعنی که بر نفس خود با باشند از آنکه بایستد بران و از آنچه چشم پوشیدند است از خوشی و
از نوبت و گنا یا از آنچه است بایستد بر آن و امثال آن و ابو جعفر و ابو عبد الله هر دو دانند که نظر
کنند گمان بهره شریعت بخیر آن که در هر گمانند با کنندگان آن چیز حضور ایشان دلیل خضات با
و حضرت سواد صلح فرموده که هر که در هر بگذرد و مان با سید که کلاف کا گویند و بر کسی بگذرد و یا زنی
که بگذرد بخی گوید یا با خیر و الا که در روز و راه و جیب خود و از ابو جعفر مریدیت که مراد و بنو حاکمیت یعنی چون
با اهل معاصی بگذرد زو و کام بر گیرند و در روز و الدین اذا ذکره ابایات بهم در خود علیها و عیالها و دیگر
سنگان حق آمانند که چون نپند و او شوند بایتهای پروردگار بخود می موعظه قرآنی زدی نیست بران در حاکم
کران با سید و نشوند از این مع قبول و گوران که نپندند انوار از این معنی مانده گشتی نشاند که نشوند و نپند
از او مان کار کنند و الدین یقولون ربنا لبست من از حیا و در مایشا قره عین و حیا لبستین ما و دیگرها

و دیگرها و الرحمن آمانند که و دیگرها و الرحمن آمانند که از روی نیاز میگویند ای پروردگار بخش ما از ما
و فرزندمان کسی که روشنی دید ما بود یعنی ما ایشان حوش دل و شادمان باشیم مراد اهل دیوانه
صالح اند و این عباس فرموده که مراد از ذریت که زمین او را پند چشم او روشن شود آنست که کتبت علم
تو کند بگردان مبارک برای بر میر کاران پیشوایین ما را یعنی ما را خندان توفیق و پروردگاری ده که شایسته آمانند
باشیم تا اهل تقوی با آید که نهند و ابو بصیر از ابو جعفر نقل کرده که معنی آنست که گردان از ارتقیان و دیگرها
اهمی پیشوایی تابوی آمدیم او گشت بخیرون العرش با بصیر و اولیون فیما تحیه و سلا ما آن کرد و بعد گمان
کنند که گوشه تدبیر و دانش داد و شوند بفرزند بشت با کچند صبر کردند بشت و دنیا و ترک ثواب و ایمانی کار و
تحمل تجار و فقر و حیات باج و برابر او در فرایض و عبادات عطا داد و شوند در بشت زنده گانی باقی که بر گرفتار
عبت گمان باشد و سلمتی از آفات آورده اند که خوف کسکهاست بچهار تا میاز از زرقه و لوگو و مرغان
و یا حست شتر و اوقا و حاکمی که جادو میان باشند در غنای بشت یعنی در گنج از گنجینه و پر و نیا
کنیت آن فرزند بشت از روی قرارگاه و جایی بود و بیاید و است که با خود قرار دادن کنس از غلانی
بهرم زیرا که گمانی که آدمی کندش بکنیم از گمان عظیمت و در حقیقت از رضا از پیغمبر است که آنحضرت فرموده ای
بنی آدم با یکدیگر شمار نمودند و در گمان و مردمان از گمانه خود یعنی هر که کسی آید که گمانی می کند ان خود فرموده که
گمانه بر پیش گمانه او نیاید یعنی من بگیم سلسلت با یکدیگر نمودند و گمانه تر نسبت مردمان از نعمت حق تعالی یعنی
چون بپند گرفت حق تعالی کسی شتر برسد با او که در خرابی چه چیز داد و گشت که او بگویم و نومی که در آن
از رحمت حق تعالی حال آنکه خود امیدوار باشی یعنی گوید که من کنی که در دام که بر و نخر و دم حق تعالی میگرد

که صاحب من حسنه ثمن اند و صاحب من حسنه ثمن یعنی آنچه بپرسد ای آدمی از فرشتی بپرس
و درستی و سایر لغت پس از زود خدای تعالی است هر چه آدمی می کند از انواع طاعات و عبادات و غیره
برای می کند با نیت وجود او پس چگونه تعامی نیت غیر آن کند و آنچه میرسد به او از فعلی و شیئی سایر
معت پس از نیت چه عاصی تو باعث آن شد و نیز از احسن آن است امتحان و سینه مجازت
معصیت و شام و لینه از حدیث آمده است که هر چه مؤمنی را بختی و از وی رسد خجاری که اغضاب او و تا
دوال غیبتی که تیره شود که بختی معصیت او باشد تا آن سبب مغفرت او شود و از آن که پیش شاکل کنی
مؤمنی که عملی است از او در وجه و آید کفایت او در دنیا یک شد تا باعث بجات و رسد گاهی عقبی او شود
و نیز حضرت رسول صومعه کرده که پیش پوست بن بچوب غمزه شید بشود و پیش لغزین پازنده واقع شود
که که بجهت گناه او بود و شبنیت و مانند این که در باره دوستان علی بن ابی طالب است و اگر در عثمان
انگیزت این سعادت بی بهره اند و عذاب ایشان در دنیا و آخرت روزی از روز آید و تعاضد است ای سید
شیخان ای المؤمنین علی ما یوقی توبه شایسته روزی شود و حق محمد و آل محمد **مناجات** ای زهر و عمار
روی تو **رو** روزی روزی زهر روی تو **کار** بصیحت کند در زین **عادت** تو که آن زمین **و**
تو بازنده بودست نهاد **تو** آن است کشت از تبت **تو** هر کشت کشت بدین گناه **تو** تو بر نشود
روی باه **پیش** کن دیده که روشن نظر است **و** دین تو بکنده و کورت **نخست** تو بر برو
پس **دین** تو بر پوشش از نظرم **فصل دوم** در اجتناب از جنابت جهل در توبه و سبب
و هر که جهل بسبب است که نفس اغیبت علی بود و لیکن جهل تعریف باشد و اندک دانستن آن نزد عقل

زود عقلا مد نوم میت مادام که در طلب علم و فیض ساعی بود و جهل مرکب است که نفس بصیحت است
عاری باشد و خود را عالم داند و این صفت بغایت منوم است و از مملکت است و قابل علاج نیست
آنکه که بداند و بداند که آنکه **اسب** طریقی است که در آن بجا نماند **و** آنکه که بداند و بداند که آنکه
سم لاشه خر خویش منزل رساند **و** آنکه که بداند و بداند که آنکه **در** جهل مرکب است **و** آنکه که بداند
خواجیه فیروز طوسی علیه الرحمه در اخلاق مصری آورده که یکبار با خواجیه لدر اجاب اشفاق ملاقات
حکیم داشتی و محاورات و مکالمات آمد بهن بر روی خواجیه جابل از نیت حاضر از این صورت خواجیه
شاق آمد هر یک که زبان ملاقات در آن کرد و گفتند این بی ادبی چرا کردی گفت او چنین باشد که آنکه
بوضع احسن و علی القبح اندازند من چند آنکه با طرف جوان نظر کردم پس وضع خجسته تر و محلی شجرت
از روی آنکه بجهل مومست ندیم و کله اند که بر تخیل علم شیده باشند آنکه سنا و فایده از آنکه است
جهل را صفت نباشد معلومت که از ملاحظه لیس بعد از آنکه سال بر بطر زون می آموختش کردن و مردمان
نیزت میکردند که ششم نداری که با موی سیند بر بطر زون می آموزی گفت از آن شرم دارم که در
میان جمعی باشم و ایشان چیزی دهند که من ندانم بدان ای عزیز که نفس آدمی میل به شرت و کز آن چیز
و حیرت رسوت و جمع کردن ال و عبادت کامل و حق تعالی بر خلاف اینها فرموده و رفع اینها بر کشیدن
در ریاضت بدین میشود و بس که جناب اجل است و حضرت مرویت که یکی از فرزندان را و حق را با یکی از
جالان مناظره داشت و بعد از مکالمه و مناقشه آن بزرگوارین سپر نیت و او را سلم داشت گفتند ای
چرا از جواب سخنان باطل او خاموش شدی گفت زیرا که سخنان من موافق قرآن و حدیث است و سخنان

او مطابق و سوره شیطان خیمین من بر علم خود و عقیم داد و جمل خود سیه تو نفس که من در سیه سرد او
میکنند پس او کی است که او را جمل او داد که دارم و شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده که هر کس اهل عقل خود بجای ناید
فرزند خود بجای یکی جو دو مسلمان را با هم کردند چنانکه خنده گرفت از زلف ایشان **نظر کوهستان**
که این قبا از من **درست نیست خدا یا جو و میرانم** جو دو کشت بویزه میخورم گویند **و اگر خلاف**
خورم سچو مسلمانم **که اگر بسبب یزین عقل مندم کردد** جو دو کمان بزور چکس که دانم **پس است**
بر یک را کفین که خود را از جمل برشانند و بقدر وسع و طاقت در دوش کوشند که برتر از جملی
نیست و چغت بکفر **نجابت** بزکو از خدا یا تر است **خوشبخت** که کم زت عطا و هم از تو
گرت عطا **اللهی آنچه بزرگت و پرکنا نامم** بود که من و عشو تو خوش بریا **بوتی که می شندی در**
مان نجاتم **بجال از من و شعر و قاف نامم** میر سید مراد و لم کردان **که است تمام طبع بحر جو**
لطف ترا **بخش از تن تقین و جهم گامی** که کج کور بود و جادو ابکا **مرا** نرسال کرم در غیب
بمذاری **چه غم چون سید از تو تک تعلقا فصل سیم** چه در زوی نوال نیست **بگرا**
و تقصا رغب منافع جو دو خدا رجب ملکات است و بزکان گفته اند هر چه اران **لغو مضرقی بود**
آن سخنری دیگر شود که در دفع آن پس چهره در ایجان نماید و زیر کینه پس رقیق اردن رون
نهال کسینه جو در بوستان نیش است مذاق نرسد بکام جان را **و درش حد خان تیغ بویه**
دارد که شهاب بود بصیر در برابر او **دانا که از شکست که حد و حد از افعال فرمود است حد را**
مست در است عداوت و کبر و عجب و خوف از زوت معاصدی که دوستدار دوستی مایت بزرگ و

خوبت نفس و دخل و جسد مترا دانند و بنویسند حد است که بر بی برادر من را در اول کینه **تجدد از عجب است**
و شرف اوست و چند آن است که گوید که آن لغت چه با با فلان است میاید که با من باشد یا فلانی چه پندار داری
من در هشتم **اما اگر که بر خا کوه فلان** عاقت من کم کاش میروم و این لغت که فلان دارد میاید
من هم سیه ششم این قصوری **مرازد چون دوستی که حد جسد زوال لغت شخصیت** و او لغت خود پس بکنند
درین کجا **سید است رسول خدا می صلیم فرموده که حد بخورد حسنت را بچگونه میخورش میاید پس است**
فرموده که شش کند که دخل می شود بدو رخ پیش **بکنند حساب کند از کمال اول امر که**
کنند بخورد **دوم** همان که تعجب شدند در کارهای بر سیم **و همانان که بتر چهارم** تجارت کند که فلان
که خیاقت کند **چشم روستایان جاهل ششم** عللمان حاسد و در اما آمد که موسی بن عمران علی بنی است
ایست **در نجات دید که شخصی در سایه عرش صدای جا کرده موسی گفت** اینم و بزرگت نزد خدا می تعالی است
کرد از پروردگار که حد است **سوم** تعالی او را خبر داد **از اسم او** فرمود که خبر دهم ترا **علم او** سیه
می **اگر که حد کرد** ز بر آنچه من داده بودم خلق خود و فضل و کرم خود **اگر که کرد** زور و الین خود **عاقبت** سیم
اگر که سخن چینی کرده بود **اگر که حد از افعال شیطانات اول کسی که حد کرد** شیطان بود آدم را که لغت
من او را **عده** کنیم و بعد از آن کسی که حد کرد **فایل بود** اول اردت **که ای بی گنا** هم بر برادران
زیرا که **خدا تعالی ایشان** که مرتبی که در حد شمار کرم خدات **این دلیل است** که از منی شیعه است
که **قال تبارک و تعالی** ام حیدون ان **پس علی امام** که من **ضد یعنی ایست** میاید بر برادران **پس** **دو**
ایش از افضل خود و از اولیات **سحر است** که **حاسب** میاید **پس** **لا حواری** ولی **عبادی** نمیاید **و**

الالعت و دوری از رحمت و غنی بی پدر حق الکریم و حید و غنی بی پدر وقت مردن آلا و سواری جان کنان
 و بهل آن و غنی بی پدر در موش حساب الاضیفت و بیوایی **۸** که حسو و آیین بود چش **۹** وای بود
 زاتش حسه ش **۱۰** حد آن جن جو دکنه **۱۱** که عدم با تن وجود کنه **۱۲** و در تیت کیکی از جناب رسول خدا
 شب و روز این میخوانند ان حسه شتم لافکم وان ستم هماره فی از زمان بود در هر چه که در
 حد و دنیا داشت و چه ایی باشد مقدری نوردان کرد و با چند قصه آن بد لغز دوام دار نشسته و بصرا
 رفت و جواز دید که از سفر می آمدند و اگر کسی در سیاهی ایشان غلبه بود مان جملار با ایشان داد
 چنان آن تمام خاست شده و آن مان جملار بخوردند و در زمان جان بدادند و این خبر بدیده رسیدم در آن
 و پیش رسول بود رسول صلعم از پور رسید که آن جملار آنجا آوردی گفت فلان زن بود من و از من حاضر
 کردند چون آن جواز دیدن شاست و او از نهانش برآمد و گفت این مرد و زنند و در دست پستی
 افتد و سلمان شد و صدق میمنون که بافت شتون قهراف آورد و گفت من اگر چه بد مردم آماجوردم
 و پیش شویرت که گوی لغو چسده **نظم** حمود احد او سبب عالم **۱۳** که در غلام و برنج داروشم مردم
 حسود برادران آتشی را نبردند **۱۴** چونین زگری خویش در میان نوردند **۱۵** در جمیع الحکایات مکتور است
 بدان مردی بود حاسد و مسایه داشت صلاح و عابد که آثار صلاح و حسین او ظاهر بود و عبادت گناه
 در هسایه بود و هویات گناه آن نواهی سر بخیزد تا پیش رسیده بودند و صدقان آن جمالی است
 در دهن را در تش نوده و در کج مد زتش در است نوده او او خاصن عام مجاری بود و مسایه حود بین
 میش با نواع غم و هتاف لم کرشار بودی و حیرت قصد لو کردی تیر محمدش بر دوع او کار گرانیدنی است

بغایت میخورد بود و در کار تهنیتی در سینه نهید عاقبت غلامی جزید و در تربیت او کوشید و با او صلوات
 و اختلاف شمار میکرد و علی الدوام اعلام کفشی که تراجمه مصلحتی می پرورم و از برای کاری در تربیت توئی از منم
 و بعد و ارم کردل مرالزان حال پر مال خوشنو و ساری و مرالزین خلیل فارغ البالی می چون تلی را بگو
 علامه او تمام اطاعت و انقیاد و وفا داری و حق کدازی و اتقاد و در پیشی ما اعلام بنام خانز عابد بر آید
 گفت بگنند من از دست این مسایه بجان آید و ام و بخوایم باو نجابت و مصرتی تمام چند آنکه جگر دوام و
 تیر که کتخیم تیر پیر من بر برف او رشیده و در شش حد در دل جان من مشتعل است و زنگ کانی برین بنا کرد
 در روز و روز کار برین نیامد و ترا در نیت جبه این پرورده بودم که امشب مرا هم انچه کتشی و درین بام کجاری
 و خود بروی بداد چون مرا انچه کتشی بنده او را بهت کشتن من بکنند و مال و جان او در معرض تلف شد
 و احضاص و عقاد مردم در حق او را بل کرد و تو از مال من آزا و باش و خطارا اوتی برتیم کنیم و بیچاره باشد
 بتو میدهم تا این شهر پروان روی در شهر دیگر مسکن سازی غلام کتشی ای خواهر سرخ خاقان سرخ انچه کتشی
 کند که تو کرده بگفت دشمن در ایام حیات مطلوب بود چون تو کتشی شوی از نیت و قوت تو را چه فایده
 شب کتشی و اندای او چه لذت پائی و اگر ترا عرض رفت است من او را قبل آورم در ازین برنج خجالت گفت
 شاید ترا این می نشود و اگر شود در شود و در امیش ازین طاق نیت غلام چند آنکه او را نپنداریم شایه
 رضای خواهر بران بود و خطارا اوی و بیچاره و سبب نقد از دستد و ترا او را در با نام خانز عابد بر آید
 بگذاشت و بخانه خود رفت و در دیگر تهنیه اصفهان شد و در انجا تمام گرفت و خلیه حاسد را چون در نام خانز
 عابد یافته عابد را که شمره سبب سانشده و چون شرعاً حساب برده باشد و همان حدان بر صلاح

او که امی سباده اند او را تهنیت مسائنه ابرویس بود تا بعد از تهنیتی که بر بشارت برسان علم را در صحنه ان دید
غلام احوال خواجه متعلقان و معایجان از نور سپیدم و تاجر حکایت کشیدند نشان خواجه حسن علم بدو
گفت علامت گفت بجز سستی را بن بکنند و رفته این کار حکم خواجه از من صادر شد چهاره از منیا در خیر است خنجم
تاجر جمعی را بران کوه گرفت و بهمان آند و صورت حادثه باز نموده جمعیت ادای شهادت نمودند
خاندان از صبر سخت داده و حساب بعد از آن بود که بشارت شد **میت** آن در دو کوه در آن پدید
حسرت **۴** آینه حسد فاعده دیو دولت **۵** کونیه حسد خنجم مردم باشد **۶** که از کوه کوه در کوه
خنجم خرد است **۸** آورده اند که در زمان اسکندر جابری بر آید بود که چشم او بر بر کاش دی فی
احمال بلاگشتی اسکندر خنجم که از کجا چاره جوی کردی کسی چاره این کار انداخت و آخر اسطو بعد از
تامل پیا فرمود که چاره نیکه ام و تر پری کرده ام شاید این ملامت نفع شود و این کوه از خلق مریغ کوه کوه
نرموده امین ساخته بعد از آنکه آدمی در پس آن تواند خنجمی شد و کوه دلی تربت کرد و در آن پدید آید اگر کوه
بسته و کوه در آن ملامت نفع که آن جانور بود و در آن ساخته و آن جانور چون وی آدمی می شنید از زمین
پروان می آمد چون پیش کردن می آمد نظرش بر آینه افتاد و صورت خود را دید و پشیمان و در بر او سکندر را
از حال آگاهی داد و تهنیت شد و از یکدیگر پرسید درین کار که کردی چه حکمت بود و کفشی ملک این جانور
بعد از چند سال در عالم از قدرت الهی بواسطه بشارت متعنه که در زمین بود و موجود شده در چشم او
زنگار است که نظرش بر بر افتاد دی ملک کردی من آید در پیشم می بر دم تا چون نظرش در آید
اشد و سخن و پند کاش که بر و راجع شود زیرا که از حسد کسی اثر است دید و به پلای حسد و آخر خود را راجع

براجع شود و تا چنان نشود و نه از غلبای او مردم خلاص می شوند و نه از غلبای خود **میت** چپ کوه خود را
سوزد **۹** چو کشتش که عمو را سوزد **۱۰** هر که چا چسب کند در راه **۱۱** تا قیامت با ناله چاه **۱۲** و اگر بد
که غیر از آن زمان معلوم افتد از آن از قریش کشید و حال که نموده این عجم بود و حضرت امیرالمؤمنین **علیه السلام**
و از خصوص این آنچه دیدند از بلایا سر از شوی حسد بود و از غیله مات که شیعان امیرالمؤمنین و دوستان
محبوبین از حسد بری و از حسد عاری اند حسد کار دشمنان ایشان است **مشاجرت** مهینا نواز
بطاعت تقیما **۱۳** بناله و بنیاز و عبادت فقرا **۱۴** آنگی از ندی از ندی غنیمت مرا **۱۵** من بریا من بریا من بریا من بریا
و حشیمان پکار **۱۶** امید من که بر آید و شینع من که شود **۱۷** کرم برانی و مرد و سازنی ای هلاک عاقبت
کرم ستمینم صنایع **۱۸** و که نه خیا لیم و کشت تمام تمام **۱۹** چو نیت قابل عفو تو عزیز کوه **۲۰** چه چاره **۲۱**
از آن کشت سپهر **۲۲** امید من تو آنست ای عجم عفو **۲۳** که بخششی کی از لطف خود سپهر **۲۴** چو نشان
مذاق مرام عفو خود روزی **۲۵** که نیتش از نوزند سو **۲۶** باخا **۲۷** بپوش از لطف خلق فصل عصایم **۲۸** که روز
حشر که باشد عاصیان **۲۹** و که شینع کنم خام **۳۰** الفین **۳۱** بختی سید کونین **۳۲** و آن شد و پ
باب در سخاوت و سخاوت سبب نیکی می احسان بوجوب و تکامیت و بی حسی او می
را تهنیت سخاوت نیت این سبب **۳۳** شرف مرد بجهاد است و کرمیت **۳۴** هر که این مرد و در آن وقت
رزجو **۳۵** و در آنکه است که سخاوت در حقیقت در حقیقت نهایت برکنار جو پارس **۳۶** و در حقیقت
رسته و شایخ او در سرفرازی **۳۷** علی عین پو ستم **۳۸** و کوه آن نیکی و نیات دیو و اگر عشت
این سخاوت نیت از شینع نیت **۳۹** و ای کوه این شینع را از کف نیت **۴۰** و نخل سحر است

و چو که جمیع نهر است که خفا نه بخفت است هیچ ضعیفی نه تو تر از خفت نیست چه خفت آدمی را در سینه چایست
و خواری کوفت کرد اند و در احضرت با تش و فرخ گرفتار کند و بد آنکه خفت را گنا مان کس و بشود اند
و در تعریف خفت خلافت است کسی که او نظر نفس خود کرده خود را سخنی و اند و مردم او را خفت
و چنانکه آید بدست که هر که آنچه بود و چه باشد از زکو و چمن منع او کند و از کردن خود او
کنند و خفت است با اتفاق آنرا و عزیزان خلافت پس گفته اند که کسی که شریک بقصاب رود کند که در می اند
کم باشد یا نازبانان بارد کند که چه است از این خفت است با اتفاق و هر که با عیال خود نصیاق کند که لقمه از طعام
یا شری پر ضای و بخورد و از این خفت است با اتفاق هر که گوشت و نان بیایم باشد که در عرف عادت گویند
ست است یا عیال اینکس ضایع کند مال او را که در عرف گویند قرض است اگر نیک خفت است اگر کسی
نانی باشد که کسی ابران نظر افشده در خاطر او نظر کند که این نازا با هم میجویم و آن اینغی را شافل نزنند یا او
پوشد و بخورد که کسی در از من این نیز خفت چنانکه در بخش کند از روی آرزوی با علاج برود
اشاره باشد او هم خفت است اگر کسی با عیال خود خفت کند و او را از زبان خوشن نواز در کسری بنده
او خفت است پس هر تقدیر نظر خفت خود کرده و آنچه مقدر باشد باید که در راه حق تعالی بدین چند
ضرر رسد بحال او یا از اهل عیال نیز که در دیگران و بدین که این خفت است آن سرفست و چون
دانشی خفت کند که است بد آنکه حق سبحا و تعالی فرموده که درین لوق شیخ فلفه فا و لک تم المظنون عی
مر که کند داشته شود از خفت نفس خود آن کرده ایشانند رسیده آن حضرت رسول صلعم فرموده که در
بهشت نیند و خفت و بد خلق و جویند و منت نهند و دیگر آنحضرت دعا فرموده که اللهم انی اعوذ

اعوذ بک من الخجل یعنی با جزیایا پینا و سجویم تو از خجل و خجرت رسول فرموده که سخنی جاهل از حق
تعالی او ستر است این خجل عابد و دیگر فرموده که در حضرت که جمع نیش و در دل مؤمن خجل و خجرت است
آنحضرت فرموده که خجل عذرا و همیشه است از ظلم و کلام طاعت که بد تر است نزد خدای تعالی از خجل حال
آنکه حق سبحا و تعالی قسم بیا فرموده که لعل طاعت و جدال خود که در بهشت در نمی آید خجل او را
که فری رسول جدایی طواف خانه بعد میگرد پس بدید که مردی خود در آنجا بگردید و میگوید
آئی بجزمت این خانه که مرا با هم از حضرت فرمود که چه است که آن تو صفت کن مرا گفت که من
بزرگتر از زنت که وصف توان کرد حضرت فرمود دای تو گناه بزرگتر است یا زینبا گفت گناه
من یا رسول الله فرمود گناه تو بزرگتر است یا آسمان گفت که من گناه گناه تو بزرگتر است یا دای
گفت که من گناه گناه تو بزرگتر است یا عرش حق تعالی گفت که من فرمود گناه تو بزرگتر است
یا کرم خدای تعالی گفت که من حق بزرگتر است یا لاله گفت دای تو صفت کن گناه خود را از برای
من گفت یا رسول الله من مردی صاحب عالم و سر که سیاهی می که در آن سوال کند و حاجت می خواهد
گو یار و می کند من شهادت حضرت فرمود که در شو که مهربان من نیز باش تو بنورم بچش
که مرا بر آنچه است مرا هدایت و کرامت که اگر تو مری از کن و مقام و در ارسال ناینگداری و تضرع
کنی جاری شود و از چشمای تو نهرهای آب و درخت زاران آب دی بعد از آن پیری مجال آنکه تو
خجل باشی مرا کند در اندازد حق تعالی ترا در آتش و فرخ دای تو بداند است که حق تعالی فرموده که
خجل نما خجل عن غفیه یعنی هر کس خفتی پس بپستی که خجل می در روز الما نفس خود را بجز بر مردم

اندیشه **۸** نیت کوی تر نخواست **۹** خاص نهر کرم آمد درم **۱۰** رکبند قافیه اینک کرم **۱۱** و دراز
 آند که این عباس گوید که چون حق تعالی بشت حد را آفرید فرمود که اگر است شو چون است ش فرمود
 طاهر سازد با و جملها و کرسیها و جملها و زور با و جملها پس چون طاهر شد اینها پس نظر کرد
 حق تعالی به نیت فرمود و حکم کن و حرف زن بشت کف موی من و مضمی یعنی خوش حال آنگه دخل شود کن
 پس از تعالی فرمود که بخت و جلال خودم که دخل نشود و در بخت و در بخت آمد که چون حق تعالی
 و تعالی اراده میکند قوی بری بسبب بر کرداری ایشان و میخواهد که فعل بایشان بایشان
 عاید کرد و او ای میباید بدیشان بدترین ایشان را امر میکرد اندرزق ایشان در دست بخان
 ایشان منور است از شرف حافی که نظر کردن بخندان دل سیاه می شود و بقی بخندان آند و
 بر دلهای مومنان و در روایت آمده ایچی سینه عینی و علی سلام که شیطا را که دید و صورت
 خودش گفت جنرده مراد دست ترین مردمان ز تو تو و دشمن ترین ایشان گفت و دشمن
 مردمان نزد من مؤمن بخل است و دشمن ترین خاستن می گفت این حجت که میگوید گفت زیرا که
 بخان تحقیق بخل او او را کافیت و سخن نظر میکند حق تعالی نجوت او و امر زید و او را شرف **حکایت**
 آورده اند که بازرگانی منعم بخل علاجی داشت که با طبع حکم ضرورت ضروری یا خستیا نمود و علم را
 با خود در کشتی نشاند و چون با و مردان و نوزید بجداتی در آن بحر عین با بدند و طلعه و آسیر ایشان
 ز تعصبان آورد و آن بازرگان با آنکه لغتی بسیار داشت سر روز اندکی آب قدری طعام و
 عظام کرد و بود و در آن سفینه دشری چیده بود که حسن از چهره او مایه خوشی و خوبی و زبنا را خود

بازار خود را از شکل و مثل میل او استی **مش** **نما** جهان افزوز و لذتی چه بسند **۱۲** بجز مناسک
 خردار بافتد **۱۳** بسیاری تازه چون برک و جان **۱۴** سزاوار یکی یک بخان **۱۵** رخ چون تازه
 کلهای دلاویز **۱۶** کلاب از نرم آن کلهای عرق ریز **۱۷** کرسنه کردنی اول غنای زن **۱۸** طاراکو
 چشمی کاروان زن **۱۹** و تهای را و او سبب طول است بخرج شده بود و از غرت شربت
 فخر رسیده و علام چون عجز و حریت و شرف و مروت طبعش بر اعانت او باعث شد و نظیر خود را
 بر پیش را میکرد و اگر اوقات خود که سزدت شرمی بود و خواصه چون بران اطلاع آید و اثر
 غضب علام عجز را و او را کب انداخت علام چون لطف نامشای آبی جامی بود چون ادک ز نانی
 سیاحت کرد برکت ساحت شسته بدت آورد و بران نشسته بهر طریق که بود و در اب حلی
 کشید روزی در آن حوالی اطلب باعی سیر میکرد و شمار غبار اشب که بوزن نزار مثال بود
 بدت او افتاد و روی با دانی نهاد و آن کشتی چون با حل رسید پادشاه آنگه در بسم تعجب
 بصوب تجار متوجه شد تا نگاه نظرش بر جمال مضر حمد امت داد و ناوک غمزه جگر در شستن
 در فلک آنکه **نظم** پیمان غنم را چون تابان آب میدهند **۲۰** اول نشان بنی اسباب
 میدهند **۲۱** پادشاه و در زمان قضاة اسلام را حاضر کرد و بعد بی صحیح و ضرر او حال خود کرد
 و با عاز و اگر ام سرحد تا مرتبه و ثخان و سال ساینده و در حشمت و رفعتش افزود و ملک او در آن
 قافله عمر بمبار عدم رسید و قانع مستی او در سبزه آریستی پیچرفت و داری نیت که خان
 سلطنت زمام مملکت بدو سپرده شود و بصورت ملک بر کله قرار گرفت و ارکان دولت و جهان

مکت طوعا و رغبتا مطیع و مقاد او شد مذواتا معدلت و ممرحت او نسبت با شک و رعیت یونان
تقریب و تصانعی کت الشقا کان عظام نخبیتا رراجی نارسد و بدین دیار رسانید و در
مجمعی که تجار اطراف جمع بودند حاضر شد و خواست که آن شاه بجز نهب بر هیچ سازد و ارباب
شهر برادر و که خواجیه بخل اورا بشناخت و از آن صورت متعجب شد و بارزوی شاه بجز عظم
در در و در و آویخت و کت این خدار ناکجا عظام من است و متعجب و آتش بسیار از من
و مراد عالم سرگردان کرده و این خبر از من است الحاکم کرده و آتش خصومت از طرفین مشتعل
شد بمرتب که کسی را در اطفا آن نایزه قدرت نبود بصورت کارایشان را بجا لاجلمه کشید و از
من را غیبه افغانه انجاسید در درگاه ملک نشد و در مجلس عا که شب نشین رسیده نگاه کرد عظام
بشناخت لیکن اندک زمانی مترد بود که عظام را کت این خبر از انجاسید کرده و این
بچه و سید ترا موافقت شاه زبان بگشود و احوال خود را خبر من اولی افرو بخل عرض رسانید
بزرگان کت بدین مقام دروغ میخواستند که کار او نسوزد که در بصدق این دعوی شاه را
عدل باید بکند و از او کت به عدل منم و آن دشمنم که در سینه ریفق تا بودم و از عظام
و مرقت دیدم و از بخل و منت شاه به کرده ام بفرمود تا بخیل حسین اور و نیانده
و قصه را حاضر کردند و ملکه را با عظام متحد شد و تاج سلطنت و کت مکت بدو سر دند
پاسن سخاوت و مروت پادشاهی بر عظام قرار کت و کت بخل و کت حواجه بزرگان
ممالک شده بفرمای خود رسیدت مابکر که کم کنی اران تو شود و دند و کت حواجه

مخ حوان تو شود با دشمن اگر کفایت درزی شک نیست که یار مهربان تو شود و کفایت
آورده اند که در ناخیا صفهان مردی بود که در بخیل و مکت و ذلیل کردست و مهربان او رسید
بود و ذالقه ایام عظم طعام او خشنید و شاه در ورنگار روی شور بای او نشند همانا که مولانا
جامی برای او کت **مشتری** از بخیل که دست اما کشن که بر بند دست ناکش نیست مکن که نیم
قطره خون آید از دست نمکش بیرون و او را سپرد بود و آفتاب عمرش نزدیک بزال
رسیده بود و حوائت تا یکی از پسران که در بخل و منت و اما کت و نارت زیاد باشد ولی
عهد خود ساد و اموال اسباب خود تفویض نماید پسر همین طلپد کت تو مان چکوز جوری
کت من نان با پسر خرم کت بر که بختی در ترا از دولت بهر دست و پسر میانین طلپد
تومان چکوز جوری من نامزاد پسر میام و میخوژم کت تو نیز سید پستی و انصاعت بهره داری پس
پسر همین را خواند و کت تو مان چکوز خوری کت من پسر را در جیال مکنه را نم تو مان با پسر
مخیر خورم کت تو پسر منی و دولت از فعال تو ظاهر و موی دات و سعادت از اعمال تو با برسد
آخر این دقایق خود را بدو داد و او را بر رسم تجارت بهتر ز رشتاد و خواجاده چون پسر
رسید که یکی خرید و در کفار صد که چغایی و قار پشیل بودی و پسر منی کتاری بل چون غایب
او آمد که کت منی و بی یکی در اندک متی رنگ کفاری او غفرانی شد و کل حاضرش بر مرد
کت و از دم سردی او در بهار حنش از قران پیدا کرد و روزی بخل را و حش منی عفت مرغه
کرد چون نیز نهانماند و کت او زیاد باشد و بفرمانه آمد تا بفرج کوه غم از دل بیرون کند و بر

کوه چو جوانی زید باروی چون آفتاب غیر و عالم تاب جهان افروز زلفی چون سبیل خوشبوی کج
 تاب و چمن سوز چون چشم کزین بر جبال جوان آمد سلطان عشق ربمکلت دل او سبیل یاف
 شوق را قید و جوش تا سخن آورد چون جوان نیز روی کزین ساهد کرد دل از دست داد و دفتر
 مهر و شکسای بر طاق پستان بنا **بیت** دلش بسینه نیز تندی شد رجان کون ای صبر باز کرد
 کز این خانه بجای است **بیت** جا ز پیش از جان در کار آمد و پو به صفت دل کزین بجان گفت که امروز
 خانه ما ز غیا صافی شد و خواهر برادر شرف شرف ازانی فرمای فراوی ما را بجال خوشی است
 سازی بجای خود است جوان قدم در جابجیل نهاد و کزین سبب عیش میاگرد و با جوان
 کامرانی در پیش گرفت و در آشنای حال حکایت خواهر بچیل و شقایه آن خیسین لیل با بود در میان
 جوان گفت من مردی غییم و شهر من جلالت و در آنجا نمک بسیار دارم لیکن از پیش پدر چشم پرین
 آمد نام و چیزی با خود همراهیست در دام و آلا ترا این من خواهر بهر با که کشی بجز بزمی اگر سر نیست ما
 داری امشب کاروان بجانب حلب میرود بر خیز تا آمد با جبارم و با تو عهد میبندم که هر چه
 بودم ز غم و آنچه از روی تو تابش در کنار تو نماند کزین ماضی شده و نقدی که در خانه بود و پیش
 کرد آن سربو برداشت و با جوان روی بگفت نهاد و در خانه بچیل گفت او بگذاشت طرف
 و شب روان آنچه در خانه بچیل بود پر و ن کشیدند و دوسه روز دیگر که بچیل مسک مراجعت نمود کزین را
 مدینه و خانه را چون دل خود خالی از غم و ت یافت آتش در نهاد و او افاده چون مادر خود می چید
 غایب و سید و عاقبت این غم رست بر ملک افاده جان **بیت** سر کرد ز زنگی بچیل بود

چون پدر و چو سکنیل بود و بداند که ملک سیم را بچیل مزار از زیر کبکبیل است که خود خورد و بچیل
 و ملک است که خود خورد و خورد و نه کسی دهد و لیم است که خود خورد و کسی نهد و چون کسی خواهد
 که چیزی بقیه می یا مستحق بچیری بدد او مانع شود و کندارد و اگر دهند او غصه و غم خورد و اندو
 و ملک است که چو داده اند او زده اند که پادشاهی بغایت جوانمزد و بخشنده بود دوری با
 یکی از نزدیکان و مقرران خود گفت که هر آرزوی است و اراده چنان که هزار دردم می بخشم
 گفت اینقدر بسیار است و اینمغ را یک کس توان داد گفت خوب بسیار است آخر لا شکر
 عشرت گرفت که هزار دردم باشد گفت که هر چه بسیار است اما کرم پادشاه زیاد است
 پادشاه گفت ای درخت من بچو ایستم که این بخشش در حق تو کنم خود را هر دم کردی و مرا از
 سخاوت تاروستی گفت ای ملک من خطا کرده ام شما کرم بگردیدید ملک گفت باید که دیگر در
 مجلس مایه طبع کنی **بیت** مرد حسپند در نهر کوشد بچیل درون جگر را فروشد از لیمان تیره
 دل کزین در در کریان پاکدین آویز **بیت** بدان ای غمی که چون کار سازی نیز تر غمی سازد که تو
 هم دست کرم بر کشی و او سخاوت بر می مسکینان و شیر از انوار می زیرا که سخاوت از خفت
 پنجه بران است و از سیرت اولیا و اوصیاء جهان میگویند که با خلق خدای بوضع خود در قرآن
 محمد آورده است که در اندک لایح المفیدین و ان الله لایضج ابر الحسینین و حضرت است صلعم فرموده
 که لسان عید الاکسان یعنی مردمان نبد که اسانند و حضرت امیر المؤمنین امیر ما که اکابر
 ره فضل بی جهان سر فضیلت و اکسان بیض اللسان یعنی چنان قطع کنند زبان کورا

و نیز رسول خدا نموده که گفت هر چه رسول خبر داد که حق است بجا و تعالی می نماید که دین او که تفری کز بیدارم
از برای خود و صلاح نمی آورد این دین را که خدا و حسن خلق پس کرامی دارد و دین خود را در هر چه از
عبد آنکه عمر مریت که گفت از رسول خدا می گوید که دوست میدارد خدا تعالی را
سخاوت و حسن خلق و در حضرت که دشمن میدارد حق تعالی آنرا نخل بر خلقی در کار و حق سبحا تعالی
میخواهد از برای بنده خود یکی طلب می کند از برای آوردن حاجت مردمان و بسا و نفولت از برای
شرح که گفت پرسیدم از رسول ص که ولایت کن بر اعلی که در خلس از دم هبیت فرمود بستی که کچ
واجب میگرداند از هر شش را بخشیدن طعام است فاش گردانیدن اسلام و کوی کلام و نیز بخت
فرمود که حق تعالی سبابت می کند با ملا که کسی که طعام و بنده را از سبکان او و حق تعالی است و
که نیاز او دست میدارد و باید که چون کرمی جسمانی کند منت نهند که منت بر طرف سزاوار
چنانکه دین باب گفته شده که **میت** درخت کرم بر جان چو کرد که گشت از غلک شخ و لای
اگر است خواهی کرد بر جوری **بنت** منزه بر پای او و گوید که بخت سواست اشاق
خوات بمقتضای مصلحت بصرف استحقاق بی ادیت و منت و توقع عوض و غرض تا و دعت و
بهترین کلی که در بستان اخلاق است کف پیغم آن مشام دل خاص و عام را معطر سازد
سخاوت و در کجای سخاوت و سخاوت تعالی باشد سعادت عین و دنیا به فرزند و مقبول و لیا
و مساحت نیل و کرم وجود و پاری و بواسا و مساحت از انواع منزه و تحت سخاوت مساحت
سنگ مانی بود پس ترغیب و نیل عطاس بر هر دو فرغ و کرم انفاق ال بسیار است را عظام

عظام

عظام که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ بطیف نفس و آسانی وجود بلکه کرمات و نفس که با حق
نه از خود و اشیاء است که نفس سپیل نماید از سر یا تجاجی که بخاصه و تعلق است به روح است
نیل کردن در وجه کسی که مستحق باشد و این صفت امیر المؤمنین علی است **عبدالکرم** و بسا و سخاوت
یا ران و دوستان و مستحان باشد و سعادت و شریک ساحتش از ابا خود و ترقوت
و مال و مساحت نیل کردن بعضی از احوال خود باشد بر بخشی سپیل افضل ای عزیز چندین تا از سخا
باشی چه که سخاوت بهترین خصلمت است و در بیت از رسول خدا صلعم که سخن زذکیت تجدی در کویست
و در است از اش از رخ روایت که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب گوید روزی بصحرای شریف و دعانی
سیما بختی که او پیش که شترت میگرد چون روز بنده شد که او کی آمد چندین از برای غلام آورد
غلام خواست کار تمام کند و مان حوز و سپکی پاد و در برابر او است و آن غلام یکمان بوی داد
سک آن نماز بخورد و باز استاده و مچنان غلام با خود گفت که گویا ملک منور است
آن دو مان دیگر پیش سگانه است عبد الله گویش روم و گفتم ای غلام ملک کجاست گفت آن
غلام وجودم گفتم روزی ترا چند وظیفه است گفت سمان گفتم پس چه بر سر این سگ دادی گفت
این سگ از من نیست و امر و زانچا عریب واقع شده بود در و اندامم که عینی زلف من آید و گرسب
نماند و او دم وجود روز میدارم و جزای آنرا از حق تعالی میخوام هر چه بداند بخند آید آن خود
طلید و آن غلام از روز خیزد و از او کرد و کیزی داشت در حال او در آورد و دویست و سیار جازبان
کیز دادم و در سبب آن سوال کردند امیر حال و قصه با گفت و فرمود در همه علم مردی را از بوی

امیرزاده ام ای عزیز آنچه توانی دوست پس مری محتاجا ز انوارش کن **کفت پیغمبر که دایم پیر**
دو در شش خوش منادی می کند **کای خدایا بچرا سیر داد** یکمیشان ره عرض **صد هزار** **داغی**
مکن از در جهان **تومه** **الآن زمان** از زمان **این نخاست** **حیث** **اشراخ** **بشت** **دای** **مکن**
چون شاشی بشت **و بیاید** **دانت** **که** **مخفی** **که** **در** **مزه** **عمل** **کجا** **بند** **پس** **برین** **یک** **که** **بآن** **بر** **از** **پس** **که**
طلبی وی **دار** **باید** **که** **شوم** **مکنی** **بکار** **دور** **که** **شجر** **و** **طنین** **یکی** **در** **زین** **دل** **بش** **نه** **شده** **آن** **درو** **و** **جهان** **سین** **که**
پستانده **بر** **عکس** **این** **تضیقات** **بی** **پت** **کین** **بک** **کار** **تواند** **در** **بر** **و** **یک** **آینه** **دار** **تواند**
کفش **می** **باز** **بهدت** **کلاه** **پرده** **دری** **پرده** **در** **دنت** **چو** **ماه** **نفت** **که** **یش** **ع** **ن** **ع** **ن**
کفت **وقتی** **تربنی** **اسرائیل** **مخطی** **بید** **آمده** **بود** **و** **حلقان** **از** **کر** **سکنی** **بجان** **رسیده** **و** **سلاکت** **زیگنده**
در میان ایشان درویشی بود که روزنامه دوری کردی و چون روزها رسیدی از خود را در
قرص جوین کردی و بنزل خود رفته روزگوشوی روزی عبادت **لوف** **میرف** **درویشی** **دیگر** **بر** **سرا**
ایستاده می گفت ای مسلمانان از برضای خدای تعالی بمن رحم کنید که از کسپسکی سبک است **دیگم**
این جوان با خود اندیشه کرد که اگر کنیان بودیم سیر نشو و پس مرد را با داد و بخانه رفت و آن
بش کرسنه بخت جوان بود که در شش تا آسمان آمد و کفت ای جوانان خدایت سلام رساند
میفرماید که حاجتی که داری بخواه تا روا کنم جوان کفت خداوند حاجت من است که این خط را از زبان
مسلمانان برداری خشت کفت **روست** **فر** **پس** **این** **خط** **اینان** **مردم** **بر** **خیز** **و** **فر** **مجلس**
شود درونی دیگر حدیثان لغت ببرت آن دو قرص جوید که مردم بمبغرا حاجی افتاده ای غریبانی

تابانی

تابانی که مردان حق چنین بوده اند فرغت مشادی بکیران بچوشت **لین** **ز** **شم** **و** **فرغت** **خود** **آورد**
اندر روزی دو حکیم می نمیدی یکی رومی نزد انوشیروان عادل داشت **دین** **پس** **انوشیروان** **حکیم** **نمیدی**
کفت که نغی چه بچکما نکو کفت بهترین مردمان کسیت که ملاقات کند با نغی و در وقت غنیمت بگوئی کند
و در حالت سخن گفتن سخن است و تانی و میگوید و در حالت برزی در وقت شان متواضع باش
و بر جیشان واقف باش و بسکینان مشوق و مهربان باش پس حکیم رومی کفت **برستی** **که** **کسی** **کفت**
میراث مپرومال او را دشمن او در کشت لغت کم کند از آن لغت بهره بریند و او اهل کتب نمونند و
اهل نمین یعنی سخن چین میبندند **هویت** **ایشان** **از** **توشه** **آخت** **دور** **که** **رحم** **کند** **بر** **کسی** **تظ** **میشود** **و** **رود** **کس** **کف**
کند بر آورد و اندکی از خلفای بعد از علی داشت **خوش** **شد** **لقا** **و** **سپاه** **عزیز** **بوی** **مشک** **موی** **سج** **ن**
صورت و سیرت با نظیر بود و در بند مرویش صد دل آید چون قابل بود و قبول طبع خلیفه شد و او را
بفرزندی خود قبول نمود چون او را سبب بدست داشتی **کف** **از** **خدمت** **خود** **جد** **بند** **استی** **افتقار** **و** **زی**
خلیفه بر سپ تقوی کنار جلا رفته بود از قضای الهی **سلام** **در** **اب** **فا** **دو** **از** **نظر** **ده** **ان** **غایب** **شد** **و** **خدا** **بمیکشاید**
و طلب او سعی بیشتر کرد **نمک** **باف** **مانا** **از** **بوج** **آب** **در** **مرد** **و** **مرد** **بر** **کن** **در** **جبه** **خبر** **پد** **پشت** **بود** **و** **مرد** **را**
خبر افتاد و آنجا ماند و کس از خیال خبر نماند **طاهر** **اطلعه** **کفت** **مرد** **که** **او** **پیش** **من** **آورد** **و** **کسر** **ده** **بشد**
نزد مردم بوی هم ملاحتان با طرف آنکس **و** **جلا** **بسی** **ما** **شست** **تا** **فقد** **تا** **بعد** **از** **موت** **بزرگ** **پدر** **را** **آورد**
خبر یافتند که ایشان پیش خلیفه آمد و کفت اگر او را زنده پاریم **چسب** **می** **کفت** **چهار** **در** **مردم** **میر**
پیش خلیفه آوردند آنچه قبول کرده بود و در ملاقات او **تبع** **در** **کشت** **و** **کفت** **اول** **طعام** **خام** **نمید**

تا طعام خورد و پرگشت من سیرم بخلفه گفت که آراب و جلیه سیر شده پرگشت من بر روز خیزه قرضان
میدم که بر روی آب می آید و قرص از آن یکم قرص است اول میخورد و در بر قرصان نوشته بود که
علا الحاف خلیفه باحصار آن شده فرمود او را حاضر کرده و کیفیت استفسار نمودند گفت سبب
شینه بودم که **پت** تو سگویی کن و در و حله نماز که از در پناهنت در باره چون گویی
و گیر هست نزد یک آن است که بر روز خیزه قرضان در آب دجده می از چشم و مظهر خرابی او میخورد
خلیفه قره از قرای بغداد بگفت بدو داد در بر ستم داشت و بواسطه آن احسان و بگو کار می
در اندک تالی تمثال و تحفه گشت **مرکز** بر سگی عمل آغاز کرد **این** سگی او روی در بار کرد و **بدر**
بر خدای تعالی است که هر چه در راه او نفع کند و صرف نماید عوض دهد و او را تو را تعالی ما انفع من سنی
فویخلفه و بویضه الاریقین و بدانکه نفع می کند از چیزی که شارات در راه خدای پس خدای عوض
در دنیا آنرا زیاده ای نیست یا ذخیره می آید برای ثواب آخرت که آن ثواب جنات و خدای تعالی
روزی دهد کنان است **پت** آنکه ترا تو شرمسید **پت** از تو یکی جوابه و ده سید **پت**
تبر ازین مایه است نیت **سود** کن آخر که زیان نیت **مردیت** از رسول صلعم که **پت**
عالی می نماید که ای سبده من نفع کن در راه من تا من نیز برای تو نفع کنم **دیز** نفع فرمود که **پت**
امشب بر نیاید که در درشته از آسمان نزول می کند و بر جانب است چه بنده می سید **پت**
که با خدایا نفع کننده را عوض ده و دیگری گوید خدایا مال منک را عوضه تلف انداز و پس از رسول صلعم
رو آید که در در شب چهارم خسته اند که ندای کند که بر نیاید برای هر که دیگری یکبار بنامید برای

برای خرابی دیگری میگوید تلف کن مال خانه دارنده را و دیگری گوید چون آفریده است در کشت
دانشدی که ایش ترا برای چه آفریده اند جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که نفعی که فرعون کند
خدای تعالی همان آن شده که عوض او برساند که آنچه در عصیت صرف نماید پس باید که خوش حال
مانع اتفاق بنده نشود چه او سببش را بر او میرساند و غیر او سببش را کسی میدهند و سببش را
در ایصال نفع در اذن حقیقت است و در عاقل بزرگ نفعی نیست که سخاوت شیه شیعیان بن
ابیطالبت زیرا که سر در سخاوت و اولیاست چنانکه حق سبحی و تعالی او را برین صفت خود
و روح نموده و آیات بامرات ایشان از زول فرموده و بخل و اساک شیه سببشان لعین
محلان بدین است و سر که در دین و آیین سید اکبرین در پی می آید معصومین ضعیفات او بخل و
مسکت پس دین خود را قوی باید داشت و در این شریعت سید الینین مستضعف نباید بود مال
در سخاوتی باشد **پت** یا رب احسان نظر از متاب **دفع** عیبان که از متاب
چون در احسان تو رحمت نشان **آتش** تهر از نم بر نشان **لطف** تو بخشنده و جان حق
شد دل جهان ممدان مستحق **ما** میبچاره و در کشته ایم **دانه** جرم از می پر کشته ایم
لطف کن از رحمت ایوب بخش **تاس** از رحمت جابو بخش **در** دم نزع کند بل جان
دیو معون از پناش **دار** تو ایمان من ای پادشاه **ارنب** و عارث شیطان
فصل **عجم** در جناب زعیب و بقره و یا و فرقی میان اینهاست که معجب خود را در استحقاق توبه
دانند که مستحق آن نبوده پس کن روی لغت کند و بگردد و از اول خود دانه و چشم حارت

مردم نزد و برایشان شوق کند و آن حجابی عظیم و خصلتی مذموم است بجهت سرکشت و با جدای تالی
و شکی است چو کبرای عظمت خاصه اوست تعالی شاد در میان است که طاعتی عبادتی کند و تصد
و استه باشد که مردم بر آن مطلع شوند و بختین نماید او را و این نوع طاعات باطل است و لولوا نزد
خدای تعالی اجری و نزدی نیست و بضر است که سیاهان علی بنیا و علی بن کرم روزی دوست برادر ادعی بود
مرا نیزی جمع کرد و فرمود تا با سب با او را بر گرفت و بنزدیک آسمان برد چنانکه او از علی که می شنیدند پس
بزیست و روزی در قعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر کبوتره کبوتر در دل سیاهان بودی او را قبل
از آنکه بر هوا بر دزد بنشین فرود بی ای از شیخ کوی که در بنی اسرائیل عابدی بود که روزی شب از
عبادت سیودی و جهاد طاعت در حجاب نشی که استر اینی روزی نشسته بود و پاره از پاره ای
اولی استاده و ناسی بود که پوسته در کوه خرابات با جوش خشی و لب سراجی و پاره پاره خشی و از
شراب لبو و لب سرخوش بودی و سواره نوای ترانه و صدای چنگ و پیانو استماع نمودی در میان
بنی اسرائیل از وفاقی تری بودی بانو و کشت که مردم پیش عابد بنیشت و با کشت از بن عابد تری
سوزده و از تو فاسق تری کیس بنیده و بنیض از پیش من رو فاسق رجوات بر لب از بنی با و رفت و
سایه بر لبه انگه بر پیروی که در آن زمان بود و حی که که فاسق آن گمان میشد و غمگواریم و عبادت حسن
پس که عابد را بدان کبر از بنی عادت محمودیم **مشبه** ادوی را کشتند است بر خیز **بخل** عیب
هو اوستی نزل **بخل** و عجب و هو که در بشه اند **از** نمان اجل کشتند و ترانه **سر** کربل
عجب و آرد **سکن** بر نقش از هوا بارو **بخل** کشتیت و در خوش دریا **بخل** کشتیت

عجب و باد بانس **بخل** و عجب و هو اوستی **مشبه** افشاش فرزند بکرده **حضرت** رسول
فرموده که هر که چهل صباح از برای رضای خدای تعالی بخیزد و بس طار رضای حق در روز دو سجده
اجبار این پیش برود و هر که طاعت را در میان انحصار جولان و چشمهای مکت زوال آید
و با عمل نیک که از روی انحصار باشد و انحصار است که جز در از میان بر گیری و جز در از در پیش
دزیت و جاد و منزلت ثابت کنی که هر که افعال و احوال خود را وقت بند سر کز حلاوت طاعت نفاق آید
متران حضرت احدیت ملازمان **بارگاه** صبریت اند و سپس چون تکبری که در عت ابدی که شاکر آید
چنانکه حق تعالی فرموده که الی و سبکتره کان من الکافین و چون بکتور مناقش بود حق تعالی خوات که بر
فرشتگان ظاهر شود او را امر که سجده امتحان سسل بن عبد الله کت درین راه نظر بصیرت نگاه ام
پس راه نزدیکتر ازینا بنیدیم و پس حجاب بطر تر از دعوی نیاشتم بر راه املین فرمود که نام دعوی نی
براه اوم نظر کن تا منی بر پستی در حضرت که امپس گفت ای خداوند اگر بر اسبجه فرمودی و فرمودم او را
فرمودی که کندم نمزد و جز در میان نافرمانی من در برابر نافرمانی او خطاب در رسیدی که ای رانده
شده در کار ما معلق کردی اوم مخلص بود و تو مناقش او دوست بود و دشمن نه ای که گناه در دستان
در حساب ریزه و طاعت دشمنان بجزی رنگیزند پس معلوم شد که هر که کبر و گردن کشتی کند دشمن حد است
پت عاقل است که تو نافع کرد **از** تو نافع شود که اجمی مرد **از** تو نافع رسی **بچس** نیرین **دگر** بی
بزی زمین **از** تو نافع که ایسا نزل **دگر** بجا کت اندازند **و** بد آنکه را از افعال مذموم است **و** فعل
نشانان است **سر** کربلای رحمن **زیر** که ریاست که کاری کنند که عرضی از خواص سینی باو باشد

و اگر چه که در باب ریاضان گفته شده اما بقره می خواند و در وقت که در آیات می
 بود که در این شیخ عبدالمقصدی غایت پارسا و پسر کار بر تبه که در وقت سه روز شش سال
 روزه داشتی در روز چهار صد رکت نماز گذاردی و در وقت نماز ختم قرآن کروی و از
 خلق عادت گرفته که در صومعه ساخته بس پروردگار پی جی پاره بجای می آوردستی در وقت دید که
 قیدت بر جودت قاضی حاجات قاضی بود و در جسد من مشایخ میگرد و خلق اولین که چنین را
 در حشره کا جمع می نمودند و حق سبحانی بجا یکان یکان می رسید چون نویسی شیخ رسید
 فرمود که ای شیخ چه آوردی که لایق درگاه ما باشد شیخ گفت خداوند ما هر روز چهار صد رکت نماز
 برای رضای تو گذارد و ام و خطاب آمد که یاد داری که در فلان روز جمعی بر من تو آمدند با شایستگی
 که در من هر روز چهار صد رکت نماز نشانی است که در نماز تو چون بر اینها رسیدی آن باطل شد
 گفت خداوند مدت شش سال روزه گرفته ام که این نوع روزه را هرگز نگذاشته
 روزی نیت زیرا که روزی پاره بودی و در شبها شیرین از برای تو می آوردند و نخوردی که ایشان
 که روزه داری و دوبار نهار آب آشامیدی گفت خداوند ما شب در وقت نماز ختم قرآن می نمودم
 فرمود آنرا قبول درگاه و نیت زیرا که پاره در جسد تو است پاره را ز کردی بد آنجهت اجر آن باطل
 شد گفت آه ای شیخ چه پاره کرده ام خطاب پادشاه و اب در رسید که آن نیز هرگز با
 اجوی نماز زیرا که روزی شخصی از تو سوال کرد که چه نام داری جواب دادی که حاجی عبدالمقصد
 که در کجا بود گفت خداوند ما چهار روز آورده ام نیت می حاجت نمود و گناه پروردگار را در کلام خود

محمد

محمد بن خذ فرموده که در اول فصل از عیالک و در حدیث من الحائسین که ما سید افضل و کم تو دارم
قطعه که مقتصریم تو در ایام حرمستی عذری که می رود بهای عطای است و نام که در حساب
 نیاید که ما آنجا که فضل و رحمت بی شماری است حضرت غوث خطاب فرمود که ای سید افضل
 رحمت خود از منم و گمان ترا عمو کردم و بدست بر عطا فرمودم شیخ شادان از نوچه باز آمد
 عزیز تابهانی که این درگاه عمل پر یابد خالص باید زتبار که طاعت و عبادت خود را بجزی که می بینی
 بر کرده و خود کنی و طاعت خود را پیشیده داری که اگر در اطراف آن میدان باشد که در کفایت
 که در بیدار دنت که خیرترین جهانی که آخر از درون خلق پاک کردی است پس بعد از آن باید که
 که طاعت و عبادت و افعال افعال خود را از زیاده پاکداری و کلی از زیاده سیری و انجیل و مکیان فیض امن
 بنیاید بود که اگر چنانچه ضعیف کرد و دین نماید آثارک هوای خود نمند در یکجا دیگر هر صد فرست باشد
 چنانکه که چون ضعیف کرد و در وقت طبع تن بر کله شود زرد و زنگاری با جوی بر خاک اندازد و یکجا
 سازد و بی نیتان تر صد فرست باشد تا کله که سفید از و غافل پیش آید یا کله که سفید را کله
 کرده ملاک کند **قطعه** غافل بکین نفس بکیش تا در جسم دام دیو قربان شوی و بی شبهه
 شیخ علی بن ابی طالب را عجب و تکرور نیت و اگر مگر می محبتی خود را شسته و در وقت
 و این نیز سبب تصنیف کنه اوست زیرا که شیخ یعنی پر و یقین است که حضرت از عجب و تکرور نیت
 بری بوده اند چنانکه معروف و مشهور است و از غایت شهرت محبت حاج بر بیان نیت آن تکرور نیت
 مگر نیت لعل عیالات البکرین صدقه **مناجات** کرد که راقا در فرمانها گفتا و در

جاندا که گویی آنرا منس در وقت بر در تو را چو کاک سپردستی سیه الطاف تو شای و ده
حکمت از ماه تا ماهی دهد که گفت آن سایه در تو بفرق نیست در لایش در تو بفرق سر که تو در
رخت و پاریش زنده از شربت پاریش با و اگر آید سوی کل پنهان بیاید از نوبی
نوکل پنهان رحمت خود بر سر این بنده **بش** در ره احمد سب از جا و پیش در دم
جان گذن در غم روان ایمنی بخشی زلف که این **فصل ششم** در اجتناب از مجمل
عاقبت کوشمت در قاربت و خافتن خواری و خاک آری بجلد که مال آن مال بود
در انجام آن رویی و رفتاری حال **نظم** من در وادی کج حوسیل کام که در و دم
بلاهی ترا انجام آورده اند که در حسیق و دی بسفر آور و مذمرا حل و منزل علی سیکر و نیک
سکاری بود جمل که با نه کج حوسیل سحر طیار را در و ام کشیدی و با فزون و غیر کتب بهرام خون
آشام را رام نمودی و دیگر سده ولی بود که غافل که سود و زین را از فرقی که زدی و میانه
کینجا و بوی بهتیا نمودی قضا را در راه بزره زنیافتند و از اغیبت عظیم و **بش** در حق کجا
گفت ای را در اولی گفت که برین بزره زنیافتند و در گوشه کاشته خود بر سر دم و خود بملای
سفر مبتلانیم مرسده و در این سخن ملام طبع فیت و در و به اتفاق معاودت نمودند و در
کردند مرسده دل گفت ای را در تا زنیافتند و هر یک حصه خود بر دایم و از و عدله
شودم کجا گفت صلاح است که آنقدر که برای فرخ حیند روز ضرورت باشد بر دایم و **بش** را
مخوف نایم تا از آفت دور و سببت نزدیک باشد غافل بین انش و فرقی شده جزوی از ان

از ان زبر و بشنید باقی را در زمین مدفون ساخته و قدم در شمس نهادند و سر یکایم منزل
خود فرستند روز دیگر مکار به انعام رفته کید زرز از زمین بیرون آورد و بخانه خود برد چون **بش**
این کید بسته رسده و را از جی نماید پیش آن کجا عیب را که گفت تا از ان فیض چیری بردایم
کجا گفت جواب است و با شاق بدانجا آمد و **بش** شد چیری یافته مرد بکار دست در گریبان
آن یار و دیگرند و فرما در آور که زرز تو برداشته کسی دیگر از این خبر بود چو چند اند که بکنند خورد
و اضطرار که در فایده نداشت عاقبت لایم که از ایشان بعضی را فدا و کیشید و مکار بر رز فعل
دعوی کرد و عدل کجا نمود و قاضی روش و عوی پنهان کجا کرد و کت حسی در ان نواحی است
و در کای خیر ان نیت از کم خدای تعالی امیدوارم که بقدرت کامل ان درخت بعضی آور
تا خیانت این خاین بر بکس ظاهر کرد و در حق مردم از خود دست یار کرد و بعضی بعد از او و با جبهه برین آرد
و اندک کجا بخانه رفت و قصه با یاد در میان نهاد و گفت من به سید واری تو این خیال بسته ام
میان آن درخت خیالیت امشب ترا باید رفت و میان آن درخت قیام باید کرد و فرود چون **بش**
بجای عیبی درخت حاضر شوند و از درخت بهتادت طلبد ادای سادت نیای پدر گفت ای پدر
کج حوسیل در گذر که حق تعالی میفرماید و لایق کجا السی ابا بلیدم که این کربو بزرگ و در کت ای پدر **بش**
کن که دین کار اندک شقی منفعت دارد و پهلوی پدر از حلال حب فرزند از جمله دین و دانت بودی
خیانت کشید و در ان شب با بدل طلت کرد در میان آن درخت قرار گرفت علی الصبح **بش**
با خلق بسیار پای درخت حاضر شدند از درخت قاضی کوی علی پند و آری از میان آن درخت بر آمدند

ترجمی علیه دارد و قاضی نیرت در یافت که کسی در میان دوش پنجاه است خواست که از تیر پیکار سازد
بنمود و تا تیر بسید جمع کرد و در اطراف درخت سب و دزد آتش در آن زد و پیر خام بر سر انجام راود
ازین در آمد و چون دید که آتش خود بجای آید سوخت امان خواست تا او را برون آورد و در قاضی کیفیت
حال از دستفرا بنمود چون چاره جراحی بریده صورت واقعه بیان نمود و بسبب تاثیر جرات
آتش در زمان جان بداد و مرد و کفار شوی که حسیه چندان تیر نامه خورد و کجا با ملک و مویخ پر و
برهیت که کوه و حیوانات و اگر نه نوسان و میقان و شیعیان شاه مردان ازین خفا بهر اند و این آنگون
الشر است و همیاط بر بیان زیاده ازین میت و نابد که تا می در توانی وقت **مناجات** شیخ عسکری علیه السلام
خالق چاره راه تو ام **۸** سپس مورکک در چاه تو ام **۸** من میندلم کمین اهل کیم **۸** یکایک ام یکایک ام
یکیم **۸** نرسری نه دولتی نه حاسنی **۸** نه قراری نه توانی نه دلی **۸** عمر در خون بگر بگوشته **۸** بهر از عمر
نابرهشته **۸** هر چه کفتم جمله تاوان آده **۸** جان غیبم بر میان آده **۸** دین روستم رشده نام شده **۸**
صورتم رشده نمیشده **۸** من بکافرم مسلمان چون کنم **۸** در میان بر دو حیران چون کنم **۸** بر من
چاره این در بر کشی **۸** این ز راه رفت ده راهی نای **۸** نازده ام در چاه زندان پای بست **۸**
در چمن چایم که که در جزوت **۸** حشم آمد از م که نفروشی مرا **۸** خلقی افضل در پوشی مرا **۸** از سنگی
فرا خاک کنی **۸** زمین همه آلودگی پاک کنی **۸** چون منان کردیم در خاک خشت **۸** در گذر از هر چه بودم
حزب و رشت **فصل منعم** در اجتناب کردن از غیبت با جنس و با بخیان صاحب کردن با کفر
صحت با مصاحبت ایشان در حفظ ایمن کیمیای سعادت ابدی در نهایی دولت سیرت

سر دلت ملک هائس را قاعده آن بود که هر که مجلس ایشان از فضل و جفا خالی نبود و صحبت ایشان ششتری
پس هیچ کجی پیرای و شورت ایشان فرزدی و سلطان سبزه صافی حکیم خاتم را با خود بر شش بندی
از جمله صاحبی که او را مصاحبت لایق و سر او را داشت فقهی باید که عالم و حاصل و متین و عادل که احکام را
سینک داند و مسائل اصول فروع را دانسته تغییر و تبدیل نه بد تا آنکس را از صفت او کار و دنیا و آخرت
ساخته شود و برکت آن سعادت و جهان حاصل کرد و دیگر از جمعی که سر او را دوستی و پیشانی باشند
مردمان ناصح و همین اند که در امور دینی و دنیوی ناصح باشند که گوناگونند از او در وجود آید که موجب شرمساری
دینا و کفار می خشی که در چون قولی شیخ و فعلی شیخ از او ظاهر شود و عبارات کافی و اشارات وافی او را
بزر دارند و از کتاب منیات و کتاب حرمت منع کنند و ناصح باید که از این صفت او را و طریقی لطف
رعایت نمایند و در مجلس و مغل نیز مذکور بکند و در زمان که صلاح وقت در آن میگذرد چه از روی
علایت بگوید **مشتری** هر یکان در میان جان نشان **۸** دل همه الایمی هر جان **۸** نازندان
بمع را خندان کند **۸** صحبت بخت از نیکان کند **۸** سفین کار خارا اگر مر بود **۸** خون صبا حدک
کو مر بود **۸** و دیگر در قانون صحت طبعی حاوی باید که در شفای امراض و از آله احوض افانس صوفی بود
سپاهی موسوی نماید تا مواره ملاحظه مزاج و باح نمود قاعده و حفظ صحت را امری دارد و اگر لعیب آید
علایت اخلاقی در طبع مشا ده نماید فی الحال مبارک آن شغول کرد و بهترین جلیسی و بهترین امنی
کتب کار بر سیل از کانت که بی نفاق مصاحبت می کنند و بی نیاز و کوشجالت می نمایند و ضرر نهند را
از ملائمت و در خاطر شونده را از و کلماتی در بر زبان فرموده اند که جمع حقایق بقل تمام جود بر سر است

و بجز بر روزگار و دوام میباید و فرقی تمام چون حکای زمان دیدند که عمر کمان و فانی کند چنانکه گفته اند
قصه مردی در خدمت پادشاه آمد و بایست درین روز کار تا یکی جز آنوقت با بدگری
بجز بر روی بکار بود این خود حالت پس چاره آنچند و از روی عمر بانی میسر ساختند و چو آن
لوک و سلاطین و اجازتندگان در قید تعلک کشیدند تا آزاد ستور العلق و ساخته مرگید بر
منت خود و ملاحظه نمایند و از بجز بر دیگران فایده که شده بود غلط پیشینان پند گیرند **نظم** منشی بر باز
کتاب بخواند که مصاحب بود که و پگاه بهجت افزای جان و راحت دل سرحد و خواه است
چهل سخن مدم لطیف کردید که بخند و بر بخانید از این عباس مراد است که عینه انی
و ابی بن خلف با یکدیگر دوستی کردند و عقیده عادت بودی که چون از سفر باز آمدی طعام مینا کردی
و شرف قوم را حاضر کرد و ضیافت نمودی روزی شب بر عادت خود از سفر باز آمد و مردمان را
بضیافت خود و طبله و سبب بجان می و در وقت چو از حضرت سید ابرار اطلب چون طعام را
حاضر کرد و فرمود تا کلمه شهادت بخوی از طعام تو بخورم عقیده گفت اشهد ان لا اله الا الله و الله اعلم
محمد رسول الله و طعام او را بخور و ندان سخن بی بن خلف سینه زد و می آمد گفت که درین بر
گشته که سخن محمدی و کلمه شهادت می گفتم من ازین بگشتم ام تا مردی در ساری
آمد و گفت چه جو طعام تو بخورم تا این کلمه بخونی مرا عار داد که همان طعام من بخورده از خاتون بیرون رود
پس برای خاطر وی این کلمه بخورم تا طعام بخورد و ابی ملعون گفت از تو راضی شوم تا که او را کتب کنی و با
دین رزوی او اندازی عقیده گفت من چنین کنم پس نزد پیغمبر آمد و حضرت در و راند و در سجده بود آب

بود آب بمن در روی دلاری چنان آرای می از نخت آب دهن او در شعله جانز کشت و در آن
نار سیده بروی می از آمد و سر و طرف روی شوم وی بوخت و تا در زمین بود آن و انجمنی نمودند
احتاف آورد و در در قیامت چهار هزار بار اطراف اصباح خود را تا بفرق مجاہد و در سر با حق تعالی است
و یار بود مانند او از روی حسرت گوید که شکی فرمیکند تا پیغمبر ضرای دوستی ای وای که شکی فر
میگشتم ای را دوست پس نباید و است که مصاحت با خیار و شهر آتشی تمام دارد و در وقت صلوات چنان
مردیت حضرت سال صلوات کش می کشید چون شل عطارت که چون با او نشینی که چه عطر خود بود
اما از وی عطر او بر من شد شوی بخشیدن بدینند که در آنکرات اما از دو دو بخشش تا دنی شوی
مشوهی در کد زانو که آهنگ کران که شش و دوش و هر بار کران در بر عطار کنبوی او چار عطار
سواد از بوی او ای عزیز باید که با مردم عاقل مصاحت کنی که اگر ترا کاری پیش آید بجز بر تو اندازان و ربط
رابطه آورد و اندک که یکدیگر از خدمتکاران کنست و اوقبل بود گرفت و در بس که بعد از رفتی از زمینان
پرسید که در نیت چکس تعهد او نمود و او را امر احاطی که دینان زندنیان کفشد با بر که مظهر خاص
ملکت او را سر و ز طعام می آورد و فرمود تا با بر حاضر کردند تا او را شنید که چون حاضر آمد فرمود من شخصی را
محبوس و مصاحب و مخاطب منت تو او را مرا عاقله و دلاری نیسایمی و خلاف رای من میکنی گفت ای ملک غیبت
پادشاه و در حق او پیش از رعایت نیت گزین کرده ام زیرا که او بدین جرم مستحق قتل بود تو تو با جان
مساحت کرده من بنان مواسانو و ام ملک این سخن خوش آمد و فرمود که او را بخت نشینم
چکس از جهان کز در نیان بر کم آزاری و مگو کاری در بلایار باش مایران تا که فصل ازین بی

به حال بروی روزی ششم یکی که این زمان کاری آورده اند که در پنج بازگان نزاده بود که
ومات پر بر یکی از خوش خرابات که عارض نیش عوس آفتاب را در حجاب اضطراب نهان استی
طر و پیش عهد بسبل ادرج و تاب خست بیت بخل موی زروش شتری را چنان کز شکر
وری را رخ از بوع سبک روی سیمی د بان از نقطه موم نمی کشد ه طاق ارد تا سر دوش
کشید طوق غنیمت ناگوش عاشق و شهید شده احوال مودت پر را بشوید و حرفیان پالو
نوازه کف کرد کار او در تکافت و چون او را بدندان دیدند روی از او گریه و از صاحب
جانب نمودن یکی از دوستان قیمی وزی زداورفت او را در بنه و عریان و یکمی کنیز بخود گرفته
گفت سچک حاجت داری تا رو کنم بازگان زداورفت حاجت من است که اجداد بجایت می تا یکبار
نخچه مشوید خودم جمال عالم آرای او را بشوید که دوست متفق دوستی جاد آورده و در دو پستانه او را
برو دار تا بدرخانه مشوید خراباتی رسانید مشوید چون او را در یکان برود که او را شوقی حاصل شده و سبزه
پیر مرده او طراوتی پیدا کرده در یکش او را در خانه راه داد و از حال او پرسید و جوان کی زول پرور
بر او در گفت این لباس بجایستند ام و خود را نیز دیک ترساید ام تا دبه با هم کار و یکبار تو منور کرد
زن چون دانست که چار مجلس مریشان است استخفاف چه تمامه او را از خانه برودن کرد مینانی
بر در خانه او توقف کرد تا سید انگشت بد برتر خجسته آنفاختن مویا کاشش شمشیر از نام خانبر سر او
و آن اما سید با جمال خان جو زلف و در کعبه خانه ثمالی مایه و بوسه و نوازشت و چندان جبر از زنده
صبرت شکر کانیان است و حاجت الودت بت متابعت سوات انگر پسکی بی برکی ملاک شده غی

ای عزیز باید که با مردم دو بختند و بسیرت مروت و خوش خلق صحبت و محبت کنی تا در حال تیرامی
و مددکار و غمخوار باشند و بیظانند و این زمان خود حکم عقاب و کیمیا دارند پس ترا نت که با سچک صحبت کنی
قطعه مرا چو مایه از صحبت خلاقیت چه لذت کردم بهر دری سر و کوی ۸ گفت مثال کشم
در دن خلوت سر که سکن خا در مردم نیامد بزوی ۸ دو تمندان میت که مال نیامی دشت باشد
و تمندان است که از غم آداب و حب و نسب و بهره باشد و از صفات مستحبه شرف و فضیلت
و شجاعت و صفات بلاغت و خلق و احسان و میزان مصلحتی باشد و از صفات مذمیه مثل جبل و صفات خل
روایت حسد و بغض و تیرا و صاحب باید که سر در راه دوست مضایقه کند چه جای زروا دی کوید که رفتی
و اما که پستی روی نمود و زرت و لغت است بین آورده و هر دو فاقه نیاید و هلال رمضان از طریق
طالع کشت و در اصراری در دست بود و پستی هلاوی ۸ ششم رتبه با نوشتم که نزار درم در کیم سر بر من فر
و در آن خطه قعداران و پستی کیمین آورده که از من بجهت افر لجات مضان هزار درم التماس کرده بود
چنان کیم سر بر بر بدو فرستادم و جانب او را بر جانب خود ترجیح نهادم و چون روز دیگر شد آن دوست
از من عرض کرد تو بر دین دیک من آمدند و معلوی اینم پرسید که آن درم که از من گرفتی بچه وجه خرج
نودی کیم در می صرف کردم او بخندید و کیم چنان سر بر سر من آورد و در پیش من بر زمین نهاد و گفت
بپز این درم خیری دیک در ششم بجهت افر اجات ما مضان که نشت بودم چون ره تو بر رسید مرا
رین منت کرده بودی اشیا کردم بجهت افر اجات ما مضان خود نیز دیک این دوست ره تو هم درم
خو شتم و این کیم را ببعید تا نیز دیک من فرستادم چون هر خود بروی بدیدم بوجه شدم و کیم خیال

که پیش خود را که با هر ما درین مکانم سوال بجا است و چون کسی قیام در کسب باشد سوال برود
و اگر کسی که پاره باشد بر پاری که ملک نباشد سوال کند و بی رایا در زیر جاها این بدست باشد
آن سوال نیز جاست اما اگر اولیت اما سوال کند پاره پاره بکس باز وجه از زوج با عکس
از دوستی که دوستی بنایت سید باشد و از سوال آن آن دوست خوشحال شود یا از فردی سوال
کند که او فرحان شود سوال از اینها جایز است و هر کاری که او را بی طبع دنیا و غرض کند او از دخالت
مستحق بگویند **مشقی** طبع بسیار کردن خاری آرد **نقشه** خویش غمخاری آرد **نماز**
پس طبع بر کوشش **ن** شود و از توقع مرغی **ن** قناعت کن باجش خویش **ن** چو کردی از
بروت کس نیش **ن** سبکباری بود با قناعت **ن** بجا باشد چو با قناعت **ن** قناعت کج
منی خست **ن** قناعت ره نماید سوی مقصود **ن** پس امر و بی حکام و قضا و حجتان بزرگان
و که خدایان کند که چه خالی از ثواب دور از ثواب نیست اما بزرگان اگر چنان قدری نمرتی ندارد
کو از افاض دینی خالی باشد چنانکه گفته اند **بیت** سخن که او از غرض یک و از طبع خالیت **ن** اگر سبک
بگویی درویش باشد **ن** آورد و اندک شیخ لاجس نوری در عاقلی است که سر کار مکنی میدی آن
منع کردی که چه در آن خوف قتل بودی روزی در کنار و جله طهارت میسر دوستی میدی چهل عدد
خم سه مرتبه رودی نهادند و یک نوشته که لطف شیخ اران لقب بود چو از از با بیات خبری که
لطف نام داشت باشد بنده بود از ملاح سوال کرد که درین چهارچیت ملاح گفت تو در پیش
باینجا کار داری شغف شیخ زیاد شد ملاح گفت ای سید او بفضل درین چهارچیت دوبری

و از برای مقصد خلیفه آورد و اندیش که در چوبی کران در آن بفرق دید که افاده بود ملاح گفت
که این چوب بدست من ملاح در چشم شده شاکر و خود را گفت که چوب بت او دو تا بنیم که کچه
خواهد کرد چوب بادت شیخ و او در شیخ یک یک چهار می سکت و ملاح از ترس میزد چوب
میکرد تا شخته باک آن خود در رسید و شیخ را که ترسید و خلیفه بزد و صورت حال تیر کرد مقصد
بغایت غمخورد بود بیشتر سیات ششم کردی عمل بعد چون دیدند که شیخ را از خلیفه میزد بغایت
از نهنگ شدن مقصد باک بر شیخ زد که کستی که چنین است تا می کرده فرمود که من عجبم گفت با هر که
اعتقاد میکنی گفت با هر خدا و رسول اول گفت کشت آن احتساب که بود او گفت کشت آنی
تو کرامت کرده خلیفه ساعتی هر پیش افکن پس سر آورد و گفت ترا چه بین است که خمارستی گفت
شفقت حق تو در حق گفت در حق من چگونه گفت چنانکه مکرر از او از آن آن قصیر و او در شش نفع کرد
و ترا از کارهای روز قیامت بجات دادم گفت در حق عیبت من چگونه گفت چنانکه با کتبه تا عجزت
مردم بخاصی دیدم که در چون تو از خرام با بیستی و کیران دلیری شو پند که چنانکه عاقلان در صلاح
و فایده یافتند پس در حق تو رعایای تو بهرانی کرده باشم بپزار رضا و خوشنودی تو عا
غرضی ندانم خلیفه بگریه درآمد و گفت این کار ترا زنده است حکم کردم که مکنی را کفنی از آینه زدی و کس ترا
منع کند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که متابت قول سوال صلح کنید فرمود که برستی که کربشاید
بر خود در سوال کتب بی حق تعالی برود و در پیشی و امام جعفر صادق فرمود که زیت بنده که بخواهد حاجت سوال کند
که کس حق تعالی او را بپزند و حالتی که قبح باشد و حضرت امیر المؤمنین مشعری در باب سوال فرمود که بخواهد

این است **نظم** مر که بر خود در سوال کشد تا پند دنیا نبرد بود اگر بگذارد پادشاهی کن
کردن مطیع مینماید بود **نظم** چون صلح نمود که برستی که حق بجانب بقالی راست است برین چیزی که از برای
نفس خود و دشمن تین چیزی از برای خفتان و آن برالت که بنده هر چند از درگاه او سوال کند خوب
و رضای اوست سبحان زیرا که سوال عباد را دوست میدارد و اجابت می کند و چون غیر او سوال کند
موجب بغض و عبادت پس باید که شرم زده نشود و بنده از سوال کردن از او که بنده تعیین باشد پس ای عزیز
باید که هر چه طلبی از او طلب کنی زیرا که سبب است که او را بران و سید اند حضرت اما هر چه خواهی
فموده که باید که سوال کنی از مردمان پس برستی از سوال فیلی و خواری و غیره دنیاست و دوشو از برای
حساب و قیامت نیز بودیت از امام **نظم** صدق که جمعی از افاضان بر رسول صلح نمودند و گفته یار امام
با ابوی تو حاجت فرمود و حاجت حاجت شاکفته برستی که حاجت حاجت عظیمت فرمودت آن
حاجت گفته حاجت آن است که منم شوی از برای از پروردگار چون بشت حضرت مطهر در پیش کن
پس سر بر آورد و گفت کنیم این را برای شما شرط آنکه از کسی چیزی طلب نکنید راوی گوید که می از آن
در سعی تازید از دستش امان و خوات که کسی گوید که تا زمانه من فوت او بدو خود پان آمد که از آن
زین بر داشت و دیگری بر سر خوان با جمعی نشسته بود و طعام مخور و آب زود تر بود دیگری از آن
رست می طلب نمود خود را خواست آب کشاید پس عرض **نظم** از آن حکمکات با و تنها بازیشان
لازم **مشهدی** عرض کن بارگفت مردوت **نظم** و اندر نفس را پس مردوت **نظم** عرض طالع را که خود
کاست ز مرد و جام و ما در رکامت **نظم** محت از عرض خیزد ای درویش **نظم** مر که احوش پیش پیش

پیش **نظم** چونکه دام اصل نهاد ایم **نظم** حرص را ساخت در این دام **نظم** حضرت سوال فرمود که مشی سید
مردمان اگر چه بشتن سوال باشد در و آری که سعد بن صدق از امام **نظم** صدق که حضرت نقل کرد
از پدران خود که حضرت امیر المؤمنین از برای شخصی بیخ و سق فرمودست تا او مردی بود دعایت صلح و
و مرکز از حضرت سوالی کرده بود که کسی نیز سوال میکرد پس مردی از حضرت بود گفت ای امیر المؤمنین و هم که از
آشامسوالی کرد و تحقیق که کافی بود او را یک دست پس حضرت فرمود که کسی که از او آنچه تعالی در میان
چون تو کسی من بخشش کنم و تو عین کنی که من بخشش کنم این بخشش که امید ی با او باشد که بعد از آن
سوال کند از من پس آن علما نباشند بلکه بهای از آن که بشم که آن آبروی سبب است این بخشش من او را
بچه آن است که او از پروردگار عالم طلب نموده است از برای من رحمت و حضرت یک بخشش شد که کسی
بر او بدین خود تحقیق اند که او را جای کرامت و حال آنکه دانند که او از پروردگار او طلب بشت می نماید از برای
او پس او بجهت دنیا می بخیزد چنانکه با او زیرا که او در دعای خود می گوید **نظم** اعظم المؤمنین و المؤمنات پس چون
او طلب مغفرت می کند از برای تو پس حق طلب کرده باشد بشت با تو را جایز نیست که تجزیه تخری و آید ای
پس ای عزیز این کلام شریف معلوم است که نیجات کسی انعام کردن موجب ثواب اخیر نیست و کلام
مذمت پس در توبه ای غیر که بر بصیری سوال کنی و اعمال خود در ضایع گردانی و بر توبه ای غمی که شکر
از تو سوال کند بدی تا جری عظیم یابی **نظم** ای شیخ از تو نفس آزار شکست **نظم** زنا که در کت کش از
مردم است نباید که نفس خود تو را که باشی **نظم** تا قطع نظر کنی زلفه که است **نظم** و بصیر بر فو نه که مردم نموند
بعضی سوال حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و یا زده فرزند او را میزد و سستیگان می کشد او را زده دشمنان

ایش زانجا **بیت** بزرگوار خدایانم سیر بلا **بیت** که حال پریشان شادی عهد **بیت** که از در کلمات
خدا بیایم ده **بیت** سیر دارم و ترسان و دستها بدعا **بیت** زخم ارحم سب راه طاعت تقوی **بیت** که تمام پی
غفور تو سیر عطا **بیت** زکوة اگر چه کنان من گذشت بسی **بیت** چه غم که غم تو باشد زجرم من **بیت** عطا **بیت** که خطی
بجایا و غم کن کنیم **بیت** که سخت زارم و ترسان و محترف **بیت** بجای **بیت** بخش حمت و آسایشم لطف عظیم **بیت** که
یت جو و فضل تو بنده را **بیت** برده حشمت که خلق جهان فرو نه **بیت** زکوة های بر جوشی و ز فضل خطا **بیت**
ز محنت نظری کن ز و زخم بر آن **بیت** سیر سید کونین و سپهر و در **بیت** **افضل** **بیت** و اجتناب
کردن از بد خلقی حسن خلق را شمار و در شمار و با حسن خلق مدبران ای عزیز که حسن خلق صفت حضرت است
چنانکه حق تعالی او را باین صفت ستوده که **بیت** که لعلی خلق عظیم یعنی بر بستگی و رستی ای سول کریم که ترا
خلق عظیم سیرت ای طاهرین است و فضل اعمال صدیقین است چنانکه رسول صلعم فرموده که **بیت** افضل الاعدال
حسن الخلق یعنی فاضلترین علماء کنونی خلق است و ثمره های بد متقنات و بهترین عبادت عابدین است
چنانکه رسول صلعم فرموده که **بیت** سیر سیرین ترن خیری در میزان اعمال حسن خلق است و خلق نیکو در نیکو است
است که بر دل مؤمن کش ده پسند از بهشت برین و بد خلقی ز نیرت قاتل و هلاک کننده مسلمین **بیت**
که می کشد صاحب خود را دور می آورد و او را در سلسله شیطانیین لعین در نای کشد است **بیت**
مسلمانان از ذوق بهشتین و در صفت که علاج آن بوشان که هر چه طبعی حاوی که کریم جهان خلق و
یکوی کردن با حقایق پس بر تو باد ای برادر من که خوش خوی اشعار و در شمار خود سازی و از حقیقت حساب
نمایی که مغر خدایم فرموده که چون حق سبحا و تعالی ایما را خلق کرد لایمان گفت خداوند مرا قوت

قوت ده و حضرت حق سبحا و تعالی قوت داد و او حسن خلق و سخا چون نفر خلق کرد گفت ما خدا قوت
ده مرا پس قوت داد او را بخل و بد خلقی و در روایت آمده که مردی نزد رسول صلعم آمد و در برابر حضرت تابه
سوال کرد که یا رسول الله **بیت** الین یعنی صحبت من حضرت فرمود که **بیت** حسن الخلق پس جان راست آنحضرت آمده
گفت یا رسول الله **بیت** الین یعنی صحبت من فرمود که **بیت** حسن الخلق پس جان چپ آمده و مان سوال کرد و مان جواب
باصواب شنید پس عفت حضرت باست **بیت** و بار زبان سوال کرد و حضرت جانب او نشست خطاب کرد
که ای یاقینم که این است که غضبناک کردی با حق تعالی و درستی کنی و در روایت دیگر آمده که مردی از رسول
خواست که یا رسول الله **بیت** و صحبت کن من حضرت فرمود هر سیر کاری پیش کن و برتس از خدا می درم حال گفت
زیاده کن یا رسول الله **بیت** فرمود که بد خلق مباش و خود را از حج خلقی نگاه دار **بیت** با گفت زیاده کن یا رسول الله **بیت** فرمود که
احتیاط کن با مردمی چند خوشی و در روایت افضل گفت گفته رسول خدای فرمود که او را از ان عبادت صح
حیزی بجزه نیت و او از اهل آتش و درخت نیز روایت است که آنحضرت پرسیدند که گفت فاضلترین
و بهترین ایشان از روی ایمان حضرت فرمود که **بیت** که او که تو را باشد خلق او در روایت که حضرت رسول صلعم فرمود
که **بیت** که او که خلق کرد پس تو هم خلق خود را سیر کن که در آن دم آنحضرت صلعم فرموده که **بیت** که او که سیرت کنی
روی تر باشد **بیت** که او که سیرت کنی که خلق نیکو در پیشگاه و از این مسعود روایت است که گفت شنیدم از پیغمبر صلعم
که کیفیت بار خدایانست که خلق کرده پس بگو که در آن خلق از عبد ابن عمر روایت است که گفت که **بیت** که او که سیرت کنی
این بود که اللهم ای سیرک العفو و الغفره حسن الخلق و نیز منوات است آنحضرت که بد خلقی غاص میکند علی انجا
فاسد سر که عمل را نیز در روایت از رسول که فرموده که **بیت** که بد خلقی که نیست که آمر زنده نیز بد خلقی که نیست که

آمرزیه نیش و خلق تکلیف است که بگوید خفاخوشی و نیز فرموده که برستی که بنده بر آنست بر بد خلقی
با فضل درک جنم یعنی ناپین برین مصلحتی در رخ در و ابروی که و قمشه که بنده بحسن خلق با جلا در چه بید
اگر چه عاقل باشد و خلق بر با فضل در که در رخ برید اگر چه عاقل باشد و در آنرا که که در لعلان حکم از
در خود برید که که در حضرت که در میان مردمان نیکوست همان گفت دین پرگفت مرگ که او باشد
گفت دین و مال گفت مرگ که او باشد جواب داد که دین مال حیا و دیگر مال که در چون چاره خویش فرمود
دین مال حیا و حسن خلق پرید که چرم او چست فرمود که دین و مال و حیا و حسن خلق و سخا و مال
که در چون ششم جوی خطاب کرد که ای پسر که جمع کند کسی این پنج خصص را برین معنی دوست
خداست و از شیطان بریت و از جن بصری است که گفته اند که در حضرت همیشه نفس او در عدالت و فضل بود
مصاحبت کردن فاجر و نیکو خلق بهتر و نیکوتر است از مصاحبت عابد و نیکو خلق و گفته شد که مرگ کسی را
اسایت و اساس ایمان حسن خلق است یوسف بن اسباط گوید که عدالت حسن خلق و چه است که
و عدل و اخلاف کردن و انصاف کردن و کار بر خود و کار بر کردن و هر که بدی کند او را حستین کردن و نیکوتر
چو حستین بدی که بوسه بر هر کردن و رجوع کردن بدی یعنی نیکوتر از هر چیز و چه می خود را در استن و جستوی کردن
بر چه می دیگری و گشت او در بودن از برای کوچک و بزرگ خویش و بیکار و بر لطف و موماری حرف زد و ن با
و او در و دیت که نیکو خلق کسی گویند که مرگ که در و خلقی و آنچه دوست سخا و نیکو خلقی عاقل و در وقت مر
که در و دیت که او پس فی را چون اطفال میسند شک بر دین زنده او بزنان خوش می گفت که ای را در اول
الته را میزد و سکنای کوچک بنید که بر دستم از نگر که از آن باز نام و در وقت که آن شوی تقیان

تقیان و امیر مؤمنان و زهای عالمیان و شمس و اعرضه میدان و دل جهان و وصی پسر پسر از انان علی
عید صلوات بر الملك الرحمن روزی صلوات خود را آواز داد و اعلام جواب نهاد و در سر بار او را و او گفت
پس حضرت برخواستند از اعلام آمد و دید که خوابیده گفت که نشیندی او از برای اعلام گفت علی ایام
فرمود پس چهره تبارین داشت که جواب من گفتم این بودم از عقوبت تو و تمام و دوشتم خلق تو حضرت
فرمود که ترا در راه خدای عالی زمال خود آواز دردم مردیت که روزی عیسی علی پسرنا عدالت است میکشست
ایم می با وی سر راه بود و از حضرت عیسی سخی رسید عیسی پرسید لطف جواب گفت استم دشت و آنجا خود
سفاهت کرد خد که او در شست می که عیسی بخشن می نمود و سرخدی از روی عاقل در می که عیسی طریق ماطقت
ریاست که در شخصی گفت یا روح چه از بون این شش ده و سرخدی او قهر و غضب میکند تو لطف او بر روی
با آنکه او جوهر و جامش میزد تو جوهر و دفاش میفرمای عیسی گفت ای فوق و موقوف و معین صادق کل بر شرح نام
از کوزه نهالت ترا و در دست از روان حضرت می آید و از من این میرسد من از تو و غضب نیوم و او از من
صاحب ادب میشود من از من ادب جاهل نیوم و او از خلق و خوی من عاقل میشود **مشهور** چون نشویم من
دی فروشته او شو داز من ادب آموخته من نازل می ده جان شدم این نعمت داد خدا بر این نام
خلق مکر و صفت حیا بود حضرت بدر که حاجا بود حکما گفته اند که گشت از خنک خوش خمی او در شست
اول آمد و مان در کار یک مخالفت کردند و دم از نفس خود انصاف او ن سیم چکان ما کردند چاهم
چون اگر کسی دقتی در وجود آید و اورتا و دلیل بگو کردند چمن چون که کار عذر خواهد او را بپذیرش ششم حجت
تجربان و اگر در نهم برنج مردمان کشیدن ششم عیب نفس در دین هم با خلق می تازه و استن در دم

میشه تا که گویند راز اهل صفا امر این شیع ام بر اینین **ک** گذشت که از کوه یزد و عت توی
فصل دوم در اجتناب از آزار خلق خدای و ظلم کردن بر ایشان و اندوه استیجاب
رسیدن به آنکه از خلق خدای و ظلم بر ایشان از کفایت و هرگز اجز و ناری عا
غضب برستوی نشود پس باید که در وقت غضب خود را نگاه دارند و پیش غضب با بطل
فروزشند که گفته اند صاحب قدرت و قوت آن نیت که کسی ایند را در بیکه نیت که خود
در وقت غضب نگاه دارد و از آنچه خلق خدا از سر گذرانند از قبول خدای صلح مروتی که هرگز باز دارد
غضب خود را در دنیا بوشند خدای تعالی عورت او را عجبی حضرت امام غضب صادق فرموده
که غضب یکدیگر شر است و در رویت آمده که صلح زینت مرد است و سزا دانی غضب غضب نیت
عتق و از رسول صلح مروتی که غضب سد میگرداند این را می که غاب میکند غسل را و از رو
بن منبر رویت که کفر چهار گشت غضب سوت و حرص و طمع و نیز رسول صلح فرموده که هر که با در
نفس خود را از غضب باز دارد خدای تعالی از او عذاب فرموده که برترین شکایت که غضب
ست ولی شود و صلح را بر و غالب زد و حضرت امیر المؤمنین صلح فرموده نیت خیر تو در آنکه مال و ولد تو
زیاده شود بجز خیر تو در آنست که زیاده شود صلح تو بسبب صلح تو و نموت که طلب نیت علم را و
زینت دیدم او را بکلمه و وقار و مدبران می غریب که هر ظلمی که صا در شود اگر کسی جایزیت که در برابر آن
تلافی جویند پیش او در دنیا نیز اگر جبهه تلافی و مدارک آن روزی نمرت شده و در حضرت رسول
که روزی که مظلوم داد خود را از ظلم پستانه بر تراست از روزی که ظالم بر مظلوم ظلم کرده باشد

کرده باشد و در روایت آمده که اگر شخصی را ثواب بماند و پیر باشد و او را چیزی باشد در روز قیامت
بیم خسته او را در بهشت کند و در کرمای قیامت باز دارند تا ختم خود را خوش بکنند پس در روایت
شأن کرده و در مقابل پشام پشام شون کرد و غیره که بزرگ از بزرگت گناه بشود و هر که خاص در
شرح مقرر شده و در روایت آمده که رسول خدای صلح گذشت بر دو کس یکی را پشام میداد و دیگری
ساکت بود رسول مفرود که یکی که بر سر این که ساکت است رحمت نیز در پیشگاه آن کسیت چون
آهن در جواب که حضرت دارند و فرمود که در پیش رشف شیطان آمد او با تمام حای از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده که آنحضرت از آبای عظام کرام خود و اصل فرمود که رسول خدای صلح فرمود
که هر که مومن یا مومن را بخوار و خیره سازد و بجهت درویشی او حق تعالی فردای قیامت او را رسوای کند و در
سیان اهل مشر و هر که مومن یا مومن را بقتان گوید حق تعالی فردای قیامت او را برشته ترش مار در
تا زخمه آنچه گفته باشد پیران که مومن از خدای تعالی کرامی تر از درشت مروت و بیخ خیرت که
حق تعالی او را سوار مومن تا پیر مومن تا پیر دشت پیل ی برادر زنده که همرازمکن از او آرز
مومن که در حدیث آورده که هر کس از مومنی کند بغیر حق بچنان باشد که اگر اجواب کرده باشد
ده بار در خراب کرده باشد بیست المهور را میت بار که ششم هزار از درشت مروت با **نظم** ای دیوه
بر اوج آسمان خسر جاده زنده کن قسم که اشق در چاه مظلوم که در کوخ کرده چو چکان **ب** پستان
زنده نگردد که **ا** ای مومنان بر میند که مردان راه حق چه نوع بوده اند نموت که شیخ عبد الله را در
زاده بود روزی شیخ را بهجائی برد شیخ قسمی دید یکی در آن و از فراق نیتان میا لیلی شیخ ابو حم

آمد گفت ای جوان بگفتن فروش گفت بهای آنرا من ده شیخ او را که شکر خنده بود و در و کجا
داشت و در و نسیم را کرد و با قافله بیخ رفت بعد از او ای ناسکج چو حاجت نموده حلایان قافله را
غارت کرد و یکی از حلایان از زرک خود التماس کرد که این سر را بخشش بعد از قبول این نجات بزد
و دستهایش و بی نهاد که پیش از آن آب بر آمدن تا فرودش بچو ال کندم را آورد باید کرد و آلت را
سیات کنم آن پر از ترس آفت میدید و آرد میشد تا مدت دو ماه بر آمد روزی دستش آید کرد
بود از در دنیا لید و زار زار میزدن حرامی را بر درم آمده گفت ای پر زانی بخت که من دعوی تو
دست ماس کشیم بر کمان و نالان در خواب حضرت پیغمبر صلعم در خواب دید که فرمود ای عبد کعب
آنگه دور و زان فرغ را کجا دوستی دو ماه ترا نجات گفت کردیم اکنون وقت خلاصی را رسید پر
چون بیدار شد حرامی از در آمد و دست پای شیخ افتاد و عذر خواست شیخ گفت آن قهر و
آرا که قبول این میگردی چه بود این لطف جهان چیست گفت پیغمبر صلعم در خواب دیدم که بمن
خطاب کرد که آن پر رار کن و عذر خواه که کی از بدنگان حاضر است ای عزیز مندا که ظلم و ستم
کردن آسانست بر آنکه ابر مظلوم ز در پر در کار زیاد باز حد و حصر است و من ظلم و ستمی را عرض خواهم بود
بهر و نگویم **تبت** میا زار موری که دانه شش است که جان دارد و جان کین است **تبت** و بد که حق
تعالی از عمل ظالمان غافل نیست چنانکه فرموده **ولا تبئن الله عافیا علی الظالمون** روزت بر آن است
که هر که آزار کند موی را پس برستی که آزار کرده مرا که بوم و هر که مرا آزار کرد پس حق که آزار کرد و حق تعالی
و هر که آزار خدای کرد لغت کرده شد در توبه و عین و بنور و فرقان پادشاه عالم میفرماید که ای سید بن

نبد من اگر ظلم کنی از عتبت من محروم مانی که **والله لا یحب الظالمین** ظلم با نعمت زترین ظلم است که
موتی میسلمان جهان کنی یا دلیر ابرایان کنی و بد کنی این ظلمت که پای از حد شرع بر و نفعی و خدایان
کنی که در من بحد خود آمده و ظلم نفسی بر من کرده یعنی که زرد و کم و زیاده کند خدایا که خدای تعالی
فرموده پس بختی که ظلم کرده باشد بفرخ خود و این ظلمت که چون عیسانی از نرحل اعدا از تو سر زده خدای
در وجود آید تو بر کنی و باب استغفار آن گناه را از ناعمال مومنی و فرود نشوی که من استیغفار کنم
الظالمون یعنی پس بکش که گناه خود توبه کند پس آنگه در ایشان ظلم نامه پس اگر خود ظلم کرده خدا
بخواد و فرمان شیطان بر و خلاف امر خدا و ندان کن که خلاف امر او عاصت و عاصی سخن نزن
او در و اندک ضعیف بود در شب بیخسری داشت که بغایت ویرادوست شستی و آن سپر بغایت ظالم بود کرد
و مردم آزار بود در حقیقت میکردی شنیدنا کما تصاکین برکت دور از روی زمین برود
ما در با تم آه شبست بعد از توبه گفت خداوند صبر و قرارم نمانده آرزویم که او را در خواب فراموشی
شما در خواب دیدم فرزند خود را که غلی آتشین بر کردن نمانده و بجز پیکار آتشین در دست پای زمین
بجز شنید و از خواب بپارشد و فریاد و زاری در گرفت و شب و بیکرت تا مشد که چشمه شنید
ترا چه شد چنین صیغتی گفت ای مسلمان **تبیانم** گفت آنچه دیدم ام باری شما چه کساید بشوید
لذات و دوسه روزه خود را از او روز بخیند و میاید که در او مروانوی و احکام شرعی میل و عجایب
واقع شود و با کسی ظلم و ستم کند بخت و دوستی کند زیرا که حق تعالی میفرماید **ولا تکرهوا الی الیقین** ظلم هم
و ما کم من دون المؤمن **اولیایم** لا یظرون **ویل** لذلک کیند چه جای بسیار بسوی آنکه ستم کرد و بجز در غیر خود

پس ربه شهادت دوزخ و نیت شمار بجز از خدای از دستمان که خدا را نشناختند از پیش شایردی او
نشود پس هر که اوایل اندک بوی کسی که مستی بظلمت سبب حصولت بیزان پس چگونه باشد حال کسی که
میل بظلمت کند و بعد از آن میل از یاد کند و در سبزه در ظلم افتد ای عزیز میاید که در ظلم و ستم کردن
شریک نباشی و جان و ماله ظالم نشوی که در خبر آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هر ظالمی را دو عاقل بدجای عمر است
در پیشش که عاصی شود بخلاف در سبزه زمین او و حیوان ثوری نقل کرده که هر که قبیله را می ظالمی سیر است
یا سیاهی بر دولت ایشان ریزد یا کافری در پیشان و در تاور و چیزی که موجب علم باشد بنسبند با
ایشان در انظلمت شریک باشند **شمعی** کردن ظلم ظالم بی بک کردنش کاشقیده پاک **سرکه موی**
بظلم بخاند **دولت از وی عیان بگرداند** ظلم داریت سرکه پرورش **از دایمی شود فرود**
ظلم جایی که پیش فرزند **کلیک ملک مردور است** **ظلم داریت سرکه پرورش** در سردار خود باشد
اگر کار **در سول خد صمیم فرموده که ظالم را بر بگیریم** در روز قیامت بصورت خرس مشین اهل رخ
ظالمان و بیکران باشند و در غیر است که چون روز قیامت باشد مندی از قبل رب الغت کند
که بجا ظالمان و یاران و یاوران ایشان همه راجع کند حتی کسی که برای ایشان دولت را یافته
باشد و یا تم تر شهید باشد پس همه را در تاقی نند از پیش در مقرر دوزخ اند از مروت که
هر چه چیز از خدای تعالی دشمن تر از این نیت که عالمی بر یارت ظالمی رود و از حیوان ثوری پسندند که
ظالمی در بادیه شهید با بهلاکت نزدیک شده آب بر توان داد فرمودند گفته اگر آتش بدست میزد
گفت بگذارید تا پیر و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس ظالم کند بر ظالمی از روی احتیاج از نرسد از نرسد

ترس و آزار برود از نو نور ایمان و تا چهل روز باز نیاید و سبب ظلم زود منقطع شود **نعم از ظلم معافی**
نسیل منقطع **وز عدل اند نام علی زنده در جهان** **اورده اند که در نیزی از نوری عراق در عیبت**
عالمی از مکر و اعمال آید و لا ترکوا الی الدین ظلموا انکم تمسکوا السراط و میگردانید ز نوری و دنیا و پوس
شد چون باوش آید ویر از اخلاصت پسیند گفت این آید در باره کسیت که سبب اندک بظلم کند پس
حال ظالم چگونه باشد **اورده اند که شمس المعالی قابوس و ابی جرجان بکرتستان و کیلان بود و عظیم**
حکام نام بود و بوفور علم و دانش فرط حسان و کرم اگر ستم بود از جمله باریج است **الدوله بودی**
سال از خانان آورده شده در عیبت خراسان اوقات یکدیگر تهیه آید در آنوقت چو کمان از فضل و عا
بملازمت شمس المعالی رسیده که از جوان کنی اوجانش بی بهره ماند **باشند بزرگ** **بزرگ**
کو خرس کرم **مهر جا که باشد بود سوزان** **نه آتش که چون نام غزل او** **خجانی نپنی بر پیشان**
و ستم او شرافت بر بود که صاحبان عباد با وجود کمال فضل و استعداد درگاه نوشته او را دیدی
غایب تصاف بر سیدی و کمی از اخلاق قابوس ام خواجه الطایر پس با وجود این همه کرم و محاسن کمال
بطش و شدت ستم بقا بود چنانکه بوی بطلد که جرمی جسمی بطلد زود عدم بر ستاد و کار برای اندک کس
حلقی تربت که روی با هر طبقات لشکر از برشته دست تقاضا شن که تا که در پندند و از اخلاصت
تو بر حکیمت که خیا شریف باش که تراف و برده و چنان سخن میباش که از دهاش بیرون گفته بود چنان
قابوس که در کیلان بود و طلبه شهید پادشاه که پندند و قابوس بطلد بر ستاد که گویند عبدالله نام می
انچه غازیان او را تقوی پرورد قابوس از پوسید که سبب خروج شما بود و این عمل را که نام یک است

وی گفت من پنج کس که اتفاق میوزم و بنا بر عرضیات و قتل و غارت تو ترا کشیم از شر
 غضب تو اینم باشیم تا بوس گفت این عظمت چه اگر خون بسیار کردی تو آن چنگل را زنده
 نگذاشتی که مرابین روزش اینده ای که اندر که خلق با خلق زینکویت پوست بر بدن ندان او
قطعه خلق خوب و ز طبع کریم و خوشحوی **عجب** مدار که یکبار کشنا کرد **ولی** شومی خوی درشت
 در جری **بسی** بود که هر از سپهر جدا کرد **مخوض** که شومی آزار و ظلم پیام در دنیا فاعل بود
 حضرت دوم در آخرت بجهت ایرازی گرفت **آورده** اندر بطالم و دوزخ دای و بنا بر دیگر دما را
 محروم نمانی بکبر برایشان **تساف** باید بود برای آنکه این عمل از دی صادر شد و شخصی خلیل را دید که
 مالش برده بود و بدست میگرفت گفت برای مال میگیری گفت نه برای آن میگویم که آن سگین خن کا کرد
 و در قیاس پیش جت بود او را و باید دست که پیش گمانی برتر از ظلم نیت بر بنای تمام بود او را
 دنیا و عذاب بود او را و عجبی کسی را بعد از هر که بر بنی یاد کند **قطعه** در ملک عالمان جهان
 امر قاطع **حسب** ان روان بود که بر آید روان او **مرنا** کسی که خانه مردم خراب کرد **آب** و بعد از
 سوز خانان او **پس** های بران عالمان که باغ فک را که حق حضرت فاطمه علیها السلام بود و ایت و
 خلافت را که حق حضرت امیرالمؤمنین علی علیهم السلام بود و غضب کردند و دست تعدی مظلومان مصلحتی
 مرضی و اولاد ایشان در کار کردند **علیه** علیهم السلام **امه** و الملک و اناس **چمن** **مناجات**
 ای تو صفات خویش معروف **ای** امر ترا نفا و مطلق **از** اندر که قانیاست **ترت** جهان
 خفا که نیت کردی **بنا** بر کثایت **بر** در وقت که حرف زادی **قش** سه در دوزخ نوری

خاندانی از قسمت نیکو شای **دولت** تو دی بهر که خوی **از** آتش ظلم و دود و مظلوم
 احوال مبراست معلوم **چون** نیت بخیر تو **دست** میگویم **بیت** لکریم تو تا کزیم **تا** خوش
 نیند در آب **رحمت** کن **و** **سیر** که در ریاب **فصل** **باز** **در** **حجاب** **ار** **بنا** **کوی** **بنا** **کوی**
 و پستی میان ای عزیز من که زبان نعمتت عظیم از نعمتای آبی و طاعت زبان از طاعت جوارح و کز کز
 است و گناه او هم اگر گناهان جوارح دیگر بزرگتر از آن ظاهر نیست و کفر و ایمان که گنایابی **ان** زبان بر
 کند و ایمان نهایت عصیان و طاعت نزد دست چه اگر گنای را امری مغفرت که شرک بخدای است
 هیچ طاعتی بر تو بگنیزد از تو خد او کوی **بیت** پا و شاور و جز او حلق ارض و سبستی
 که نیت هیچ موجودی و بعد وی تجلی و معلومی **مطلوبی** **دوم** **بومی** **الا** **که** **ز** **باز** **اور** **د** **و** **خست** **توض**
 او میشود با ثبات و تقی و این خاصیتی است که یافت نمیشود در سایر اعضا و جوارح **هر** **اگر** **مست** **ز**
 ارباب بطن و عالمان مرفق بکجا جانان **من** **که** **حشمت** **بغیر** **از** **دین** **الوان** **و** **صورت** **و** **کوش** **نیز**
 شنیدن آوازها و دست بغیر از گوش **چیز** **نا** **و** **بغیر** **از** **زقن** **بجا** **بنا** **بچهری** **دیگر** **بدر** **سند** **و** **ایشان** **کا**
 دیگر نمی آید پس تا توانی زبان خود را از یاد حق غافل ساز و بسیا کوی **و** **خامه** **جوانی** **شاد** **و** **ما**
 خود کرد ان که از رسول خد صلعم **مست** **کمن** **صحت** **بنا** **یعنی** **مر** **که** **خاموشی** **حسبت** **ار** **دنا** **جی** **و** **سیر**
نیز **مردیت** **ار** **عجب** **بن** **عالم** **که** **گفت** **رسیدم** **از** **رسول** **خد** **صلعم** **که** **حسبت** **طریق** **خات** **کشت** **مالک**
س **ان** **خود** **را** **یعنی** **زبان** **خود** **را** **سپود** **و** **گش** **میب** **موز** **شوی** **ای** **سپه** **بند** **و** **صنعت** **کوش** **کن**
 که خجانی با بدیت خاموش کن **مر** **که** **گفت** **بسیار** **بود** **در** **درون** **سینه** **پارش** **بود**

رویت از معاویه جل گفت پرسیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که کدام عمل از علمای حضرت
حضرت زبان مبارک خود را بیرون آورد و بخت مبارک بر بخشا و در رویت از انس بن مالک
گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که فرمودت یقینت میان بنده هست یقینت باشد دل او مستقیم است
دل او مستقیم نباشد زبان او در خلقت نیست و شخصی که این نباشد مسایه او از او در رویت از رسول
خدا صلعم که فرمود من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر ففیقل خیرا و لیکت یعنی هر که گویا
باشد بخیر آورد و زیاده پس باید که هر چه گوید خیر گوید یا اگر نه سکت باشد و نیز فرمودت
رسول خدا صلعم که عبادت را در جزو است نه جز او در خاموشی است و کچه در جدایی و دوری
مردمان و در آنوقت زبان بسیار است مثل کوب و سخن چینی کردن و عیت نمودن و دست زدن
و بخش کردن و نفاق و زیندن و خصومت کردن و ایذا و امانت بخلق خدای رسانیدن و نماند آبیاید
و که ضحیت آدمی بر سایر حیوانات بخل است و او میگوید کسری شریف از لطف و پس از نوری لطیف
از سخن نیست **بیت** که بدی کوسری در ای سخن او فرود آمد بی بجای سخن و حکار باز است
تشیه کرده و بچگونگی توبت حاجت از نیام باید کشید و کارزار باید کرد و باز از جزو است
ضرورت در کام نباید کرد و نیز چه بسیار سخن باشد که چون توبت خود گفته شود مانند آب حیات
زندگی رساند و او ای آن توبت چون زهر ملامت جان است تا ندانم پس عاقل را بوجوب بود که باز
کند دارد و هر چه رحمت الهی نصرتی بود گوید **مشیه** ای برادر که تو هستی حتی طلب جعفر بن
خدا گشت ای لب که جزواری از حی لایوت بر زبان خود نه همه سکت آورد و کند

آورده اند که پوشای از زنونک غلبه سپری بود در غایت عقل و زیرکی و کینت و نماند هم
فرات **نظم** که امی قری از رویای شامی چه راغی روشن از نور الهی کمال بگفت
ای پی و نا فرست تا با نواع اخلاق و آداب مذنب و مؤذّب کرد و سپرد پادشاهت عمر صیرت
و علوم پنهانیت مرا علی آموز که بختی آن آسان باشد و مراد سرود جهان فایده رساند گشت اگر چنانچه
کرد سرود جهان سپهکاری بی خاموشی کزین بسکت میشد که رسول صلعم فرموده که من سکت
نظم سپری رسیدم در اقصای دینان بد و کفری که با عقل و هوشی در فرودم چه بهتر بود و او میرا
بگفتا خوش خوش خوشی **بیر لب** لب نهاد و بعد از آن زمان از او کام حرکت نهاد و گوش استمان از جگر
زینت گرفت و مکر اول از او بخت و کان بر دو کرد و راضی حاضر شد و یا علی شاکست که چنانکه اعلی
او فرمودی در فرمود سلیشان میزند نیما تا روزی ملک بعزیت کشا بیرون رفت و پسر را با خود برد و
ملازم او ساخت تا در منزل و مراحل محافظت او نمایند چون زمانی در آن صحرایک موسی تا خنده ما که در اجار
صیفر دلیر ز راج کوش ایشان رسیدند که عنان عنایت بصوب او مطلق ساخته کرد و با نر که در چینه
چو بر تر بر خنجه ملک را ده گفت اگر در اج خاموش بودی بسکت ندی در زندگانی نویدی این ملا را
بر سر او آوردی از ملازمان این سخن شنیدند بخت یارده رفت و این بشارت اهل عرص رسانید
ملک این سخن مسرور شد و بخل و کینت پسر امیدوار گشت و سپه اطلبند و هر چند سعی کرد که کلید
بر زبان او جاری گشت مگر آنحضرت سولی شد فرمود تا او را نجا و چوب زدند و خسته و مخرج بخت تاب
والله او چون بر حال توفیق بخت گشت چون ترا در آن نطق خلاصیت سخن بایستی گفت و

خود را این مستخلص بایت کرد که از دست کسی که گفت است تا من رست گفتم که خاموشی بسبب
است که بایت اگر من خاموش گشتمی از ضرب چوب این بود می این چو چوب تاب یک سخن است اگر
سخن گفتی تا چار صد چوب بستی خورد **مصراع** زبان من سر سبزم بد بر باد **پادشاه** چون این بشنید
وانت که در کارهای افتاده کار شیطانی پس سر که بسیار گوید کلام او را قدری و قدری
نباشد و چیزی که در کار بسیار گوید در کلام او بسیار غلط آید و ابو زهره گفته است که چون مرد بسیار
گفتن چو می شود و در جوان اوست که نماند یعنی سخن او در اول است **قطعه** سخن منج و بوی و بوی که گفت
و که چنانچه توانی خوش باید بود **زکشی** که بر یکی از آن خوشی بر **سر زبان** چو می جمله گوش باید بود **۸**
مسلک که حواریان از حضرت عیسی علی سنا و علیه السلام رسیدند که را پسندی ده که چون بر آن کا
که نیم شب رویم فرمود خاموشی کردند گفتند این صورت کی می شود فرمود پس چون سخن گوید بجز از ذکر
حق چیزی دیگر بر زبان نبرند و از سخن حق بسیار گفتن قصوری ندارد و بداند بخاید و بسیار
در بسیار میازد **مشهور** ابی ارضه فریگی **صفت** که گمان کن از می گویی **چند** از پاس در امتی
برنج **پاس** سخن دار که گفت گنج **گفتن** بخاید ترک حیات **قول** بوجه صفت اولیت **۸**
ز سر گفتار زان چوشت **سرچه** سپندیده بود آن چوشت **آورد** او که پادشاه
و مجلس انوشیروان حاضر بود به قصر روم و خاقان چین و رای نهاد انوشیروان فرمود که بی دستا
باید که چنین جمعی است و در پیاسید تا هر یک سخن گویم که سخن پادشاهان سخن مردم و دیگر پادشاه
باشد درین معنی باشد که چنین جمعی بتفریق با جادو گفته از ما بر خطه رود که مانند **نظم** درین سرای می

کهن خوی کن خوشجوی **۸** که بهتر از سخن خوب یا و کاری نیست **۸** ایش ان اش را که بری کرد که
اول تا غایت فرمایند انوشیروان از مدح هر چه آید بار و گوشتا هوار بر طبق بیان مناده گفت که سخن
ناگفته سرگشته مانی غمزم و بعضی سخنان که گفته شد بسیارند مت خورم مقصد در خیال نظر کرد
این تقدیم عیار شمار فرمود که آنچه گفته ام تو نسیم و آنچه گفته ام را بن قادی فرمود یعنی ترسخن که از است
پایان جمله شد است قدرت آن دارم که هر کار خواهم پذیرم اما چون ترا بگویم پیرون فت با
تا شوم کرد اندر خاقان چین چنین فرمود که چون سخن ز گفته ام او از دست مت و من بر و غلام و چون
گفته شد بر دست شوم نمانت یعنی ما و پس سخن در پس بر و غیب سورت است طاعت را
انحصار باقیست که خدا بر سر لطفش جوده دهد و اگر نخواهد بر لغات عدشش بداید رای نهاد از ریاض کفای
خود این کل خوشبوی و مجال بجوی بر نزلت که حضرات آورد که هر که گفت در می آید با رنج صواب
یا در معرض خطاب اگر صوابت قابل از عمد آن پروان تواند آمد و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس
سرد حال خاموشی تهر است **قطعه** زبان بر میوه چو تنگت گوشن باید داشت **چو** تنگت چه کرد و بگویند **۸**
بود **چهره** که بزرگان سپت کرد سر در بخت **۸** بر آن حفظ زبان نخت گوش باید بود **۸** نهر بود سخن خوب
قول سپید چپ **۸** نهر ناچون چپ پوش باید بود **۸** نو کجا تا جزین گفته اند که خوشی تیر از سخن است سخن
کین با خاموشی باید داشت که خطه و ملک اندم که بر یک آردی و در عالمی از عیالیتی الملقان **۸**
العین و عن الشال عید یعنی یاد کن ای محمد چون فکر کنی زده فرشته که فکر کنی زده عالمی کی از طرف را
و دیگر از طرف چپ دی نشسته یعنی ایشان ملازم نند و صلاجه نشسته از ایشان یا نلفظ من قول

اللهم رب عبيدك ارحم الراحمين خود بخود يك و نه بابت نهادن آن و بعضی بر چاه او بگویند
در زمانه احوال او درینست که حضرت چهارم شده اند که در روز موعده و در شب حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام را از خانه رسول صلوات الله علیه بردارند و در خانه او در خدمت برود
و نه انبیا پیشینت که یکی بر است یکی بر ج در بیان تو قیامت است و اینست که در
ایشان و تو خطبه کوی آنچه کار نمی آید و تو فایده غیر بنامه و از خدا او ایشان شرم نماند **مشهوری**
که میخوابی که کردی است که در آن روز که در خدا او ایشان شرم نماند که در جهان باطل شود
و در حدیث دیگر آمده که پاک گردیده و نه های خود را ایضا می جلال زیرا که در نه ها عمل سکون آن است
است که کعبان در او سینه احوال شانه و در او ایشان برین شاست و از حضرت امام حسین علیه السلام مروی
که این دو فرشته از بنده در پیشگاه خود وقت قضای حاجت در صورت انس بن ابی ابراهیم است صلوات الله
کنند چون بنده از بنده کان برین فوت شود آن دو فرشته گویند با خدا ای قیامت این روح فلان بنده
کرده و با کجا رویم و چه امر مشغول شوم خطاب کند که از کسان و زمین مملکت از فرشتگان و او میان و پرمان
و عبادت من مشغول شمایم نیز بر آن بنده من روید و برست و تامل و کبر من است تعالی بنده و ثواب
آزاد در نامه احوال او نویسد تا روز قیامت پس چون معلوم شد که دو فرشته حافظ احوال او قال شانه باید
سپرد و در شب بگویند و بیساکوی از خلیاتی نیز در نوبت و در غلبه که واقع میشود دلیل و خوار و بخت
و سخن اگر چه خانی باشد و از نصیحت و موعظه چون بیخوابی ایامید از کمال ملامت برسد مردم از فرشته
مشهوری سخن کرده و بنده پیشین بود **مشهوری** مراد تصدیق حسین بود **مشهوری** که در کتب کتب کتب کتب کتب

بس و باید که منشی که در عمل نمک نیاورد که چه راست و سواب باشد و در کشتن آن عقل را بچگونه که راست
که یکی از نه های مجلسی با پشایی از پادشاهان بنده که برستی مشهور بود روزی بر زبان راند که در عراق مریت
که ششمین میان کش میزند و خوشش او احکامات پادشاه در این سخن معتدل نمود و چنانچه مجلس سخن نمود
بر قول آنچنینند چنانچه از گفته خود پشیمان شد و چون بنده از ثبوت چاره دیگر بداشت راه و آن پیش گفته
تا بعد از رفت و سمن در رایت آورد و از برای پادشاه و تخته بر چون صدق کلام او ظاهر شد پادشاه
فرمود که چه چیزی باید گفت که بعد از آنکه بدیشت تمام شد پس این نوع کلام نیز بود **مشهوری**
مرویت که مسلمانان در خاموشی است و در قارمون در خاموشی است و کرمیت بمن در خاموشی است و نجات
یا قیامت از کشتن در زنج در خاموشی است مسامت در خاموشی است و یکی حساب و آسانی او در خاموشی است **مشهوری**
پروردگار در خاموشی است پس باید که خاموشی اشعار خود سازند و چون کلامی گویند عقل گویند زیرا که حضرت باز
عقل نیست و عقل نیز در حقیقت قدری نیست و ب که بواسطه عقلی دین و دنیا از دست برود چنانکه مشهور است
در بنی اسرائیل را همی بود بر صیحا نام نهاد سال عبادت کرد و همیسر خند خاست تا غمی او کند و در
شوات یافت آخر شیا ملین را جمع کرد و درین باب ایشان مطا که در پیش که یکی از پسران مشتم
او را قبول نمود و بیاس را همان در آمد در زیر صومعه بر صیحا با استم و آواز داد بر صیحا چون نه قبول بود
آواز داد برین از روی اتفاق در زیر صومعه مشغول شد و افعال او کار بر بخت و شمع تمام بجای آورد **مشهوری**
چون ایضا آواز داد و بعد از آواز داد که عید انهم مهند و در آنکه در آنوقت که آواز دادی در ناز بود **مشهوری**
داری گفت **مشهوری** که درین صومعه با تو **مشهوری** تا فریاد کردیم و علم از تو کتب بر صیحا این

اشع که در پیش تضرع و زاری آغاز کرده درین باب با نامه بسیار زود کند بر صیبا که سوری و
دی مویس در آمد بر ریاضت مشغول شد بر صیبا از شدت عبادت و کوشش عبادت او تمسج شده بود
گشت در روز جمعه او در دل بر صیبا اشتداد می یافت تا کمال بر آمد پس گفت ای برادر گرامی
کرد عبادت من شکر است و در ریاضت من شکر خواهم زد و او هم بر صیبا تا مبارقت او شد
و شادمانه خود را از مبارز در پیش هر وقت رخصت با او گشت که ترا دعای تعلیم کنم که خدای تعالی برکت آن
پاراشفا دهد و بجهت عاقل سازد و دعا را تعلیم بر صیبا داد و او را در دعای کرد و شب که کسی رخصت
کرده پیش کرد و نهید باز بصورت طلبی بر آمد گشت علاج او خبر دعای صیبا می رهسپاریت پس از آن
بر صیبا بر صیبا آوردند و نزد او تضرع و زاری کردند که تا وی دعا کرد و وی بر او دید پس است از کوفی
باز داشت با خود آمد و بنیایش و پسین طریق پیش مردم را بگما ساخت بر صیبا دعا میکرد و شفای میفرد
و شرم او را که در پیش مردم بود و سه بر او داشت پوشش ساخت و برادران و برادر شسته بصورت بر صیبا
بر صیبا اگر گشت مردم برکت آمد و در صومعه را بست بود ایشان و شتر را که راند و گنبد و کار آن
کوی کن و فرستند بر صیبا نگاه کرد و دشمنی دید در غایت جمال زود وی آمد و دعا کرد پیش دست از او باز
داشت و بار و کوی او را گرفت باز دعای بر صیبا او را که که تا چند مرتبه این واقع شد پس حالت پستی بر صیبا
و سوسه کرد که این دشمن صاحب جمالت و پوشش افتاده اگر ما وی تقاربت کنی کسی برین مطلع شود پس او
مقاربت کرد و پیش بصورت اول بر آمد زود او آمد و گفت این چه فعلیست و عملیست که کردی بر صیبا
رازی در آمد و او گشت درین باب کوی کن پیش گشت علاج جان است که این دشمن کوشی و در زیر این که

این که درین کوی بر صیبا از پنجم جان خود او را گشت و درین کرد چون برادران پدیدند و چو ال پسین
گشت دیوان او را بر انداخته پیش خواب برادر میس آمد و گفت بر صیبا با خوارت چنین چنین کرد چون سوار
شد گشت این خواب شیخانت برادر میان من کجین نیز من خواب دیدم نماز گنبد این خواب شیخانت
شبی دیگر در خواب با ایشان گشت که در فلان موضع او را دفن کرده چون با موضع شدند و شتر را با فتنه
بر صیبا بگرفتند و داری لغب کردند که بر صیبا بر آید گنبد پس گفت که کاری نزدی او را که گنبد گنبد
کنه او شود پیش گشت من ساعت کار وی با من پس بصورت اول نزد صیبا آمد و گفت من آن عابدیم
که آن دعا تو چشم دای تو این چه عمل بود که کردی و درین قضیه نیز از تعلیم دم تا این با خلاص کردی
چیت گشت مرا سجد کن تا من بر عاتر از چشم ایشان بپوشانم و تو از ایشان بگری چون گنبد گنبد
تو بر کنی بر صیبا پیش سجد کرد پیش گفت من از تو نزارم پس او برابر گنبد و آن را سعادت آری
از آن کوی بر صیبا گشت کرده بود و بر طه شقاوت که شکار کردید و یقین است که عاقل گیت که پر شتر
الیقین و متابعین من سید المصلین و آینه صیبن باشد **مناجات** بار خدا یا رسول انام ام تعالی
خاص و عام هم بیول بچین حسن هم ما با مان زمین و دهن بر دل در مانده پیکار هم کن لطف
خود ای کارزاره ای بر گنبدم که چو خوار زیان خشم تو رو بر کل خار زیان ما را ز آفت و تبری
ذات تو از رحمت و شفقت بری لطف تو اندر چه مر که شوخان بر رخوان بنه دی تو شوخان خلق بر
خوان مردم خواندند سوره المائد هم خوانده اند چون گشت آن شمشیر شام شوخان یا دکن ایشان
افت خویش **فصل دوازدهم** در کتبه و عقیده مابین باب **مکتبه** شیخ ذوالنون مصری گفت و در

شهر مصر زخم کوشک بغایت بند دیدم فراز زخم نزدیک آن کوشک حوض آبی بود طهارت کردم چون از طهارت
 فارغ شد چشمم بر بام کوشک افتاد و برنگه کوشک نیزی دیدم با جمال تمام خود خستیم که بدنام از آن
 کشم ای نیکو که تعلق داری گفت ای ذوالنون از دور که بد شدی نیک شدم دیوانچه اگر پریشان
 می آمدی چون نزدیک آب رسیدی و طهارت کردی گفتم که عالمی چون از طهارت فارغ شدی
 استغفار کردی کان بر دم که عازم اکنون تحقیق استم که تو گویم و نه عالمی و نه عارفی گفتم اگر دیوانچه
 بودی طهارت کردی و اگر عالم بودی با هم نگاه می کردی و اگر عارف بودی بجز حق کسی نمی گفستی
 این کلمات بگفت و نماندید **گفت** به آنکه حق تعالی سبک آن خود را دوست می دارد و آنچه می آید از جبهه
 مصالح دنیا و آخرت ایشان همی ساخته خیا که در قرآن بآن خبر میدهد در مواضع متعدد از آن جمله آنکه مفسر
 الم تر ان الله یخرکم فی السموات و فی الارض و یسبح علیکم لغو طاهره و باطنه یعنی آید بندگان
 مردود آنرا که خدای مقرر کرد پس یعنی ساخت برای نفع شما آنچه در آسمانهاست از اشیاء و ماه که از روی
 آن بهره مندید و سپاسگازان تا بدین راه می آید و از بار و بار که باو شایسته شود آنچه در زمین است از
 گاو و پیامان و دریاها و حیوانات و نباتات و معدن و غیره و فراخ کرد و تمام کرد پس در شانه های او
 سنج و حلالی که انکار و پناست یعنی از هر چه که ممکن است انکار و حجب و آن در هر چه از آنست که ممکن
 است معان آنکه در آن و علم را از نعم ظاهره و باطنه بخوان بسیار است صاحب تفسیر آورده که در کتاب التفسیر
 نعم ظاهره و باطنه از سخنان بسیار است که در بعضی از آن دریا و کوه و موهبت است که نعم ظاهره
 پیوسته است صم را بعد از امداد ملک از ابن عباس روایت کرد که طاهره نعمت است که علم بندگان با آن تعلق کرده

کرده و باطنه مصالح دین و دنیا که غیر حق تعالی بر آن کسی که عالم نیست ضحاک از ابن عباس نعم ظاهره و باطنه را
 از پیغمبر پرسیدند فرمود با بن عباس نعم ظاهره سلامت بسیار است و پارس استن قامت ترا بر وجه عدل و
 انضال زرق بر تو و باطنه اعمال سست بود و عدم فضیلت آن با بن عباس حق تعالی میفرماید چه چیز را بر تو
 که هیچ کس نمیداند اول قول تویم دعای مؤمنین را در حق اولیاد از قطع عمل و عطا کردن مژگان را با او
 تا از بر او من تصدق کند و آنچه این کفر گناهان او کسب میسوزد پیشمیدم علمای مباد و او را و او را آن سوزا
 کردیم و بدو مان نمودیم پس گفته که نعم ظاهره و جوارح است و باطنه نعم اخوت و نیز از ضحاک روایت طاهره
 صورت است اوقات و تنویر عضا و باطنه معرفت حق تعالی طاهره قرآن است و باطنه باطن معانی آن و از
 حضرت امام محمد باقر روایت است که طاهره و نجو است آنچه او آورده از زود خدایند معرفت اسرار و عقیده او
 چیز آن و باطنه و پستی است که اصل تسمی و بستن عقاود در دل و باطنه است که استخوان
 و از پس دام و باطنه حیات که بهیدی است الی صراط است یقیم و یا طاهره و ذکر است زبان و باطنه
 او در دل و جان و یا طاهره الوان خطایات و باطنه غفران خطایا و یا طاهره کبوی خلق و باطنه حسن خلق
 و یا طاهره اقرار بمان و باطنه تصدیق بخوان آنچه در تفسیر مذکور است و در چنانچه خدا را من الاطهاره خوانند
گفت باید که مومنان از خطایات دنیا بریزند که سر خطا است و پستی نیست و دل در دنیا نماندند **گفت** اگر صد
 مانی در یکی روز باید رفت ازین کاخ و لغو روز هر دو است از پیغمبر ابن بابویه نقلی که در کتاب است
 آورده که نوح را و فرزند او را صد سال عمر بود چون وفاتش رسید ملک الموت محل قبض روح او را
 ای شیخ الاطهار را چنانچه باقی گشت مانند خانه که در راه دور باز دوری درآمدن و از یکی دیگر پرسیدن **گفت**

بدا کن از افعال پسندیده است عزت و محبت و کمال حمت است که چون کسی پایه بوی آورد و او را از مال و عرض و ناموس نکند و او را تا ممکن باشد در باب محافظت اوسعی بپوشاید و در چنانکه شهور است که در وقت حاجت چون کسی رسیده و یاری یا خیم آن در آید او را حجت کند که چه بر زبان زند که در ولایت بخارجون کسی آید حتی جا بوزان و در خان آورده اند که بهرام کور و حتی که در یار عرب با همان مندر خود روزی در کتار تصد آید که او با او پیش او در رسیده بهر طرف بهرام ارجعت او میساخت چون بود که آمد شد که از تشکی نظاکت کت بخار قید رسید و بخیم عربی قضا نام در آمد و متعاقب او بهرام در بخیم رسیدی در کان تنه و نفره زد که ای صاحب خانه کتاری من اینجا آمد بیرون از قضا گفت ای سوار زیاری مروت نباشد که او پناه بدین خانه آورده باشد بهت کسی بزودم بهرام در شتی آغاز کرد و قضا گفت سخن دراز کن تا این تر که در کان داری بر سینه من زنی در ممال کنی دست تصرف تو در کردن این آمو دیناید و اندم که من کت شده بهم مردم قضا من تر بخسجی آمو خواهند کت شد جان خود در کن و از سر این آمو در کت زو که تو قضا داری این اسب باین و بجام مطلقا تو بهم بهرام را این سخن خوش آمد و با سب و العفات نامند و ده عیان بگردانید و رفت و از فر که با حق سلطت بر فرق عت و دونه و نه بهرام قضا را طلبید و او را ترتیب بسیار کرده و از شش شش فرمود **مشهور** کسی که اگر می بزینار خویش مراد ارجعت کن و یا خویش یکی قطره آرد بدین پایه به بصدر صفت شش جای به بصدر ترتیب نامدارش کند یکی که مر شاه و از شش کند که گویند شش خاتم اصحاب اهل اعلان آوردند چون با خلیفه در سخن آید خلیفه و از راه خطاب کرد گفت من زانهدستم زانهدت که بگر خیری شام کند و حتی

و حتی تعالی در باب دست فرموده که مساع قلیل چون تو بدین شاعت کرده زانهدت تو باشی زمین که سر برینا آورد فرمودی **کرم کت** در میان آورد که چون تعالی علی علی المیس را از رحمت خود دور کرد و آید از سوی حساب زوجه که او نام دارد و پیافیند و او را بشمار یکهای پایان فرزند شد و از اول او یکی مرده است و یکی لایقین یکی دیگر که او نام دارد و در عین المعالی آورده که لایقین و سوسه دهند و طاعتت و او همان دوسه کند و در زمانه بعضی بر عکس نیز کشند و اصرع غالی در لایقین خود آورده که کت شیطانی نماندت فرزند که یکی از اول او است صاحب سواقت که بدروغ و کم فروشی و خیانت دوسه می کند و او صاحب ابواب ناست و بر صاحب آورده که بوجه و دیدن جابه و بطایفه بروی روزن و روی و سینه فرستیدن نیز مایه و شیطانی در میان مردم می نازد و هم با خورنده طعام میساخت که بسم آنکه گوید و در جزون با او سر میساخت و بدش و کت بر علم و ایش زانهدت ای شلفه میدارد و همراهم نفع مردمان است که در سری روزند سلام کند و سخن که چکن نیست که شیطان مویکل او باشد پس ای عزیزان خود را از به شیطان نگاه دارید و هرگاه که دیدید که زانهدت ای شام سرتند باید که توبه و انابت از خود رفع کنید و فریب شیطان مجوزید که بعد از ان پشیمان خواهید شد و پشیمانی سویی ندارد و قول الله یا ایها الناس اتوبوا ربکم و جهوا الیه الی بحرئین و الله و الله و لا مولی و لا جوارح و الله و شیما ان و عدالتی فلا تعزکم ایحیه الی ما و لا تعزکم ما به العز و لیس ای آدمیان تر سینه از عتوبت پروردگار خود و برتر سید لاری که در ان تصانند و در او خرداندند و پیران پسر خود پیری یعنی نفع رساننده و بازن دارند و نباشد از پسر خود چیزی از او آب عتاب و گفته اند که این حضرت غار است چید اولاد و آبای مؤمنین بگوید که از شفقت کند و درستی که وعده خدای شود عتاب

گفته ی رسول الله ما از علم سوال کنید حضرت فرمود که بدینید که عمل انزل که با علم باشد اجزا بسیار است
او پیش راست و عمل بسیار که از سر جبل باشد خوار و مقیدار و بدینید که علم زنگی دولت و خوشبختی
مگر کردن در علم تعامل و زود باشد و در آن بر ابر قیام شب و علم شپوای عمل است و عمل بی آن
درست نیست و بختی آن مانع مهم کردن و در بختان از آن محروم باشد **پیت** که عمل را باشد و جبل اندکی
بست بسیار و قبول آن یکی **۸** در بود بسیاری جبل انزل **۹** کم بود نایت قبول از ده یکی **۱۰** و دیگر
از رسول صلوات که یک ساعت بطلب علم مشغول بودن او در علم دین بنگر کردن بهتر است از عبادت
کیال که شبها نماز کرده باشند و روزها زود و دیگر فرموده که علم هر ایمان است و جیسر است
این حدیث معلوم میشود که هر که از علم بهره نگیرد از ایمان کامل او نصیب نیست دل او تاریک و مردوست
و دیگر آنست فرموده که طلب علم کنید اگر چه بجهت چه بایریت امر این حدیث صحیح است که بگوید که
طلب علم کنید از راهی که در کور باشد تا وقتی که در خاک بخورید و در دیگر تعویذ کسی که علم نیکم چون فر
کرد و بسیار کرد و در او بود و اندر بود و دیگر فرموده که سینه کی دنیا و آخرت با علمت و بدی دنیا و آخرت جبل
پس این اجزای لازمت که در علم کوشند از بدی این باشند **بعی** بر خلق جهان عمل است
سرکار که علم گناه است **۱۱** تا هست جهان ز علم با در روشن **۱۲** بعلوم جهان سیاه است **۱۳**
و دیگر آنست که هر که یک سله شرعی بیاورد یا تعلیم دهد خدای تعالی در روز قیامت هزار
قادر نور در گردن او اندازد و هزار گناه او را محو کند و در شب از برای او هزار شعله کند از زرخ و بوی
حق تعالی در دیوان اعمال او بر تار میوی که در متن اوست ثواب جمعی و عمره و در روز قیامت او شده که در

که در وی حشاشا و دیان اهل شام و اهل بصره و در ضعیف علم و مال و اهل شام گفته مان فاضلت
و اهل بصره گفته علم افضلت حکم نر و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بردند و گفته سله را با حج آید
کوی گفته ای سله و آن پیشوای فتوئی فرمود که بدینید که علم هست درجه و مرتبه از مال فاضلت
است اول آنکه علم میراث غیرت و مال میراث فرعون و ایمان **مستطی** است پلان علم عالم **۸**
نیز سلطانیش و اول بزر **۹** بر بمر و ایمان سپید و جوان **۱۰** حکم سلطان علمت ر **۱۱** علم
و کشور او **۱۲** سینه کف خست شکر او **۱۳** ادب بنیاد و سلف بخت **۱۴** کران حبش از بخت
و مگر علم نیا شود و بخت کردن در حق مسلمان تعلیم آن مال کم میشود بخرج کردن آن سیم که علم
خود نگاه دارد از دنیا و شرنا و مال نگاه باید دشت چپا کم آن چون عالم پیر علم از وجه شود و در غیر
عصابت او بود و ممد و معاون وی بود و مال او دشمن در دم مگر برینید و حرمت نهیست و عصبیت
آن از به صاحب کند از پنجم آنکه خلاق چها طایفه اند علم و امر او اقیاد و عینا و قرا پس کرده است آن چند
بعلماء و علمای ایشان پس هیچ چنان نیست **۱۵** که حق تعالی علم را ندید بگر جانان و در دیگران خود و مال را
مید بگر که خواهد از مرغان و مسلمانان و کافران و طمانن بقضای مصیبت چکست خود متمم آنکه علم صاحب
اضراط کند از چون برق جنده و صاحب مال بر صرا او در آنده تا حق تعالی چه حکم کند سر شتم بچکن سج کردن
علم دعوی خدای کرده و فرعون و نمر و دشت را بجمع کردن مال دعوی باطل کرده پس مرد و طایفه
بان حکم حق راضی شدند و راضی نشد پس متحق میتقن شد که هیچ چیز بهتر و فاضل از علمت **علم** ای دل
مار خوشتر اندر هوای زر چون خاک پایمال شوازه برای زر زینت صرف کن جان برای

چون چکن مذی عالم د فای زر **زر** را که ساخت اول حج هزار شرف **زر** که نکرنت گوشه آفریبی زر
که در بسینه کسی آشفته بجز زر **زر** چون کان کسی که ساختل جنبش جای زر **زر** از جنبش بسیار شود
مردین **زر** تا چون سی ماه کرد در دوش صفای زر **زر** بو تر تاب آتش کی تا شفته شدی که خوشتر
نشد بودی فدای زر **زر** بر خلق کیست ببودی در حج تاب **زر** در حفظ اگر کشته بدی بمقای زر **زر**
که نذر دوزخ هر جسم کوه **زر** آنجا که می تاند بواشای زر **زر** چون خوف حرف عتشل اند میان **زر**
سرتینه که نیت در دوزخ جانی **زر** پس خوش صاحب علمی که از علم دینی علمی کامل او را روزی شود و بدان
پدو لکی که جل مرتب بماند **زر** دل جاها را تو درده شناس **زر** نباشد دل جاها در آن خوشتر **زر**
دست با علم و ادب زنده کن **زر** و که نذر تا بشی ضری شناس **زر** آورده اند که عیانی دیرینش روزی
چشمه سید دید که در طالب علم با یکدیگر بحث علم می کنند سعی در پیش ایشان تکرار کوف و نهادند
اوشه که خنثی کنی گویند که علم آن مردی و جماعت زنی در شش ماه چون همی برین گذشت روزی آن
اعوانی در کنار دریا مای صید کرده چندی از خلفای نبی عباس بر دین گفت که هزار دینار با و دهند و گفت
ای خلیفه که حال بنیوال کند در اندک وقتی خزانتهی شود و سباب ملک دولت پدیدار نماید خلیفه
حرفی گفته ام و باین توانم کرد و در گفت من چنین کنم که احوالی با نیک چیزی رضی شود از وی رسیم که این
مای زرات یا داده هر کدام که میگردند از دست او خام کرد تا او جمل شده با نیک چیزی رضی شود از وی رسید
که این مای تو زرات یا داده احوالی با خود اندیشید که اگر بگویم زرت شد یا داده باشد و اگر بگویم نه
است شاید برین با نیک با بخش رسید که آن طالب علمان تعریف خوشی میس که نکرنت زرت و نه

و نه ما ده گفت مای من خنثی است خلیفه را بسیار خوش آمد و فرمود تا هزار دینار دیکر و او رسد
از بزرگت میمنت یک سینه اندوت یافت تا بدانی که چیزی شرفیه از علم نیت **مشهوری** علم به کمال
باید خواند **زر** مذی بودای مال بدی خواند **زر** هر که علم از برای ز طلب **زر** دانش از نفع و حیرت
یا خلیفه می شود بدین **زر** که نکرنت دامل از نامل **زر** یا ادیب علمی تر شود **زر** تا که علم خوشتر **زر**
یا دیندش نایت قاضی **زر** تا فراموش کردوش ناضی **زر** و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که
ای طالب علم بدیستی که علم صاحب فضیلت بسیار است پس بر او تو اضع است چشم دوری بودن
از خرد و گوش او فهمت و زبان او راستی و دل او بکوی نیت است عقل او مرفشاید و دست او
رحمت و پای او زیارت علماء است و سلامت او حکمت او در ع پیش او و عافیت او در کت
و قار و سلاح او سخن نیت بشیر او رضا بقصا و کمان او در است و لشکر او با حجه با علماء و مال
او دست و خیره او اجتناب از گناهان و زاده او کوی نیت و رضای او هدایت و فریق او صحبت
و در باب فضل قرآن در حدیث قدسی آمده که هر که مشغول شود بقراءت قرآن و بوجه آن مشغول شود
بجا خواندن و حاجت خود را بمن عرض کند من بهترین نزدش کران **زر** به عطا فرم نام او را در هر صابر
و حاد ان مثبت کنم و حاجت او را و اگر دالم و عبد الله بن مسعود روایت کرده این شعر صلعم که فرمود که قرآن
حوان جهان خدمت که با کن جمع ندان راد عوت فرمود پس از خوان نیت او بهره مند شود و چه
توبه نماید و او را فراید چه آن که رسان بخت که هر که دست در روز نکرنت از رحمت **زر**
تعالی محروم نشود و نوریت روشن که که از این منزل مقصود رساند و شایسته نیت بود که در آن

و پس تمسک آن چهل از دانشی معرفت آن عارف می شود و بجا تبت که هر که تابع آن شود و بتر
 بندد و درجه از جنید میرسد پس تلاوت نماید او را تا حق تعالی بهر صفتی ارمان دهد حرف و حسنه در وی نماند
 اعمال شایسته نماید و روایت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که فرمود قرآن غزنی علم خداست
 پس هر کاه که در آن بکتابد باید که در آن نظر کند و از روی منفعت او در معنی معنی حاصل کند و نیز
 روایت که هر که قرآن را بسید و دنیا و آخرت خود سازد و بر ادینی و عقیبتی برسد و در زمره صلواتی باشد
 و از حضرت رسول صلعم روایت که فرموده در روشن خاسی ز خانای خود بر آن خواندن و تبرک آن
 خانای خود تا تاریک سینه و هر که در خانه تلاوت بسیار نماید چیز درکت در وی بسیار شود و رسول صلعم فرمود
 که هر که قرآن بخواند که در آن حق تعالی میان او و میان آتش و دوزخ نعمت خنوق که عوض خنوق یا نفس را
 باشد و فرمود که هر که قرآن قرآن کند و حق او آن باشد که حق تعالی او را نیاورد و هر گاه کسی که
 بقرآن کرده است و دیگر فرموده که هر که بخواند قرآن یک عشر که عبارت از ده آیه باشد نشاند از برای او
 در حق تو شب و هر که قرآن قرآن کند و نظر در قرآن داشته باشد عطا کند حق تعالی او را ثواب اولیا
 هر که قرآن کند قرآن از رحمت حق تعالی او را ثواب پانزده صلعم فرموده که قرآن مانند آب جاریست
 در آب زنگی نماند و در قرآن زنگی دلها و رویت از امام محمد باقر علیه السلام که از آبای خود روایت کرده
 از پیغمبر صلعم که کرده که از قرآن در سر شربت است که نویسد و او را از غلظت و در کفر و آیه از قرآن
 بخواند در شربت نویسد و او را از ذراکین و هر که شربت بخورد آیه از قرآن نویسد او را از قاشین
 و هر که بخواند در شربت قرآن دوستی که نویسد او را از خاشعین و هر که قرآن کند شربت سینه آید قرآن

از قرآن نویسد او را از فایزین و هر که شربت قرآن کند از قرآن چهار صد آیه نویسد از قرآن نصد آیه
 او را از مجتهدین و هر که قرآن کند شربت قرآن از قرآن نویسد از برای او قطاری از ثواب و
 چیزی از مشال طلاست و حق تعالی میت چهار طاعت که هر یک آن را بر او کند باشد و بزرگترین آن این
 آسمان زمین و **باب فضایل کز** بهر آنکه در فصل آن مستلزم باز داشتن نفس است بقیع و کز
 و او که وی را در کرم و شکوه الی و لا تملون یعنی پس یاد کنید بر ابعادت و عبادت تا یاد کند شما را شتاب
 و مغزت دست لغزتمای مرا که شتابانم کرده ام بجای آورید ناسی کنید و کفر آن گنا مورزید
 بعضی گفته اند که مراد از کز قول لا اکره الا است یعنی هر که زبانه را مسئول از زمین دارد و در لفظ کز و زمین
 او را یاد کند بر آوردن حاجت او چنانکه از ابی عبد الله روایت که حق تعالی فرموده که هر که بجهت مشغول
 من از یاد کردن حاجت خود بمن غافل شود من بهتر از آنچه توقع داشته باشد عطا فرمایم و نیز فرموده که
 پررم دایم بر کس خدای مشغول بودی بر وجهی که در حق نوشتن طعام خوردن و سخن کردن با مردم
 در یاد خدا بودی و پیوسته میمیدم که زبان او تنگ بودی بکلی طیبه لا اله الا الله و پیش از صلح ما را
 جمع میکرد و تا بطلع آفتاب ما را بزرگتر میگرد و مردویت که هر که خانه که در آن ذکر خدا و تلاوت قرآن بسیار
 باشد حق تعالی برکت در آن زیاد کرده اند و در شکرستان در کجا حاضر شوند و شیطین بگریزند و
 درختان شود و آفتاب برای اهل آسمان مانند درختشیدن سارگان برای اهل زمین و سرخانه که در آن که
 خد کند و قرآن خواند برکت آن کم میشود و هر که آرا آن دو می شود و شیطین در آن مسکن میانند و نویسد
 نیز از حضرت روایت که فرمود که شریعتی آن گنا که در حدوت که بسیار کند از حضرت صلعم روایت

چهار صفت که غیر مؤمن بران متصف نباشد یکی تواضع دوم خاموشی برای خدا هم ذکر او سبجی در جمل
چهارم کمی آن از حضرت امام جعفر صادق مروی است که فرموده که مؤمن هر نوع مردی که استفت شود
مانند عرق شدن و فرو آمدن خانه و دیوار برود بلکه کردن سماع او را و گرفتار شدن بصاحب خود
اینست اما ذکر او که در خدای باشد باین نوع ملامت شود و حضرت رسالت صلوات بر او است که حق تعالی بن
خطاب فرمود که اگر کعبه بر زمین مشغول شود و نفس او را و کعبه ای که زمین کند از کم که آن کعبه از وصاف شود
اگر مردمان اینها گشت چه آن سده بشوند که عداب من برایشان نازل شود و من تجمیع است برکت کن
عداب ایشان که در اتم و نیز از حضرت مروی است که موسی از خدای تعالی سوال کرد که با خدا یا تو نزدیکی با من
که با تو را بگویم یا دوری که ترا با او از من بخاتم حق تعالی فرمود که با موسی باطیس من ذکر کنی موسی پیشین
کسی که ذکر من کند و نیز غیر علم فرمود که هر چه عجبی ذکر کند که حق تعالی ملامت را مکن تا در آن ذکر شریک
شوند و ثواب ذکر خود را بایشان دهند و از آنکه هر چه است که در بشت سپاسانی وسیع است که شکر
بند و بزرگدشت شکر شود در شکر آن در آن پایان بد بخت نشدن مشغول شوند برای او چون وقت
مانند ایشان از درخت نشادن باز است بنیاد از کعبه که هر چه او وقت کرده که کعبه صاحب فرود در خدا
اسباب و مصالح درخت نشادن با ذکر است از حضرت رسالت صلوات بر او است که هر که با خلاص ذکر کند
در بار بار در وقتی که مردم غافل باشند و مشغول بر عیش و شریقی تعالی سزاوار است از برای او بنویسد در
قیامت او را پادشاه روز قیامت نماید بر وجهی که در خاطر سپاس کند که در **منجات الهی** بود یا با
که از پروردگار خود را بخوردی و لم اشع مقصود **رفیق راهی را تحقیق** چنانچه پیش از تو فریق **دل**

دل پر دانه جانوس ساری **شیخ** دل شب من روز ساری **چراغ** دل که در اول وقت **بزرگ** عیش است
باز روشن **چشم** کم میبازد روشن **هر** از روشن افروشن **دل** پر خون من از سوز دغی **بزرگ**
چو فانوس از غلغلی **رمان** من فطمت از برق آبی **بخش** از بجز سبزم خضر **اصل** **دوم** فضیلت
علماء و عاریان پریا و ذاکران **باصفا** جابر بن عبد الله انصاری **تجدید** سبزم صلوات بر او است که در فرمود که
یک است که عالم بر سبزه خود تکیه کند و در علم دین نکرده است از عبادت عابدی که مشا و سال خدا را
عبادت کند و این بن مالک رسول صلوات بر او است که او گفت علم یا موزید که آموختن علم حسنه است و در
آن است و بجز آن جهاد و فرشتگان و محسن علماء غبت کنند و پرمای خود را در ایشان مانده و در نماز
برای ایشان استغفار کنند و مرتزی خوشگی که باشد برای ایشان آنرا شکر چه بندگان میمان دریا و بوم
و سپاس چهار پیمان و آسمان و زمین سپاسگاران آورده اند که پادشاه پادشاهان پادشاهان چون از
سال تا عالمی بدو دست که روز مال ناصر است مال نه برت حج بخت و حکیم فاضل با اذقیقین گفت
که علم از غنیان فاضلتر است و این سخن حافظ آن ملک نیشد اتفاقا روزی مرد و بجام داخل شدند و با هم
آغاز کردند آنرا فاضل گفت ای ملک شتابا جز رسید امر و حرام مینماید وقت پادشاه گفت میبستی
حاتم در میان چون نمیر تو آمد که آن عالم گفت که چنین که حال علم و فضل من بافت و باج و هر چه
نمید **تو** از تو حجاب است پادشاه را این سخن خوش آمد قبول نموده و با فضیلت علماء پادشاهان
عرفت نموده **مشهدی** **دین** عالم درست باشد و در **رخت** **دین** نماز من حدیث است **عالمان**
جان علم دارند **علم** دین را سایه میسازد **مکر** او را حکم استون کند **چون** نماز علم کون کرد

حضرت رسول صلعم فرمود که سینه کی دنیا و آخرت از علم بود و در دنیا و آخرت از جهل بود دیگر فرمود که هر که
گفت که جبرئیل را پرسیدم که کدام علم فاضلت است گفت علم اخشن که در کفایت خفا بجای آوردن کونتم
صداران گفت در روی علم کونستین که ایش از ادین و با ایشان بجاست **مشهور** دین بر
عالمی باهک که سر جایی را باکشد علم داری که پیش از دین برسد بر دل تشنگان با چو مرغ
و دیگر از رسول صلعم هر دیت که فضل علم بر عباد چون تفصیل برایت بسیار است ساکنان و در خضرات که پیش
اهل علم مقدم بر غیر می باشد و نیز فرمود که روز قیامت کس از اخفت شفاعت نهد اینها را اهل علم را
معداران شهدار این چه بزرگترین مرتبه علم که با من نبوت و شهادت و فضیلت علمدارانند از این با این
حدیث معلوم توان کرد که اهل علم و العلماء فضل من در عالم استوار یعنی کس که عالمان با آن حدیث نهفته و
تقریب نیستند فاضلت است از خون شهدا که در راه خدا کشته شوند و نیز فرمود که اقرب اناس من درجه **المنزه**
اهل العلم و العباد یعنی بزرگترین مردمان از درجه نبوت رضای حضرت عزت علماء و جابهنده فضل علم را
ازین حدیث معلوم توان کرد که رسول صلعم فرموده که فضل العالم علی العالم یعنی فضل عالم بر عالم چو
فضل من است بر داناتین شما و نیز فرموده که وحی کرد آنست که عالمی را بر ایم که با بر ایم آن علم است که علم حقیقی
ای بر ایم برستی که من علم دوست میدارم صمیم را و از این عباس هر دیت که علماء بفضله در صفت بر
بالای درجه ای میباشند که میان درجه تا درجه پانصد را راه باشد و از این نوعی است که گفته
شدن درجه عالم حضرت از هزار که تماشاز گذاردن عبادت نزار در پیش کن در برابر خاندان خاستند
و از این عباس هر دیت که سلیمان بن داود در این خنده میان علم و ملک ای اختیار علم در پس بزرگت و علم

و بیست علم مال ملک و از زانی داشته و با او امام باقی اخضر رسول صلعم فعل کرده که اهل علم میباشند که
و جمع اهل اسنان و زمین حتی میسان دریا و در چهار گوشه را بخار کسی که مردم را تعلیم میداد با مور و اهل علم غنی و
هر دیت که رسول صلعم فرموده که علمای آمت من بچو اینها یعنی اسر ستمند نیز فرموده که علماء در هر پیشه اند او را
که ساطع و سبکترین اسر بخر معلوم بود یکی از کمترین است که پرس بلیگین است این یکی که در قیامت
گشت داشت که آیا دینی دیگر خواهد بود یا نه و یکی در حدیث العلماء در شهر الکاتب است که بوی گشت از کشتار
می آمد بر دوگان تقابل رسید از دور و در خطی که در شخصی پیش می آمد و پس هر وقت نوشت آن بود
که طالب علمی فرود در دست که نشسته بود در فراغ تقابل مطالعه نمود و تقابل کا و مانع او میشد سلطان برین
دو وقت نشسته کن طلایی با شمع موم بدو داد و شب سید کانیات صلعم در جواب یاد که خطاب فرمود که
یا بن سبکترین غیر آنست فی الدارین کا عوز در شی یعنی ای سبکترین عزیز و کرامی در در حق تعالی آید بر دو
پنج آنکه عزیز و کرامی در شتی و ایش را پس او را بان کرامی که در حق تو آن طالب علم واقعه این سه سبک
کرد و سعادت دنیا و آخرت بقیت و در فضیلت علم بقدر کانیات که حق تعالی خطاب بچو فرموده که
رب زدنی علما یعنی بگوی محمد که ای پروردگار من زیاد کردن این علم را پس بچو از فضل از علم میوه
حق تعالی او را تعلیم فرمود که در خواهد **رباعی** ارباب علوم دین که در دیت اند یا رب چه فریضه قدر
عالمیت اند پست تجر ایل در لیت اند مقصود از پستی جهان ایشانند و هر دیت که از رسول
پرسیدند که یا رسول الله قرآن فاضلت است یا مؤمنان علم فرموده که قرآنست فاضل من به هر علم و در حدیث
آمده است که چون بزم من بسم الله الرحمن الرحیم بخواند بعد در صحنی از وی چهار هزار حسنه اش بر او نسبت چهار

که رسیده است بخونده چهار هزار درجه شش دانده و نیز رسول صلوات بر او است که فرموده در آخرین مرتبه
خود که گمان گزینند و بعد از آن حاجتی که در شب نماز و طاعت مشغول باشند و در هر چه بود که هر که حق تعالی
و استحقاق قرآن و زنی کند و پیش هر دو آموخته کند که کسی دیگر از یاد او از آنچه با او عطا فرموده که است کرده
است پس بخیر عینی کرده باشد که با در زانی داشته و این بنام کسا پیغمبر صلوات بر او است که اهل قرآن
که قاری باشد اهل آینه و از هر صفا در نگاه و قرآن با نگاه او در هر بنی عبادتی که کند همین که خواندن
قرآن است و حضرت رسول صلوات بر او است که خواندن قرآن فضیلت از ذکر و ذکر فضل است از صدقه و صدقه
فضل است از روز و روز و سپهر است و فرخ است و نیز حضرت فرموده که خواننده قرآن از هر جری که از
خواند اگر استادت مدح است و اگر استادت تخطی است چنانچه در حدیث آمده است با طهارت
پیت و نجس و بی طهارت و از هر چه در آن اعیان برسد مردیت که هر که استماع کند حرفی از قرآن
برای او حسرت برسد و حسرت برسد و در هر چه در آن رسول صلوات بر او است که هر که قرآن خواند که گویا
پیغمبری در میان مرد و پهلوی او جا گرفته و بر سر پیغمبری رسیده و الاکت که در جی بود نازل شده و او
حدیثی روایت کرده که قاریان قرآن متران و متران اهل بیت خود آینه بود و در غیر اسم حسرتی
نموده است که هر چه در او قاری را روز قیامت حاجی بر سر بند کند و نور او در آن روز از راه رود و در هر
پوشانند که کیفیت در یاد یکم ترن تازی از آن معادل صد هزار دنیا باشد با آنچه در دست پر خیزد
و پادشاهی خدیوین را در نانوشتی به دست است آن به قاری دهند و او را گویند که قرآن خوان
و با بیرون نزل تو را حاجتی خواهد بود که آنرا اسم نایم چون پروردگار عبادی خود کند و تا غایت

و تا حاجت بر سر خود بیند گویند بخاریا این شرف در روزگاری با انجاست که کردار ما بر سر خود که با این درجه
رسیم که امام یکمین جواب گویند که این ثواب است که فرزند خود را بقیم قرآن خواندن او بدو زیاده است
رسالت صلوات بر او است که چون معلم بسم الله الرحمن الرحیم معلم نماید حق تعالی معلم را پادشاه روزی
که چنانچه در نامه اعمال ایشان مانده و باید دانست که استت که قاری قرآن را از روی مصحف کند
و اگر چه حافظ باشد تا او ثواب قرآن ثواب نظر باشد چنانکه سخن بنام عمار روایت کرده که من از علی بن
رسیدم که این رسول الله من حافظ قرآنم تفاوت از روی مصحف کنم یا از حفظ فرموده است
که نظر در قرآن کردن عبادت دیگر است و حق تعالی فرموده که فاما یا نیکمینی بدی من تبع هر ای نیکمینی
و لایستی یعنی پس اگر پادشاه از روی من راه نماند اگر کتاب رسول پس هر که بر روی کند آن بدی را پس
نشود در دنیا و برنج نیند در عقبی بلکه در مرد و سائر فرقه احوال باشد از این عبادت است که حق تعالی صاف
شده که هر کس قرآن بخواند و بدان عمل کند که در دنیا که راه نشود و محقق و خود رسد و در آخرت سعادت
در پنج کفار که در دامن عوض عن در هر خانه معینه صلوات بر او است که هر که روی برتابد از یاد کردن من پس
که در اوست رستی نکند در هر خانه سخت در دنیا زیرا که نعمت او مصرف خواهد بود و جمع مال دنیا
پس بجهت این همیشه در ملک عرض کفار خواهد بود و بر از دنیا آن و خایف بفقان و نفس آن مخالف
نمون که طالب کفرت چه او بجهت آنکه بر روی است در رضا و جبر و شاعت توکل بر او پس بجا است
پس حق تعالی اسباب رزق پاکبانی و مسوالت او بر سر ساند و توفیق میدهد او را همیشه صلوات
حدیثی است که حق تعالی خطاب برینا کرده میفرماید که ای دنیا خدمت کن کسی که خدمت من میکند

و در هیچ اندازگی را که خدمت تو میکند و در ویرانه ها و اینچنین صدمه او از عیبت خدای عزت است
آن که گریه می نماید در آن حق تعالی بر او را شک گرداند بر وجهی که همه اشخوهای داری که در بر او
و نود و نواشت و ما بر بسط گرداند که هر کی راست سر باشد تا او را میگرد و میگردند و میگردند و باز نمانده
میشود تا در قیامت و اگر آن اشودا یکدم در زمین و در هرگز نماند زود و شیشه ه یوم القیامه می خوریم
اگر از آن یا دعا و مواضع کند در روز قیامت و حق تعالی خطاب بر پیغمبر می کند و مراد
آیت اندین میاید که اهل اوحی لیکن من کتاب ام المصلوه ان المصلوه شتی عن العباد و المکره لکن انتم
اگر در ایام مصلحت می بخواند آنچه و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
کاری که از عیبت است و علم کی گشته از عیبت است و در آن صوره که متضمن با یکدیگر در آن خدمت بزرگتر است
س پطاعت خدای میاید که میگوید از نماز و ذکر و غیر آن یعنی نماز و غیر آن است و در عیبت از معانی حال
است تعالی آن و در عیبت آن چه در اوست بدان موجب و در آن خدمت و مورت کمال خوف و شرم است
نفس که شرم و عیبت از معیبت آورد که جوابی از نصار نماز با فیضیه با حضرت سالت مسلم که از وی هیچ
نوع از خویش نبود که در آن عیبت چون حال او بود وقت عرض رسانیدند فرمود که آن المصلوه شاه زود باشد
که نماز از خویش باز دارد از آن عبد الله هر وقت که در آن کمانی توفیق تو بر یافت و از آن صاحب
و نیز از او عبد الله هر وقت که میگوید که نماز قبول درگاه خداست باید که درین نظر کند که آن نماز را
از خویش بگذرد و یا در چه بگذرد که نماز او را از معاصی منع کرده قبول درگاه الهی گشته فرمود میاید
مصلوه قرآن است و نویز نیست که پیغمبر فرموده که قرآن خوانی که مدام ترانی گشته است از معاصی چون میاید

و چون نمیکنند قرآن خوانده باشی و بنگه فرمود که مصلوه که متضمن با یکدیگر در آن خدمت بزرگتر است از معانی
یعنی آن بزرگتر است که بر صاحب خود موجب عیبت نشود و مکر باقی که از او در نزد اکثر ارباب مطلق ذکر است یعنی
و از خدای بزرگتر است از همه چیزها **الف** یا تو رفیق تن می کنی من است **ب** و ذکر تو حسین دل عیبت است
میکنند که از ذکر غافل گردم **ج** آن مخلص نزار رخصه در دین نیست **د** و این عباس فرموده که میاید که در آن خدا
شمار رحمت خود بزرگتر است از یاد کردن شما در ایعت نیز از ذکر است که شریف با مواضع ذکر
صافیت از کدورات اعراض از مسلمان فاسی و بیت که مراد است که میاید که در آن بنده خدا را بزرگتر است
از سوا می آن از مواضع جل و بیت که شریف علی که آدمی میکند بهتر از ذکر خدایت در نجابت و از عیبت
خدای گفته بهتر از نجابت است گفت بی بهتر از نجابت است چه حق تعالی فرموده که **لذکر الله اکبر و در و ایه که**
که پیغمبر صلعم را پرسیدند که کدام عمل بنده دوستتر است نزد خدای تعالی فرمود علی که دوستتر است نزد خدای
آن است که زبان تو در وقت وقت تر باشد بزرگتر است بعد از آن فرمود که هر که در وقت دارد که در
روز ضمای هشت بخواند باید که در خدای بسیار کند و از رسول صلعم رویت که پرسج خدای باشد که اهل
آن در خدای کند آن که در شکر آن کرد و او را دین فرود که در او را دین از رحمت خدای فرود پو شدند و
حق تعالی که را ایشان کند از ملا علی ابوبصیر را ابو عبد الله را و آیه کرده که فرمود و شکیان مالک نبی آن
که در خلوت و از خدای کند از او در دعوت که فرمود و خبر دهم شمار به بهترین عملهای شما و درین
آن نزد خدای و اما تر آن بر رحمت و بهتر از جاد و تصدق بودیم گفته آن که دست گفت نزد خدا
نیز از حق تعالی فرموده و لکن الله اکبر و دیگر حق تعالی در حکم کتاب خود ام فرموده که **ذکر تعالی ایها الیقین**



انوار ذکر و آیه ذکر که بسیار است و صیقلی است که در وی یاد کند خدا را یاد کردنی بسیار
یعنی در غالب اوقات با نواغ ذکر از غیبه و تبلی و کفر و غیره پیش می آید و یاد او را یاد نماز کند از یاد رای او
با داده و شب با کجا چه نماز در صبح شام است از روی ادب و بجهت آنکه غلبه میکند جواب دین و وقت و
کند چشم این دو وقت با این دو نماز بجهت این است که ملاک صبح و شام حاضر می باشد و در پیش او
بت خواهند نمود در نماز اعمال او و علم را در ذکر که اشکاف بسیار است بجا می آید بجز صلوات که کرده که
مرا آید که خدا را در صبح وقت فراوان کند پس بنا برین مراد ذکر هفتت چه دوام ذکر زبان
مکن نیست و در لطایف آورده که مراد از بکرات رتبت بجهت حق تعالی یعنی او را دست در این چه رتبت
من است یا اگر ذکر و دو دست می کند در زبان دست از کفر و جاهلیت که گفته اند **نظم** در پیشان
نیم حرکت خالی در پیش کمان نیم زودت تعالی و زودت محال مرا که بیجا است و ابراهیم بی
مروت که هر که بیجا است از بعد راسی بر کوی او بسیار ذکر کرده و از او عبدالله مثل کرده اند که
فرمود که هر که پیش از او گوید او را که خدای بسیار کرده و از این عباس روتیت که حق تعالی بکجا از
خبر او که ذکر از احدی مقرر و من فرمود و معطی آنرا بعد از اجازت فرمود که در آنرا که برای آن
صدی مقرر کرد بلکه فرمود که در همه احوال اوقات یاد کند **مناجات** که می بردم بخش زین شین
که دانم دست میداری دل شین مرا خود آنقدر لذت بر شیت که بعد از آن خوش شیت
ز بس بر حضرت شد در دم میکنم بخونم رنگ خونم اگر در دل غریب میخیزم شین
زبان در قدر شین می شود و شین در آن کشور که عشوق تو آید و کورتانم و مار کفنت است کلام

کلام که از پند غناش زنده مرگان حرف برایش **چنان** در سینه ام و عشق را راه
که چند در دو نیم راه **فصل** در فضیلت تعین حضرت رسول صلعم فرموده که هر که دست
میدارد که نظر کند بر سینه از دو کمان حدای تعالی از آتش و زخ سپس کو نظر کند بعد از تعین و دیگر
انحضرت فرموده که هر که در نزد و کرامی دارد و عالمی تعالی را چنان است که کرامی در شب به بقا و غیره
و رسول صلعم فرموده که سوال کردم از حضرت که کدام عمل فاضلت است آیت مرا گفت طلب کردن علم بعد از
کشت نظر کردن بر وی علم کلام بعد از آن گفت زیادت عمل کردن و دیگر رسول صلعم فرموده که طلب شنیدن
علم از حدای تعالی فاضلت است اینجا به ان و جاجان و او گنبد کمان غیر مکتان و جاجان و او گنبد
میخیزند برای او و خیمه در راه دستار کمان و سرخزی که آفتاب بروی او بود و دیگر در دست از رسول صلعم
خوار و خیره در طلب شنیدن علم را بدستی که خوار و آهسته است مراد هر که خوار و مر اجابتی او است
و دیگر در دست انحضرت که هر که عزت ندارد و طلب شنیدن علم را تحقیق که او منافق بود بمون در دنیا و آخرت
نظم ای بود و دو تو نزدیک قطره می تا نمانی با جملای کرمی زیرا که چنین گفت رسول بی
من اگر م عالمات اگرستی و دیگر در روایت آمده از رسول صلعم که طالب علم را فرود ای فایده شایع است
بود چون تمام شاعت پیچیدان و دیگر متوسل از پیغمبر صلعم که هر که در طلب علم باشد و فایده پیش آنکه
مستعد و ارجل شود حق تعالی پافزیند در قرا و در شنیده که او را تعلیم دهد تا در قیامت دید که انحضرت فرمود که هر که
دو نوعند عالم و معلم و دیگران چون هر کس از کس پیش خری با این نیت و دیگر نیت از رسول اللین فر
اطمینان که هر که یاد کرد و عمل نماید چهل حدیث از نبی صلعم تعالی در او در وقت قیامت فیض عطا کند و دیگر

فرمود که عالم چون رزق است مستعمل چون زینبند و باقی مردمان چون از رزق **مؤمنی** علم را چند چیزی باید اگر آن
بشنوی منم شاید **طوبی** و **صغیری** پاک **مد** و **کوکی** ازین افلاک **اوستا** و **شیخ** و **نفس** **کبری**
و راز مالی **پاکسی** چون شد انسانی جمع **بجهان** روشنی دهد چون شمع **و** **دگر** آنحضرت صلعم فرمود که
مستعمل چون شیشه پیش عالم برای آموختن علم بکشد خدا **تعالی** بر روی وی شعله و دراز رحمت چون از آن بکشد
بخیر و اگر نگیرد و پکند **بود** دنیا گران نازد ز بهر باشد و بهر حد **تعالی** بود بهر حدی ثواب عبادت یک را نکند
از برای او بهر وقتی مشغول در بشت که مشغول بر باره دنیا بود پس واجب **و** **تعم** و **لازم** بود بر همه مومنان
مسلمانان که بطلب علم مشغول باشند تا این ثواب دریا باشد و از اجابت **مخصوص** شود زیرا که هر چه از طلب
نیست و طالب علم در دنیا آخرت مدوح خالق **خدا** است و دیگران نیز از بزرگترین نجات می باشد **مطلوبه**
صاحب دل زود رسد آنجا نفاذ **است** عیب صحت اهل طریق **که** گنم میان عالم و عابد چه فرق بود **و** **جهان**
کردی از آن این فریق را **بگفت** آن حکیم خویش بر او پیروز بود **و** **دین** عندی کند که کفر و غرق را **بهد**
و حضرت لیل المؤمنین علی **م** در صحبت بود **و** **خود** و **جهنم** اینخیزه می نماید که بدان **استغفار** روی کند **و** **طلب** علم
که در آسمانها در دنیا است حتی در غافل بود **و** **میان** در یاد پرستی که ملاک مالهای خود را می گسترند **و** **طلب**
علمان که پای بران نهند و بطلب علم روند و طلب علم شرف دنیا است و فیروز می آید **و** **بهر** حث این خبری
تعالی است و بیشترین خلاق **از** **مؤمنی** پانوز علم و ادب ای **سپرد** **رنا** از **کلی** **سپرد** **تجیل** **و** **شش** **کوش**
نمای **که** **رنا** **سپرد** **و** **نا** **چو** **فر** **و** **رو** **تیت** **کرو** **زی** **دی** **ز** **سول** **صلعم** **که** **سوال** **که** **چو**
اجرا بشکستی را که فرزند از قرآن **سپرد** **و** **حضرت** **فرمود** **که** **قرآن** **کلام** **خدا** **تعالی** **است** **و** **ثواب** **او** **کس** **نبرد** **که** **چو**

که او سبحان دین سخن بودند که **جبرئیل** امین در رسید و گفت ای محمد **تعالی** رسپام میساند که هر که فرزند
خود را قرآن یاد آموزد چنان باشد که در مزاج کرده **و** **دو** **مزار** **عمر** **و** **جای** **آورده** **و** **دو** **مزار** **نبرد** **از** **فرزند**
اسمعیل **را** **دا** **کرده** **باشد** **و** **مزار** **بار** **بفرز** **ارقه** **باشد** **نظم** **هر** **که** **بر** **فرزند** **از** **تعلیم** **آن** **بچ** **بزرگ** **دقتش** **روز**
قصا **اند** **بشت** **آسان** **نمود** **شرح** **غزلی** **است** **قرآن** **قطره** **باران** **بر** **توت** **سرسبز** **از** **قطره** **باران** **بود**
باش ایم روز و شب بخواندن قرآن **قرین** **تا** **قریت** **مصطفی** **باجل** **باران** **بود** **نعت** **از** **قرآن** **بود** **ما** **زند**
باشی در جهان **چون** **پری** **مونت** **در** **کرم** **قرآن** **بود** **و** **دگر** **رسول** **خدا** **صلعم** **فرمود** **که** **هر** **شهر** **و** **دی**
که عالمی **متعلی** **دان** **آید** **و** **طعام** **نخورد** **و** **آب** **نیشاند** **از** **دری** **در** **آید** **و** **از** **دگر** **پرو** **ن** **رود** **و** **بگفت** **قدم** **اوتقا**
تعالی **عذاب** **اهل** **کریستان** **ایشا** **را** **چهل** **روز** **بر** **دارد** **و** **بر** **و** **تی** **چهل** **سال** **پس** **سبب** **فضل** **انپا** **و** **اولیا**
اوصیا **علم** **و** **توقی** **و** **ادب** **آمنه** **مال** **سال** **و** **جاه** **پس** **سال** **بسیار** **را** **قرنی** **باشد** **و** **علم** **انک** **را** **فضل** **بسیار** **است**
بیت **خوانی** **از** **نهمین** **در** **بر** **و** **خو** **سال** **پیشتر** **که** **ده** **پا** **له** **را** **عرفت** **و** **پنج** **که** **کا** **و** **فر** **بزرگی** **علم** **را**
سیدان **ز** **جاه** **و** **منصب** **پیری** **اگر** **پری** **نهر** **بودی** **مدی** **سپس** **چیز** **و** **دگر** **عالمی** **و** **قاری** **که** **ایش** **دور**
باشد **و** **پرو** **ای** **صومیت** **باشد** **از** **ثواب** **علم** **و** **اجر** **قرارت** **بهر** **مدار** **و** **بگفت** **علم** **او** **او** **را** **دو** **فر** **می** **کشد**
ساجات **اکه** **تجیر** **لطف** **نو** **دارم** **که** **نا** **زار** **رحمت** **مشا** **م** **چنان** **عصیانم** **از** **نداره** **شده** **شیش** **که**
نا **ز** **رحمت** **بر** **دست** **خویش** **بگفتم** **جان** **من** **کشی** **دل** **میش** **بگفتم** **که** **نام** **کشی** **از** **خویش** **بگفتم** **و** **عده** **گفتی**
سوخا **که** **بگفتم** **تا** **صدی** **گفتی** **کی** **آه** **بگفتم** **که** **که** **کار** **ان** **جیمی** **بگفتی** **دل** **ترسان** **نیست** **جیمی** **بگفتم** **رحمت**
گفتی **که** **رحمت** **و** **دستی** **را** **که** **باری** **تا** **مت** **که** **را** **بگفتم** **کن** **بار** **ند** **که** **که** **را** **بگفتم** **بر** **کل** **بگفتم** **عمر**

فصل چهارم در دعوت علمای جاهل و قاصیان بی علم و عقل قاریان و ذاکران باریا بلکه علم شریعه
 ادعت و علم چنان میوه ندارد بلکه عیب است بیسبب عاقل فضل عیب کند و حق سبحان تعالی در کلام خود
 فرموده که آن مردمان را پس با آنکه در سنون و شکم و آنم تنون انتخاب عینی ایامین فرمایید و از این کوی فرمود
 کرده این بندهای خود را و حال آنکه شاخه آنکه آن کت پدینش شاعلیانید حضرت رسالت صلعم فرموده که العلماء را
 علم اهل بابت و بز و کایت و دیگر فرموده که دای عالمی که بواجب نفس سخن گوید و بد جای هر دمان نظم نماید که
 روز قیامت بچسبند اخلاص اراغ سخت تر باشد و باید که چنانکه نصیحت جمال کند خود نیز بسخن خود عمل کند و
 حق و کیران مؤثر نباشد چنانکه در حدیث آمده که روزی زنی پیش رسول صلعم آمد و با او پیروی بر او وقت رسالت
 این سپهرن پادشاهت و خرم از برای او زرقاقت و حیرت وضع او بکنیم غمی نشود و نخواستیم که چون انفاص
 مبارک تو داری در دنیا و شغای مضمناست او را بسخ کنی حضرت فرمود که امروز او را هر و فرود از زمین
 آن زن رفت روز دیگر آن سپهر از رسول صلعم حاضر کرد حضرت با او امر کرد که خرم خود را تر از این بود
 پس قبول نموده و دیگر خرم خود را تا به شد صحابه از رسول صلعم رسیده که حکمت درین چه بود که او را امر کرد
 حضرت فرمود که در زمین خود خرم خود بودم اگر با بکنیم سخن من با او بکنید و چون امروز خرم خود را
 البته مؤثر خواهد بود ای عزیز تا بدانی که جمال اینان بوجه طبعی در جبل منزه اند که وعظ و عطفان و علمای
 سچل دریشان اثر میکنند و اگر چه حال بنیوال است اما عاقل باید که بصیحت گوش کند همیشه از علمای حلال
 و حرام کند و نظر ناقول علمایانید نه با فعال ایشان چنانکه شیخ صلعم الدین سعدی در کتاب خود
 که بری بود گفت که بنیالین سخنان دلاویز و عطفان درین اثر میکنند حکم آنکه نمی بینم ایشان را که در اداری

کرداری موافق گفت **بریت** ترک دنیا بروم آموزند **خوشتر** سیم غلبه اندوزند **عالم** عالم
 بود که بکنند **منه** بگویند بخت خود بکنند **پرگفت** ای سپهر و این خلیل باطنش ای روی از تربت با جان
 در کشیدن و علم را بکنند منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فرایم علم مردم مانند **صلعم** گفت عالم
 بکش جان بشنو **در زمانه** بگفتش کردار **با بطلت** آنکه مدعی گوید **نخته** رانخته کنی گشت پیدا **مر** و بکنید
 کیر اندر گوش **که** نوشتت پند بر دیوار **حضرت** رسول صلعم فرموده که العلماء با عمل شیخ با اثر مال را بکنند
 یعنی عالم چنان درخت بی میوه است که بگفتش نرا و از تربت **و دیگر** آنحضرت فرموده که علماء اینان
 پیغمبرند **مادم** که بر نیانین پیغمبر چون دنیا راغب شود علم ایشان و عمل ایشان تا به شود پس خند کند
 تا دین شایستگی اند و نقصان پذیر **قطعه** عالمی که را عمل نرا نیست **چون** درخت بی میوه است **اندر**
مش **کس** بگفتش نایه **در اوست** **ذکر** رسول صلعم فرموده که علماء دو طایفه اند یکی عالمی که فرزند باشد
 علم خود را و بدان عمل کند او ناجی در دست کار است **و دیگر** آنکه ترک کند علم خود را و عمل بدان نموده درین
 حسرت و مذمت اهل دوزخ آید که عالمی بنده از بندگان خدا را بر آه آورده باشد **و این** عالم را فرما
 که قضاوت کرده باشد و بسبب آن در بهشت باشد و عالم بسبب آن که در جهنم باشد و در دوزخ با
 عالم یا در ع و پیریز کاری که بسبب آن در ع و پیریز کاری در دوزخ باشد و با عالم با در ع و پیریز
 که بسبب آن در ع و پیریز کاری خود را ندانند و خوشحال باشد و میل عا به و بزنی است **شبهه** او به چهار
 آن عبارتست صورت خویش را چشم خلیق که است در د و بقبول خلقش او شود و اگر کسی بی وطن زمین خفته
 وی در اول کرد و بکافات مشغول شود و از ابی عبد الله علیه السلام منسوب است که در حق فرموده است تعالی او را

جان او را غم آلود کرد

و در خب رآه و از ابی جعفر علیه السلام که بر پستی که در تیرین بقع با خانی است که در حق پند و در یاد کند چون
سید که گفت در مدینه زاده قاضی شده بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر من یکدشت چون روزی در
زود سخت رفتم نمودم که آن مجلس بود که در زود نشسته بودی گفتم ندای تو کردم بر پستی که آن قاضی را
دوستی مبین است بنابر آن گای زود او میرودم حضرت فرمود که اران میرسم بر تو که از جانب حق تعالی
نزل شود و در هر که در مجلس او باشد فرود زود که در مجلسی که حکم غیر حق واقع شود و عدت حق تعالی بر آن زود
میشود پس العزیز باید که در مجلس حکم شرع و عرف نهدی اگر خواهی که از لغت حق تعالی امین باشی که در حق
حکمی واقع نشود و قاضی و حاکم باید که حکم جعل کند و از حد شرع تجاوز نکند تا در حساب و غلبه آنگاه بشنند
و مرویت از حضرت رسول صلعم که روز قیامت حکمی را پا در نه که گویا زین از حد حکم کرده باشد او را گویند چرا
حد آبی نهضت کرده پسیدی گویند بجهت شفقت و رحمت بدکان از حق تعالی عقاب رسد با و که تو بجهت بی
راش آن از من آنکه او را به فرخ امر مانده الی و گویا پاره کند که گیت زین را زاید از حد متعزز زده باشد
حق تعالی و عقاب کند که چو او حد و من تعدی کردی گویند بجهت آنکه تا بندگان بار نشیند عاقبت
تو نیز او را رکنند به فرخ العزیز آن بجای از امر شرع کنید و بعلم و عمل خود فرود شود که رب را می در
پیش است و طرفه و آفته در پی **ربیع** ما بجز از نصیحت حدیث است **س** مایلی چنانکه اول خواند است
شایدی و در اندی و سوسوی در زرق **اینبار** نصیحت آنچه می بینی است **از رسول صلعم** روایت
که فرمود که بر سر دار نشستن تهرات از آنکه قاری بر در سر ای طله و عال نشیند حضرت رسول صلعم
فرمود که بر سر نیز از این سخن یعنی چاه اندوه گفند یا رسول الله صبح سخن میت فرمود چاییت

چاییت اردونخ برای قاریان که قرات بر پا کرده باشند و در کز باید که از صدق باشد و در آنکه خاک
زبانزبانم حق گویند که در ازین باید که پاد حق دارد و در حالت فکر دست پیا زودن و سماع نمودن و
کف کردن و سخن زودن از عمل شیطانست و نامشروع جام محض ریاد و زین کاسیت **شوی**
ذکر سکن علم عیسیست **دل** معین چشم پر سبیل است **حلقه** ذکر حلقه **قلنت** **کله** ما خلق کل
ست **ذکر** در دل چو جایی کرد و نشست **بجز** خواستی بنده و خواهی هست **اگر** نهشتم بهی
شنوت **کر** نزاری فغان و لغز است **پس** باید که خود را از فضل شیطان نگاه داری در را
که معنی ذکر یاد کردن است نه فریاد کردن **ساجات** **اوستی** پادشاه بود که اگر کم تو بعضی است عظیم است
که زایمان کن تهمی دستم **بهنیم** بار تا هستم **حکوم** خوشتر از پریشانی **آه** ازین جان سخت
پیشانی **کشت** چندین در حق سیاهان **من** گامی و دم که آه ازین **تو** می یوم ای پیام **تو**
مرازی ذکر برام **تو** سرم از راه شد بر آرش **دست** من گیر و در پناه آرش **زین** حالت
برگنایم **شش** **پر** و در غمیش کارم **شش** **فصل** **نجم** در آداب علمای و عیالین و با عکس
حق است و شاکر در هر که حق است و بگویم باند و حرمت ایشان بجای آرد و در دنیا عیبی بخورد و اگر کرد
گفتند که حرمت است و سیرت او تا دست او تا بجمعی اندازد و لیا که تو عالم برکت و جود این **شده** **نظم**
فرش کن حق است و در **کر** رحمت او است بنیاد را **اگر** در دولت همه است **نیت** **دست** است
بجز **نیت** **هر** سیتا در امر که حکوم **شده** **بسی** بر باید که مخدوم **شده** **بر** که بر عالم و علم ازت که در
متعلق با نگاه دارند و بر بار و گوئی خواهی باشند و نشست و خست او با قار و با حرمت بود و با سکتی

دل

سوکند و پوسید و پیش در رسول فکر و خصلت که بر خاندان در کسی که از اهل کفر باشد که رسول صلعم
 فرموده الکفر بکفره یعنی کفر با اهل کفر صدقه است و در روایتی گفته که کفر با اهل کفر عبادت است
 که با بی عادت کند که است او از دلش کردن برود و با است کردن بر وفق مدارا در کانی که در
 سوالش که دخلی باشد با صلاح آورد و در وجهی چشم بگیرد اگر جواب آن ندانند که در کوی دنیا
 دشت کردا علمی ما یوز که او را سوختن بود و باز در علمی که او را دندار و دو حاشه و باطن او را زنا
 شایسته باز در دنیا که معنی کار در شکر آن پنجه است و از رسول صلعم روایت کرده است که شکر کلان
 بخت حق بعد از غیر آن پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 نیست پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 برین از خدا پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 نه در صورتی در عین نشینند و در پیش او نهند و در خواندن او از کسی که بزرگوارند و چون بر بی
 سخن ترک کند و تعیین کرد اند و در راه از سوال کند و اگر بدید و ما در دست پنجه است پنجه است پنجه است
 مقدم دارد زیرا که رسول صلعم فرموده که افضل الالباب العلم یعنی علم صلیت پران پر علمت او
 و فرموده که حق ادیان و علمان خود را بچگونگی او پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 داشت است و اگر چه جاست باشد و فرموده که پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 فرموده است که آنچه خوانده باشد پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 نباید کرد و مظهر باید بود تا یرون آید که از طریق پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است

کرامی بزرگ باید داشت و با دین با اوست که باید که پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 مصری بود و سالهای بسیار خدمت می بسر کرده بود و علم آموخته در پیشی طریقت فرا گرفته چون شبهر
 خویش تا زاهد سرگشته بدو ازینها و چهار روز از او پرسید پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 پایی خود کرده و در وقت بر دیوار داد و آنکه گفت ای قوم هر سید ازین سر صفتی امید نگشاید
 تا این زمان هرگز این سخن نگفتی اکنون چرا گفتی زیرا که او است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 حیات بود و تا او است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 کردن و سید را جواب داد پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 پست بدیوار داد و در خلق آموختن چون این بختی پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 و مات یافته بود و حضرت رسول صلعم در حق تعیین فرموده که اللهم تعز علیین و اطال عمرهم و بارک لهم فی
 کسبهم پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 عزیز که آثار و علامت پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 خوش خوی پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 یا موزنه تواضع و فروشی نماید با کسی پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 آموزنده بگردد و حضرت رسول صلعم فرموده که پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 خواجرات و حضرت امیر المؤمنین صلعم فرموده که پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است
 حضرت است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است پنجه است

نیت **نظم** که نیت پاره ارجان است قطره از چشمه جوان است خدمت او کن بجای سی
 برک و شش تا نوبی سی بداند حق و در بیدارت پس بد که حق اوران خاطر سازد و اگر چه از حق دور
 شود آن آمد به حال آنجه نیت سعی بر بندگی باید آورد زیرا که در لربودیت که در شرح نمی آید آنکه نیت
 در شکم کشیده در وقت وضع حمل در مطلق بوده و تر از شیر جان پرورده و شبها بخوابی کشیده
 و در حیرت افتد که اگر کسی را عمر باشد از اول فرزند یا تا آنکه دنیا پاک و در خدمت مادر است از بعد
 حق کبره شتر و آن او پروان می آید و باید که در بر است نماند و خدمت او بجای آورد که اول از نیت پس
 حق تعالی جل جلاله و عز و کرامت و عظمت نوبی آورد و آنکه کینا رسالی صحیح رفته بود چون مردم از غفالت
 بگشتند شبانه مالک خواب دید که در فرشته از آسمان فرود آمد و می آید بری رسید که ای کس از حق
 که قبول شده و آن که در دو جواب داد که چه جان بر چه قبول رسید الا از آن احمد حقی که چاره
 این مرد را علی کرده و محروم بماند که در مالک بپار شده و تا روز اران از شیر جواب که در علی الصبح فرستاد
 تا قدر حرف را بپار کرد و در میان قافله میگردید و احمد غمی را علی طلبید تا کجا بخیم رسید و دیگر که در این خمیر بران
 و جوانی بناوی پای در پوشیده و نیز برای غسل کردن نماند و چون پیش با مالک تا سپاس کرد و
 گفت ای مالک آن جوانی که تو چویی در جواب دیدم این ملا پس غسل نپوشد از محرومیت مالک
 گوید که تیر شد و گفت آنکه بر آن صحن صبری صافی ای کس باین جرمی است گفت ای مالک در سخن نا
 خوش نودت گفتم درت کجاست گفت درین قافله است گفتم ای من نودت نزدیک است رویش که
 بشاعت او را از خوش نودت که آن کسی من همراه کرد نزدیک پر او رستم گفتم ای شیخ هر چه است گفت ای

آری ناخلفی که از وی اضنی ستم گفتم ای پر میدانی که او در نودت است که کسی آنرا کسی در اول که در نودت
 مطالت نشاید که تو خزنه خود را بعد از است بلا ساری و من مالک دینارم و خوش خن جوانی
 ام نزد تو خود او رسو را بشاعت آورده ام تا از نکر که او در کندی و او را بجل کنی بر این سخن بشاعت
 ای شیخ سخن استیم که مرکز از اضنی خوش نودت که کون که تو آمد و در شغ بزرگ آورد و قبول کردیم نسر
 کنه او در کشتیم مالک گوید که بر ابد عا و شایا که در دم در بخیم جوان آوردیم تا او را برت در دم
 دیدم که غسل از کردن برداشته و پلاس تن پرورن کرده و جابه بگو پوشیده گفت ای مالک خدا ترا
 جزای جزو باد که میان من و پدر صبح آنگذنی و بر خشت نودی او حج من از نیت قبول کشیده و بداند که کونک
 امانی است در دست پر و مادر و دل که پی دی چون کوفت است نقش نپرت و نودت چون هم دیگر
 شفا خالیت چون زمین پاکت که صحنی که در وی کهنی برید پس اگر شمر خیر کهنی بعبادت من و دنیا سپید
 و مادر و پدر معلوم در آن ثواب شریک باشند و اگر بخلاف آن باشد بخت بود و ارشاد در هر چه بر وی
 رود از خطا شریک هستند و حق سبحا و معانی فرموده تواضعت و اهلکم باراد و کونک از نیت و فرخ کانه
 و هشتن او بر تر است از آن که از نیت نیناد کانه و هشتن وی بیان بود که در ارباب فرمایند و اختلاف
 بگو در وی آموخته و از فرزن بپکاره دارند که حرف دنا از فرزن بر خیزد و نمیشد بگو در آن اشوخ حشمت و شرم
 و در فرخ کوی و بلوک کرد و از نیکه مصنون کلام علی بن ابی طالب است ای کس که نیت است کاتب کوشش
 و باجیه است هم حقیقت عار صاحب است پوسته کند چرب نانی چون شمع لیکن بعضی صبح کاوش است
 و باید که نسی که باو بشیر میدهد که از نیت بود و صاحب و خوشی و نیک روی تا جلال از نیت فرخ کند زیرا که

از تقصیر صوم است که بیشتر مایه می نرسد پس چون گوشت و پوست گوشت را از آن بویید در بطح وی
آن مناسبتی بدید که بعد از بوی خوش ظاهر شود و در حدیث آمده که خوشی بر تن نیکو از دایه سیرت میکند و باید که
آداب طعام خوردن بوی آموزد و او را بدان دانند که بدست راست خیزی خورد و در وقت طعام
خوردن هم آید بوی در بوی خیزی خورد و بوی باغچه بر دارد و در وقت خیزی خوردن چشم
بیرکان نشسته با جاده آلوده کند و گوشت بسیار خوردن آداب در پیش می می منت کند و کم خوردن
آداب نشاندن تاش کونید و پانزده که آداب بدین نزد مردم نیدارد و پشت بر دم کند و با او نشیند
و دست زین زین نیکو آن دلیل گاهی باشد و پر کوی باشد بسیار در سخن گوشت خورد و تا از
خیزی نرسد نیکو در زبان از نش نگاه دارد و چون چنین روز همیشه با آداب نیکو در آید
سلسله می گوید رساله بودم شبی حال من نماز شب میکردم گفت ای پسر چه از خدای که مرا
سپارید یا دینگی که شکونه یاد کنم گفت مرثبه در وقت خواب بسیار بگوی بدل که خدای بخت
می بیند خدیش یکم پس گفت مرثبه پانزده بار بگوی پس حمدات آن در دل من افشا و چون آلی
بگشت بمن گفت پیش این رایا و دار تا در کورسی چندان میقیم تا حملات آن در من بدید پس
میکردین گفت که خدای تعالی او بی بود و ایند و دوری که در وصیت چون کند زینها که مصیبت
کردی ترا می پس هر چند تصدیق می کردم بخاطر رسید که خدا درین می کند و در آن باره
پس باید که فرزند چون سخن گوئی شود او را تعلیم سخنان نیکو کند چنانکه گوید یا ایله جید یا علی لاله ان ام
دست چاره نماندینا و چون عشا شد او را بنیاز روزی که کند تا عاده که بعبادت و چون

و چون ده سال شود اگر تقصیر کند در طاعت او ازینست و در پانزده سالگی ناز بر وجهت اگر در
نماز و روزه تقصیر کند او را مان و آب نمهند و از خانه بیرون کنند زیرا که قبل ازین در باب بی نماز
مکوشد و اینجک مردان است اما نماز از نرسد آلی که کند نماز روزی و هیچی از این سالک است
که بوی صلیع فرمود که اطفال بعد بوی رسیده اند هر چه از خیرات و عبادات از ایشان بگذرد می آید
از ایام و هر چه که است میغزاید گاهی که با مردم نمی در و پدر و تعلیم ایشان از طحال منقلب آید و اگر کسی
از ایشان نرسد بر پدر و مادر نویسد که که با ایشان واقع شود و چون بعد بوی رسد بر کنند
از هر دوشتر خطبر و می نویسند و حق نمیرد آنست که او را تعلیم علم آداب و نماز حق تعالی و واجبات
و منزهات نماید و اعانت کند او را بر طاعت و عبادت و یاد دهد او را کسب معاش نیکوئی و
خوش خلقی و در حدیث آمده که رحمت خدای بر مردی که گوید اهل بیت و فرزندان خود که ای آلی
بر شما و در نماز بگذارد و روزه بدارد و رکوعه بدیند و در حق کیسان و یمیان و مساکین خود چنان
نماید و در بار ایشان شفقت و رحمت مری دارد و بدینست که حق تعالی ایشان را با آن در درشت حج کند
و از عقبات تعجب نماید از او بماند و در روایت آمده که خیرین عذاب آنست در روز قیامت آنست که
اهل و عیال او جاهل باشند یعنی ایشان را تعلیم و انصاف کنند و حضرت که چون من انصافی بر میزد
بواجبات خود و ضربه کند شود اهل خود را انصافی از او داشت از طاعت دارد و روزه قیامت آن
مومن گویند که خدا ترا جبری خیر داد که در دنیا تعلیم دادی را با مورات و نهی کردی را از دنیا است و
آن ما را و خود را از عذاب این روز بر ایندی پس او جمع اهل امت و جبهت شود و بوی بدی بر بندد که

تقدیر اهل خود کرده باشد روز قیامت باو کسب که جزای ترا خیر میداد که ما تعلیم کردی و بعد
 نغمه وی پس او را با اهل بیت خود بدوزخ کشند و دیگر باید که بر فرزند نام نیکو گذارند **ساجات لالی**
 آسمی چون غمت پوشد رخ خویش **بند چشم نشانی پیش** بهر مویم تو عیشی گشته **سری زبان تو**
 تم خله گشته **بهر ذره کا نام رنگ بوی** یکی دانم کی میم بگویت **ترا دانه ترا خوانم در کسب** **را**
 چون صبر است میخورم **بگویت تا خلد فیض و نون** **از غم بر دیر غسل و ارگون** **که پان شعله بر نیم**
 از تو **که تا در سبک میگزیم از تو** **همه گویم و تو پنا خدای** **مما کوران مگر ساسی** **چنان در لقم**
 بر پای نه دام **که شمای بری از من بر و دام** **فصل ششم** **در رعایت ضعیف بساید است که همان**
 بدید باشد از یک خدای تعالی و در حدیث آمده که هر که بخد او روز قیامت قرار داد که نماز او را در روز
 رسول صلعم فرموده که هر که گرامی دارد در همان خود را با من در ایام فصل در بشت باش **و در بشت**
 که همان هرگاه در جنس خانه شود و نخل شود و با او نرقا و در کاه پروند پروند میزد و با او کمان این
 و دیگر فرموده که هر که گرامی در غریزه دارد همان از بیت منیت و دیگر فرموده که خوش خوی بودن در همان بودی
 همان تبرات نزد خدای تعالی از عبادت و دیگر صلعم فرموده که گرامی دارد همان را اگر چه که فریاد باشد و چنانکه
 بر همان مگر که گیت بر کم خویش که که تقصیر حدیث آورده اند که یکی از بزرگان را واقع افتاد که شب بختیست نزد
 و سینه چقدر از آن شناخت و در همان آری او تقصیری واقع شد ملک انجام نبرد نذات خویش که دو چون آن
 قدر حدت نمود معلوم شد که همان چکس بود و بغایت شرمند شد و از روی عقد از رفته نوشت **و در**
 در سینه و سینه آنکه شمارش ششم و شتر خد ستاری بر وجهی که لایق خدام باش بجای نیاید و دم ملک

که در جواب نوشت که آنچه نوشته از قول عدزد و خدغه کن که در وقت انصافی آن کند که در گذرانم است
 سخن که ترا نشناختم سخن ماست قیمت چرا که در همان داری رسوم اغوازه اگر کام بجای باید آورد
 شرط همان داری است که چون آفتاب بر کس نبند و هفت باران بر بر جانیک طریقه باند اگر چه پان
 مردی بزرگ باشد حق بذلک اوجای آورد و باشی و اگر فرومایه بود جهان و اگر کام او ظاهر کردوشی **نظم**
 میهار اغیز باید داشت **از ره مردی و جوالندی** **مور بود غله کس نخواهد گفت** **که چرا بودی این**
 کرم کردی **حجمی از بزنگان** **بوده اند که در حق جضم خود رعایت همان داری** **نموده اند چنانکه در تو ای رخ**
 مذکرات است که در کرمان مکی بود بغایت سخن و همان دوست همیشه در همان جان او شتاده بودی چون
 احسان او بر جضم دعوا مینهاد هر که بشه اولدی بنظره کرم او نان خوردی **تا در آن شهر بودی** **فقطض**
 چاشت و شام او تها بودی **تقی محمد الدلالش** **کشی شد و تصدیق ولایت او** **که دلمکسان** **حاش**
 حرب او داشت **بجبار آمد مرد دلش** **که عضد الدوله بر جصد آمدندی** **و جنگ کردندی** **و شرب ملک**
آنقدر طعام **که لشکر عضد الدوله را کفایت بودی** **چون مریت تادی روزی** **عضد الدوله را طعام**
کرد و ضرب کردن و شبان **داون پیغمبری** **از جواب مریت** **که در جنگ کردن** **و طعام مریت** **و نان**
نشاندی **لشکر اگر چه دشمن بنده تا غیب این شهر** **و همان اولیات اند از مدت** **و در وقت کراش**
و زدن من زول کند و مان **خود خرد عضد الدوله** **که بریت** **و گفت کسی** **که چنین مرد شتاب** **با وی حرب**
کردان **پرویت** **و نهایت نازدی** **میت** **نبد که خدمت** **همان کند** **خویش** **باش** **پشت** **چون کند**
مگر همانا **اگر ای می کند** **که شش در نیانی** **می کند** **و شرط** **و دیگر در همان داری است** **که اگر از همان** **بجمله**

شد بسیار و از سرگناه او در باید گذشت چنانکه نموت که سیصد سیر از دشمنان بدرگاه کلی آورد و نموت
بسیات ایشان حکم فرماید که در میان بود در جایت گفت ای ملک بجای که مرا آب ده تشنه کن فرمود
که تا جامی آب پیش او نماند گفت ای امیر بگویم همه تشنه اند از مرگت نیست که در من تشنه باشند من است
خوادم که التماسات خواهی کرد همه را آب و نموت دما همه را آب دادند که در جایت گفت ای امیر
ما همه همان تو شدیم و اگر ام صغیف و حجت و همان گشتن رسم که میانیت مکن فصاحت او تعجب شد
بهره را از کرده اند از این جهان داری **حجت میان باید داشت بر لب چو پاره زانی** **خبر نماند که نمایی**
کاست **نموت که شیخ ابوالشرف بنی زنی داشت بسیار با خدا ترس نام او شریف صلام**
الدرویشی که اهل بیت شازده سال بود که او را از شیخ بیخ فرزندی نشد بود روزی شیخ نشسته بود
شخصی گوار داد که همان دوست میدار شیخ گفت شریقی آمد در آمد و سلام کرد شیخ او را
کنار کوفه تعظیم نمود و بجای بن کوفه نشاند در رسید که از کدام فرقه گفت از اهل علم و دین دین چو شیخ
از جبهه او حاضری تزیین داد و گفت محل خوردن من نیست دانت که بروزه است چون وقت نماز شد
باز گذارد و شریف طعام پیش آورد و شاد و نمود و محلی از جبهه آسایش او نفس نمود چون همان در نجارت باز
ایستاد و چون پاسبی از شب در گذشت شریف گفت بن کرم که میان در جوبت با من چون نکرت
دید که با لای سر او دست می آویخته بود و نور او تمام خانه روشن کرد و شریف بهت کرد او را از کار
گفت خداوند اگر این در درگاه وقت در در در دین بدو و از فرزندان است در روزی کن بعد از
اندر روزی از محل رو ظاهر گشت شریف نیز در کرد که با کس دست کنی اهل علم و اهل قرآن و عوایان

و عوایان چون مدت محل گذشت پسری پاورد و بعد از آن بی معالی اظهار نموی نمود روزی و عده روز
کشودن بود همان می نامی شیخ بیرون آمد و در او دید بر در خانه نیت داده گفت ای در چکسی و از جامی ایسی
گفت از اهل علم و از یاد می نامی شیخ گفت اگر است میان ما باشی از کرم دور نیست و قبول کرد گفت
زنانی پیش مقام تربیت دم و بخانه آورد که شریف را بجز او شریف نشادمان شده حساب بطعام مرتب است
و شیخ و میان بسجده که نماز شد که نماز شد و شریف را فرزند که زبان پیش مشغول شود که روزی با بگفتار
در او شریف بخاندان شریف که نماز بخندارم و بعد از آن دل فارغ کنم و بطعام پردازم چون در نماز است
پس بغلیبه و در شو را شاد شریف چون این قضیه با زیادت مصلحا طر امر تو و ساخت و معنوی این عاقل کرد
فرزند بنده است حصار غم شمس محمد **کوتیستی که خود بنده پوری** **برین طاعت و اقام این**
در قضیه و حجت روی از فرمان آنگی که در بنده و بنده مشغول شدن طریقی معانی نیست چون از نماز
فارغ شد و در شو رفت پس سوخته بود آه از نماز شریف را بده و او را بر دستش که خانه خواند و گفت که
نور و زاری فایده ندارد و حالیا طعام میاز همیا باید کردن که این و نالان بچنان مان مشغول شد
چون شیخ و همان در آمدند شریف همانرا پیش بسیار نمود و قطف کرد و طعام پیش آورد و خود بر سر آن
سوخته شد که این شب شیخ را را خال او تعجب آمد شریف بنیاد و مناجات کرد و گفت با جنایا تو عالم
الارواحینی پسین احوال این پسر لرزد که شیخ فرمود که او ان که چون واقعت کرد او و همان
پریشان می شوند پس ایشان شمس میگردم خدایا قادی با بگفت این فرزند را زنده گردانی و مرا از ایشان
پروان آری و مناجات بود و زار زاری کسیت ناکاه پسر خود بنده بخار کرد که چون پسر را دست بخورد

یکن در آنکه عدل برین دست است و سوت کند در میان زمان اگر چه بعضی بایستد بر آن کتاب عدل آنچه
 غایت جد و جد شاست در آن بجای آید که بر آن قدرت نخواهد داشت زیرا که عدل حقیقی آن است که است
 میل واقع شود و میل قلبی نسبت بزبان مساوی باشد و صد میل طبیعت یکی پیش از دیگری در این
 است که بعد حضرت سالت صلعم با آنکه قدرت میان ازواج ملاحظه عدل مغیر بود می گفت با خدا یا این
 منت در آنچه منیا نام آن صحبت و نطقه پس می خواند که من مرا در آنچه که قدرت ملامت کرد و دست می لغبتی است که طاعت
 نسبت یکی دون دیگری و چون ممکن نیست عاید عدول حقیقی فلا میگو اکل املیل قدر و ناکا معلقه پس
 میگوید تا مایل بر آن قدرت دار پس کند یک آن زیرا که از و با بکلیه غبت کرد و نه این است و زنی
 که متعلق باشد میان آنکه پوه باشد یا شومر و در یعنی زاور او را شومر او توان گفت بجهت رعایه کردن
 حقوق و چه در مطلقه اش توان گفت بجهت علاقه روحیت و در حدیث آمده که هر که او درن بود
 با ختمی میل کند یکی دن دیگری را و احوق واجب و زقیامت نیز میل کرده باشد بطرف است
 و آنحضرت امام جعفر صادق هم روایت کرده که در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را در حج ترن میکردند از جهت
 تا در نوشتن که در آن زمان را و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت هر که روزی در خانه یکی از آن
 روزن بود و چون وقت است در خانه زنی دیگر و مادرین جمل کرد و در آن روزن از وقت بجهت ظاهر و من
 زو میان ایشان در تقسیم تعین و ترفین و بد آنکه زانرا اول آن نمایش مایه بود بعد از آن
 اموال خود و بخار بایست پخت زیرا که اگر زان سینه اندر تقسیم زان تو تو الله سبحان الله و الله کم آورد و ز
 که مراد نبهار زانند یعنی الهای خود را میدهند که سفینه و ناقص عقله زنی این را شنیده زو در صلعم

صلعم آمد و گفت ای رسول الله بر سینه میگوی فرمود و خدای شمارا سفینه خوانده و این آیه گفت را انا صلعم
 گفته فرمود بجهت آنکه هر مای چند روز نماز میگذارد بعد از آن فرمود که شمار همین بس چون یکی از شما
 شود او را ثواب کسی که نفس خود را همتا شده برای جهاد کفار چون وضع حمل کند او را ثواب
 مایه شد که در خون غلطیده باشد چون کودک را شتر دهد و بر مکیین ثواب کسی ده شد با کسی
 از فرزندان اسمعیل را کرده باشد و چون بجهت سیر کردن از خواب بر خیزد و از رحمت خود
 ماند در شبی بخان ثواب آید که در آن اولاد اسمعیل همراهی او نویسد و بعد از آن فرمود و این است
 حضرت زینان مؤمنه صلوات الله علیها که بر شفاعت تبرک کند و اسپاسی کند پس آن رکت و گفت ای تقبل
 عیلت که بر این شرط بود وقت نیسود و روایت کرده سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت رسول خدای صلعم
 بجهت ظاهر فرمود که وصیت میکنم ترا ای فاطمه در بستی که اکثر زمان از اهل دوزخند حضرت فاطمه فرمودی
 پدر چو چنین است حضرت فرموده زیرا که بر جبهت صبر دارند کافر نمند و ناقص عقلند و ناقصین اند و ناقص
 فرمود چه نوعی ای پسر بکار حضرت فرمود ناقص عقلند زیرا که شهادت دوزن برابر یکدیگ است و ناقصینند
 با آنکه در مای چند روز نماز شومند که در ناقص عقلند با آنکه دوزن در میراث ال برابر بر زمین فاطمه که
 زبان چیزی میرسد که ایهای نمی آید و هر که با ایشان تری میرسد بران سبب دارند فاطمه که فرمود
 با آنکه که حاجت ایشان فرزند نمیدهند که این فرزند خیر بودیم یا فاطمه و صحبت بزن که اطاعت
 کند غیر نصیحت یعنی در نصیحت حاجت علی همان شومر بر زمین آید که روزی پستی بی از آن شومر کرد و پدر
 شرعی بر نصیحت شومر کند و صدقه و خیرات اصلاح شومر نه پس اگر بیادن و صلاح شومر خود از خانه برود

هرگز نشسته که در آسمان و در روی زمین است بر وقت میکند تا وقتی که بخانه شوهر آید یا فاطمه حق خدای که برای
خلق در نیستاده که اگر تو پیری و زوج از تو راضی نباشد من بر تو غمگینم یا فاطمه بر حسب بدین گفته من
خو کند بر شوهر خود سرکاه پاک باشد خواهد در روز خواهد شب و چیزی که کرده زوج باشد از رضا و شو
و باید که بصیحت کند زوج خود را و حضور چونت و اگر در جمیع خدمت او باشد در خدمت نصیحت و بدی که
نظر کردن زن در روی شوهر خود عبادت و باید که شخصی را بهر کیفیت کند بر حضرت شوهر یا فاطمه زنی که بود
خود گوید که من از تو چیزی ندارم و از تو دل خوش کردم حق تعالی بر وقت کند من که رسولم بگویم
و ملائکه بروفت کند و سر زنی که بر شوهر زبان دراز کند در روز قیامت شما ذکر زبان او از پیش او بود
که سر زنی که روی از شوهر گرداند در روز قیامت روی او سیاه باشد یا فاطمه سر زنی که پسر در شوهر زود
راضی باشد پسر خود حق تعالی جمع کند آن او را و استغفار کند از برای او و شما در نماز فرشته در روز
قیامت بر امان حق تعالی شنید یا فاطمه سر زنی که حیث کند شوهر خود را در نفس خود در روز قیامت روی
سیاه باشد پانی او بقدرهای او شبیه به بر خیزد آتشین و در کینه زبانه در دست آن خیزد آتش سوز
تر کند و در روز فرخ او را در باقی نهند و در آن تابوت را در جبهه باشد یا فاطمه سر زنی که نماز کند باز
برای شوهر خود و دعا کند باز زند نماز او را بر روی او یا فاطمه اگر سجده کردن بجز از خدای جایز بود
من ایچیکدم که زن شوهر خود را سجده کند یا فاطمه سرکاه زن اطاعت شوهر خود کند و در زود ما و جهان
و نماز چکانه بگذارد برادر برای او حق تعالی پست درجه و در خلیفت شود و از سر در که خوابد یا فاطمه
زنی که قانع باشد با آنچه حق تعالی با او داده و از شوهرش در باشد حضرت کند حق تعالی در روز قیامت بر او

سعی در روی و لباس مهتد و رو پوشانید و این باشد از فرغ اکبر و سر زنی که نوحه کند از برای غیر شوهر زود
زبان او مضاد که باشد و روی او پشیمان باشد و همه های او را بر کردن او نندید بر خیزد آتشین و دستهای او
و این چنین و نویسد باشد از رحمت خدای و چکانه شفاعت او کند یا فاطمه سر زنی که تکلیف زیادتی شوهر کند
و با آنچه او را دستش باشد قانع شود حق تعالی او را بهشت شما و سر از عجب شد و هر که تکلیف زیاد
کند بر شوهر و قانع نشود جای آتش و سوز باشد و در غضب حق تعالی باشد تا وقتی که توبه کند یا فاطمه سر زنی
جایز بگوید و در خانه پران و در مردم او را در آن لباس نپندد ملائکه آسمان و زمین بر وقت کند
و حق تعالی بر غضبش باشد تا پسر دیگر گفته توبه کند یا فاطمه غضب حق تعالی بر آن زنی که میل کند
که غیر شوهر خود کسی را بگریزد یا فاطمه سر زنی که مردی بد خلق باشد با او صحبت کند حونی و با حق تعالی او را
و ایش که آن بر بد و کفمان او را پسر زد اگر چه بعد در یک پان شبان یا فاطمه زنی که روی او بی
نباشد حق تعالی عاقبت جاب کند و حاجتهای او را بر آورد و اگر صحبت نباشد از شب میل کند
بخشد و سر زنی که خندان باشد در روی شوهر خود حق تعالی از او راضی باشد و اگر از روی او بیستاید
بر غضب کند یا فاطمه زنی که عبادت کند حق تعالی رهش از سپال و شوهر از او نپندد بلکه حاجتی است
از دست و سر زنی که بیشتر دهد و دل خود را برین حق تعالی از برای او بهر نظره حسی حسنه و باره از برای او
سی در جرد بهشت و سر زنی که گان مری بشوید خود را و شوهر خلیت بطلد و لغت حق تعالی باشد و
رحمت او در باشد یا فاطمه راضی بودن شوهر از زن خود دیگر و در فاضلت است از عبادت از برای او یا فاطمه
بهترین زمان زنیست که او که رسید زیرا که از برای سرش حسنه در دیوان اعمال او ثبت می کند

و سرزنی که برید بسیار و آنرا جا بگذارد برای شوخ و حق تعالی جا از بهشت در پوستاند و بهر شسته
در صبح عالی در بهشت با و کرمت فرماید یا فاطمه شستن زن ز شوهر یک ساعت خاصیت از طواف
خانه کعبه و سرزنی و یکی شود که طعام زرد از برای شوخ و حق تعالی او را از گناهان بشوید و پاک کرد
زنی که چشم او پرود و شود از چشمش طعام حق تعالی او بجا بداند از برای او نوبت و سرزنی که
پاره کند چشم او پاک شود عاقلان او باید یا فاطمه سرزنی که جا شود از شوخ و در آنکه حق تعالی
تا از برای او استغفار کند همه در تری خوشی که باشد از برای او استغفار کند حتی همان دریا چون وضع
حل او شود و ثواب بجا بداند فی سبیل الله از برای او نوبت و بشاد و ثواب حج و حورالعین از برای او
کند یا فاطمه در شب سرادیم زن آن است خود را که عذاب بگردید یکی با مریز و تا گوشه از اینجور نوبت را
معلق بکسیوان او چشمه و یکی از زبان او چشمه بود و یکی را بر پستانها او چشمه بود و زنی را دیدیم که در
تا کوشش بود و پیش از دماغ او پرونی آمد و زبان او شاد و زرد بود و در گردن او چیده بود
زنی را دیدیم سر او چون سر جوک بود و زنی را دیدیم صورت او مثل صورت سگ بود و ملاک و تعبها
استشین بر سر او نیز اند حضرت فاطمه فرمود که سبب این عذابها چه بود حضرت فرمود که کوشش
مخورد آن بود که خود را است بر دنیا حرم نموده و اما آنکه کسیوان و زبان او چشمه بود از این
بود ز شوهر بسیار خود اما آنکه بیستمان او چشمه بود و آن بود که شیر داده بود چیزی را بی آن
شو شوخ و اما آنکه صورت او چون صورت سگ بود و دست پای او بسته بود و زنی فرمودند
ستاد بود ماران و عقربان او تا که آفتاب بود و اما آنکه سر او چون سر جوک بود و نخی کرده بود

باشو شوخ و بسیار یا اما آنکه زبان او شاد و زرد بود و گردن او چیده بود و پیش از دماغ او پرونی آمد
آنکه زنده بود یا فاطمه سرزنی ملعونند مگر آنکه نوبت کند یا آنکه نوبت کند بدو رخ خورده و آنکه گویای به
با کعبه بر نظر سناست و یکی آنکه بشو شوخ و گوید که من بهتر از تو ام از روی حسب و نسبت از روی خلق و چون عمل
عمل او را حبط کند اگر چشمش میمیرد عثمان باشد یا فاطمه سر که بر این وصیت عمل کند من شیخ او بشام و از این
شود و سر که مخالفت کند با زن او طوطی چشم باشد و کسی که شفاعت او کند و این بهترین عبادت است که هر چه در آن
ملعونان حق عمل نمایند و تا با بر جلف و دعوی آنرا که بتدع دین بوی خوش شرع مضطرب است که
کلام ملک علامت بدل سیال حلال و حرام و عزان آن محمد سامری است احمد انکار فرماست و آنکه نفاق است
آنکه شیطان از رکعتی سبحان بشوید او را زنده شد و چنانکه خوزی از اهل تهر فرموده **قطعه**
شونده ام که ز شیطان سوال کرده ام که از چه سجده کردی بر آدم خاکی بگفت سجده کردم را که در آن
کردید بشوید و چنین توانایی که در فزوح محبت او دوستان او نماید و دیده چنانکه در حدیث صحیح و
شده و از غیر صلح که حق سبحان و تعالی فرموده که اگر خلق اولین و آخرین بجهت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
آنکه جمع میشدند سر آنکه فزوح را خلق میکردم و طرح دشمنی آنحضرت در میان است آن بین است
و یکین بی سعادت انداخت و باعث خون پاک چندین هزار جلیق از زنا و جفا دوست شد و علی
و او سیاد ایضا و بسیار آن ناپاکت اعنی الخیر الحاشیة الخیر المبرک بلا شک و لا یتاب اجمل الیه
و کلب الکلاب الفاسق الزینق المفری الکذاب عمر بن الخطاب علیه السلام و العذاب کل چیز در تو است که
بترین سنن است که من است در شسته تقریر و دست تحریری که در دو طبع رحمت و مغفرت از حضرت العیبه

و در این باب بوی علی رحمه و کتاب من لایحظه العینه حضرت امام جعفر صادق نقل کرده که
انحضرت فرمود از ما باشد سر حلال غنا و معتقد را نیز از حضرت روایت است که کسی که زنی است که خدا
مخلص او باشد و بعد از آن شریعت محمد رسول الله صلعم حصول ثواب آن و مخالفت آنست که منع کرده
سر حکم که بان زن گوید حق تعالی برای وی حسنه بوی و چون دست خود بسوی او دراز کند حق تعالی
برای او ثوابی بنویسد و چون بادی نزد کسی کند حق جل و علا او را سپرز و چون شل کند حق تعالی بعد
موی که آب بر آن مردگد شمشیر منقذی در محنتی از رانی فرماید راوی گوید که من کفتم بعد موی که
آب بر او گذرد حضرت فرمود و موی که آب بر آن مرد کرده باشد و مردی که شخصی از حضرت
میدان عدالت پس رسید که من سوگند خورده ام که متعنه کنم اکنون سپانم آیا جایز است که متعنه کنم فرمود
که سوگند خورده که خدای اطاعت کنی حق خدای که اگر خدا را اطاعت کنی دشمن باشی پس سارین
روایتی که گفته را حلال اند دشمن خدا باشد پس آماج نگران و مانعان چه باشد نیز روایت از
حضرت است که صلعم کسر که کپا متعنه کند و دانگ او را شود و آتش و دوزخ و سر کرده بارتعنه کند چهار کاف
را او شود و هر که بارتعنه کند آوارش و دوزخ آوا شود و نیز فرموده که هر که از دنیا بیرون رود و متعنه کند
روز قیامت بمنظر و بد بیات مابست مانند کسی که پنی او بر بدیه با نیز از انحضرت روایت
میچ که روزی اصحاب خود نشسته بودند و در کسوف جبریل می بیند نازل شد و گفت ای محمد حق تعالی
ترسام سر سینه می نماید که امت خود را بجه کردن امر کن که آن سنت صلح است که روز قیامت
نزد من آید متعنه کرده باشد حسنت او بعد ثواب متعنه ناقص باشد ای محمد مومنی که در حق متعنه کند نزد

گند ز خدای فاضله از هزار دهرمت که در او مرثیه صرف کند ای محمد در شب جمعی جوایع سپید کند حق تعالی
ایش را از برای اهل متعنه آفرند ای محمد چون مومنی مومنه را عهده کند از جای بر خیزد تا که حق تعالی او را پرورد
آن مومنه را مغفور سازد مساوی آسمان کند که ای متعنه خدای حق تعالی نیز ماید که متعنه کرده باشد ثواب من بزرگ
امروز ترا مسرور سازم با هر یزین کنان و افزون حسنت و انسان فارسی بقد او بود و عار را نیز مروت که
گفت روزی نزد رسول خدای صلعم بودیم آنحضرت بر جسته و خطبه بیخ او فرمود و بعد از آن گفت ای مردان
می بینید که بر او من بجهشیل تخمه از نزد پروردگار من آورده که پیش این هیچ چیزی نیاورده و آن تخم درون
مومنه است و من شمار با آن میفرمایم چنانست منت در زمان من و بعد از من سر که آنرا قبول کند و بان
عل کند و بعد از من بدان در اوست نماید از من مابست و من از وی هر که مخالفت نماید بجز مخالفت کرده و او
که از اهل انجس کسی باشد که مخالفت من کند و اگر معطل سازد بجهت بغض او من پر از اهل و دوزخ است خدای که
که مخالفت من کند و هر که درین الحاکم مخالفت من کند و هر که در عسر خود بکار متعنه کند از اهل است باشد و هر که
مرد باشد و متعنه خویش متعنه برایش نازل شود و ایش از اهل است که از آن مجلس بر خیزد چون
بایم و اگر پیش باشد و چون دست یکدیگر بزدن کسی که کرده اند از کشتن ایشان قطع نشود و چون یکدیگر را
بوسند حق تعالی بر بوسجی و عطره برای ایشان نویسد و چون خلوت بند به لذت مشوقی حسنتی
بویستند برای ایشان نیکوهای بر او نهد و چون بر خیزند بغض کردن مشغول شوند حق تعالی از ایشان
گوید که نظر کنید باین دو بند که بغض کردن شوند و عهده دارند که من پروردگار استم که او باشد که ایشان را
آفریدم و آب بر سر موی بر ایشان نهد و هر که حق تعالی بر موی او حسنه برای ایشان بنویسد و او

تواند بایشان نفع رساند و ضرر ایشان باز دارد و اگر در پیش میزاید بپوشد از جلال و جلال باشد
 غیری گفته است ای گروه که میسر از انواع طعام میآید و کور از آن کرپ نهی آرام توش بد شب بوی آب
 نالک آن خود که چنین رو او در سپاهم گویند ملک صالح که یکی از نولک شام بود شب با یکی از عظامان
 آمدی در سپاه بجای بکشتی و احوال کس تقصیر کردی شبی در رشتان بر در مسجدی رسیدی در شب
 دید که از بر یکی میزید و کیفیت آینهی ایشان دینانعت ترا بر این خطوط انقضی در سخته اند و اول
 صغیفان و محتاجان غافل شده اند اگر ایشان مژدای قامت در بهشت خواهند بود بغیرت و جلال
 که قدم در بهشت تنم ملک مسجد درآمد و جالبه با بره رز در پیش در پیش نهاد و گریه خاک کرد و گشتند ایام
 کرد در ایشان پادشاه بهشت خواهند بود امروز که پادشاهم باشم با شما از وضع درمی آیم تا فرود آید شما
 پادشاه بشاید حضرت روی گمشاید و نظر حضرت نماید در این نظم من امروز کردم
 و صلح مبارک تو فرود آمدن در روم من از من گشتن منم که غرور چشم خاک پکان روی مردم
 و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که گرامی دارم بسیار او حب میشود و او بهشت بود که بخانه عیسی است
 لغت خدا و فرشتگان در دمان همه دو یک فرموده که هر که گرامی دارم بسیار او چنان است که گرامی است
 باشد بر خدا و پیغمبر او هر که بخانه عیسی جو در احرام کرده اند خدا تعالی او بیست او جای او در فرشتگان
 وقتی در مینویان الموعون عبدالرحمن و عبدالسود و عبدبن چه گفته اند که موعون متاع خانه است
 مردمان آنرا بگوید میزند چون دیکه و کاسه و بر آب و کف و آتش و ابوبصیر از عبد الله نقل کرده که
 موعون قرص است و عاریت و اوان و متاع خانه گنم که بن رسول آید هر کسی که گشته که چون عاریت

عاریت بر ایشان میبیم می کنند و غایب می سازند و اگر ایشان ترا از آن من گنم مارا که گشته بود
 نه هر که گنم و غایب میزند یعنی او عزرا مخصوص میدهند در آب آتش و کف و از پیغمبر صلعم بر وقت گیر
 کف کسی از به چنان باشد که شب کین اطعام داده باشد بسیب را از آنرا کرده باشد و اگر چای که آب است
 کسی با آب دهنده چنان باشد که مرد در زنده کرده باشد واقعی بسیار خود از حکم و او از این عیاش
 نقل کرده که سب زوان اما من غل استغنی و کف شبی آن بود که مردی از لهند در برای وی
 درختی از خرما بود که بعضی از شاخهایش برای سایه در پیش او میشد بود و صاحب آن درخت بر کاه بر بالای
 درخت رفتی میوه آن چیدی اگر احیاناً خرمایی از آن افتادی و حال بسیار از آن برداشتی اگر در جانی
 پایش آمدی و اگر از ایشان بسته می کردی در هفتاد و شش سالت از دهن این پرده کردی در پی
 و در پیش آنکارا معروض حضرت رسالت نگاه کردی و نهی حضرت صاحب بهشت را طالع بد گشت ای مرد
 نخد خود را بمن فرود بخش نخد که در بهشت بودم از آنکه در نخیستان بسیار است این نخد بهترین حکمت
 خاطر من بسیار این متعلق است و فرود خن آنرا بخواه قرار تو نام داد ابو جراح چون این سخن از پیغمبر صلعم
 یا رسول الله اگر من آن نخد را از تو بخرم تو آنرا از من بخری یا نه در سخن که از بهشت با میدادی حضرت فرمود
 بلی او در حد خرما و در طلب آن پیچ کرده اند گفت تو میانی که پیغمبر صلعم آنرا از من بخری چون من بگویم
 با و در بهشت با تو فرود ختم اگر بدعای من بخری تو نیز فرود ختم پس بعد از آنکه تمام آن درخت را از خود خردی گفت
 که شغل بر چهل نفر بود در دین و بعد از آن آن نخد را بر پیغمبر فرود بخشید و بهشت پس حضرت برای آن مرد
 در پیش تو گفت این نخد را تو بخشیدم چه عیالان تو پس نیز عیسی را بگوید بهشت و حضرت او را بی می کرد

اورا از آن جهان خود خوشتر و مهرمند بایر ساخت اگر اراده و تحمل مثبت در او آلا فلا **مباحث**
میتواند تعالی ذات قدس تو که گفتی خاص تو امین تعالی **بج** بصورت آدم که بود طیت او **سکال** کل
فخرو لایزال صلوات **بج** شیت و علوم موایی که بود **نزول** نیت ریاض حجاب افضال **بج** نوح و
صدای که او که آن شاد و در ارکان و دلش زلال **بج** شکن برتت اکتونت او **بج** کلمتی را
رنگش که در زوال **بج** خلق عظمت که کوهای کند **بج** او بود در عدا و میثاق **بج** بر کرد و پر کم
که متشرف و شاد **بج** ز طبت شب حیران چرخ صبح صال **بج** بجز استبان که از او می عشا **بج** درون
کشید زبون ارغ و صبا و جبال **بج** بفرخ کرد به جریل که نغمه نوح **بج** و مید و برین مقول نوح جبال که از
که کم نظری کن بیجان یارب **بج** حق ذات صفات و حق جبال **فصل دوم** در آداب مکاتب
از صفات عباد و حضرت امام زین العابدین علی بن حسین علیه السلام فرموده که جمله منازک بر غیر خود داشته
و برادر خود را فرزند برادر خود و فرزند آن شب از فرزند خود اگر کسی می رسد او را رعایت کند و او را
زیرا که حق تعالی خطاب فرموده رسول خود که ما الیتیم فلا تقهر یعنی پس ایتمار آفرین و از نزد خود آن وحی
و بطریق احسان و رافت و عطفت بایشان رسول کنایه حضرت رسول صم فرمود که در دست خود را
از روی شفقت و مهربانی بر برکتی که حق تعالی به روی حسنه برای او بویسید و از او کند و در چیز
رای و برادر و فرزند خود که هر که میتری که بد عیش حق تعالی بر زبیر سبب که ای او پس حق تعالی گوید که
برستی که شمارا گوایم هر که بر آن تیرم را خوش کرد اند و خوشتر از ما در در وقت خوشتر بودیم
آورده اند که سینه عالم میتری تعهد و خدمت نمود و عطفت نمود و از تعالی تم فایده است سوال اسم است

آتش دست از طعام بشید و تا سپاس میجوید **بج** یا لیل الله جل جلاله **بج** که برین میداری که فرمای
تیم و کرا حاضرانیم فرمود آن که در کجای بود من با چوی بر او بر مردوم و مرادین اجر عظیم بود
از دیگر ایان غرض حاصل شود **بج** میتی چو پستی بر افکند پیش **بج** مرده بود بر روی فرزند خویش
الانسانی که عرش عظیم **بج** بر زمین چون بر زمین **بج** پس باید که با کس سخن بگوید و بکس از خود
دیند و هر که از شما بزرگتر باشد بگوید که وی با ایمان و عمل بر با سبقت گرفته است او را تا بهر است
و اگر خود در است بگوید که با کجا بروی سبقت گرفته ایم او را تا بهر است و اگر هم سبقت بگوید
با کجا بروی سبقت و در کجا او شکاید که او را آن کند **بج** که ما را باشد پس می از بهر بود و حق
برادران باید شناخت بگویند و در کار ایشان و در کارهای خیر با او یاری و عملی نماید در
محبت است بدان کار در او را منع نماید یعنی کند او را تا از افعال قبیله بر نیتند و از افعال شیعه حجاب
ندید و حق پران است که در پیام ابتدا بایشان کند و ایشان را از غیر خود دهنده و از ایشان سوال
آداب نفس و اجازت پیشان کند تا بسبب آن عاقل کامل کردند و در راه ایشان سبقت گیرند و اگر
اصلاح باشد شتاب من از راه ایشان بر کرد و پیش افتد و عظیم دیگر تمایشان کند و حق جو بان
است که اگر ناسیستی یا با سستی ایشان نیند یعنی کند و شفقت و مهربانی بجای آوردند و جوانان از غیر
او را دواجی ننهند و حق خویشان است که یکدیگر را پیشش نمایند و از او کرامت بگویند بجای آوردند
بر یکدیگر مشفق و مهربان باشند و بواسطه چندی نیا یکدیگر را بخانند و حق مؤذن است که بدانی که او یا کند
پروردگارت و چون از تطاعت پروردگار پس باید اغیز او را محترم داری و شکر او بجای آوری و خود او

نیت دانی و حتی ششاز نیت که برانی که او و اسطاعت میان تو در پروردگار تو در نماز و از برای تو
میزند و مناجات ترا بحق تعالی میسازد و اگر نقصانی در نماز تو واقع میشود بر تو حجتیست و اگر تمام بجای می
آورد و ثواب از برای توست بی اندازه و چهری کم شود و حق خواص بر غلام است که غلام بداند که
خواص مال خود را برای او صرف کرده و او را در مرض سع و در آورده و کمال است در خوش و بد
فویاری کند و اوست و چون او را از آن کند حق او را ضایع نکند و همیشه او را بد جای خیر یاد کند و در مجلس
مجلس که کنونی خواهد کند و هرگاه که او را غنی و عظیم دیگر او بجای آورد و حق غلام بر خواص آن است که چون
تعالی عیب ظاهر او نبندد او کرده و در دست او کرده بر تو رحم کند و ضعیفی که از دست او نیاید و با شست پستان
رسد با و بر جوع کند و در خوش و پوشش او تقصیری نماید و او را نماند که اولاد خود و اندوختن که در سر باشد
که جانب حق امری دارد و بگوئی اهل عالم کند که بهترین از خلقی نیت و عظیم و تمام همه کس بجای آورد
نزد خالق حقایق محترم و متبرک که **نظم** هر که باندگان بداند نیت است او بداند نیت است
خود بداند نیت است بیکانه که بر دوستیت و در خویش است روز و قربان شود و بیخ اجل
اگر از برای مردش کشیش است هر مخلق شو چه نیت کسی که از ایم هر که در نیت است بی حسد
مرد چنین است از اجل یاد کن که در پیش است مار و نخل است و در کما در و در نمره با بار و نوتش در
نیت است ای عزیز با بیکه با درویشان سخن بگویری و کان بگویری خبری و در پیش از او را بگویری
مردیست ز دولتون مصری که گفت و حتی در کشتی بودم با جمعی از بارنگانان و از او بگویم
در شتم در پیشی با در آن کشتی بود که شکر کرده بود و از وصاحت حقایق هرگز نمیکرد اما که صد از بارنگان

از بارنگانان برخواست که مرد و میری از نامگشده همه متفق بر آن شدند که آن در پیش مردین
پیش آن در پیش شدم و کوشتم که حال چنین چنین است در پیش سرسوی آسمان کرد و گفت خداوند
توسیدانی می شنوی که چه بگویند هنوز این کلمات گفته بود که اطراف کشتی با ما پیمان فرود افتد و در پیش
که هر ی بود در پیش است و از آن که ده یک کوه را گرفت و بدست صاحب مراد داد و خود چون مرغ گزاف
پر و از آن کشتی هر یون رفته بر سر آب روان شد و دیگر او را بدیدیم ای عزیز من چندان نماز در پیش کردی
و در پیش از آنکه با ما میروید و با ما نیت کنی و بدست فرمان مردم را بنیاداری که بزنی و خوشی دشمن تو کردی
و بدستی بد خلقی دشمن است لطیف سخن از سخن سینه کین سبزه زبان خنجر بودی خیم کین بر
زبان بعد از کتاقهای کین بخوری که لطف قل کرده پیش از چمن برده برای چیزی با این روان
مشو کین دار که بعد هر که تو بی شبستان و این برده اند که باینده سطر طامی را عادت چنان بودی
که پوسته مال بر ویشان نفعی کردی و اگر در این چیزی بودی قرض کردی و صرف نمودی چون از جای
دیران تو می شدی قرض ناپس دادی و قرضی قرض بسیار مانده بود بروایتی هزار درم قرض داشت پارسه
چون بجالت نزع رسید قرض خوانان بطلب قرض آمدند یکی از مردمان باین شیخ آمد و گفت قرض خوانان
مال خود را بخواهند پیش چشم پرآب کرد و گفت با رخدایا تو دانی که این وام را برای رضای تو کردم و صرف
نفر کرده ام و من کرد و ایشان بوده ام اکنون نرسد که گوازد است ایشان بدبری و حتی ایشان
رسد بقی تو که از تن جان پر و نبری تا قرض ایشان او کنی هنوز این دعا تمام نشده بود که
کسی بر دنگاه کردند سیاهی میداند که از داد که قرض خوانان باین نید پر و ن آید و قرض خود بدست می آمدند

برود خاخر خود پای چمن کنی و او وقت که خدایا مرا طاعت تو نیت فرمود که درویش ان ناپسند
 پس چه در حق من خواهی کرد و بر براهش ان بجای آورد و در حدیث صحیح آمده که حضرت امام زین العابدین
 دست خود را گرفته بر در وقت صدقه دادن می بوسید این را از روز پسند فرمود که صدقه از دست صدقه
 دهند اول حسب انتقال شود پیش از آنکه بر پای او افتد و در حدیث است یا صلعم رویت که هر که چیزی را
 بقرض بر آورد من به بر حق تعالی بوزن هر درمی بوزن که واحد و کسب و دنیا اعمال او به نیت است که
 زنی بود نام او ریح صاحبخانه بود بر سر که هر که سایه احمد و محمد استی و قرقر زنی داشت شتر جوار
 روزی بر دوشی بر خانه آمد آن زن فرزند خود را در کنار گرفته بود درویش ان صاحب را دعا کرد و صاحب
 بسیار نمود ریچه چری نداشت که بوی دهد از غایت ضرورت سپاهین از تن کودک بر کند بوی داد
 و در رویش تند و در حال دید که پراهنی از همان آمد و بر سر آن کودک شاد که هر که چشم کسی
 از آن منینه بود هر چه که آن سپرز بزرگ شد پراهن بزرگ میشد و مرکز آن برین حرکت گرفت شستن بینه
 نداشت تا آن سپر بود آن پراهن با وی بود که نداشت **عظم** اگر پراهنی شخی بر دوش خدایا
 اگر در پیش و کشف شخی به بر زبان **عکاسی** میدهند تبر از آن بود که نیت و اعتدات و نیت
 احسانت از دمه سر صاحب دلی و هیت چه اگر نیت ان آثار بر روح عمل رسد و از آنجا مساعدت
 معاصم و مدارش خوانق در باطالت و حوضها و جاهها و مثال نینا در حدیث آمده که چون آدمی نیت
 رود تا می اعمال و قطع کرد و الا که چیزی صدقه جاریه که عبارت از باقی که مردم نیت نهند چون
 مریخ بر سه و خانقا و در باط و حوض مانند آن پس باید که نیت عالی تمام در تعمیر مساعدت و نیت

اشارت انما تعمیر جده امین کن با بد در شان ایشان و خسته سعی ناید چرا که در حدیث آمده که هر که
 کند سجده و اگر چه بقدر خاتمه پرستش باشد با نیکند حق تعالی در نیت برای او پند جده نیت تجدید کردن
 نیت نمودن همین حکم دارد و دیگر مدارس فیه بنا باید نهاد و در شان و علما و فضلا را تعین نیت نمود تا نیت
 علوم شریعه نماید و بر کات ثواب آن بر روزگار ایشان عاید کرد و دیگر خوانق در باطالت نیت
 با سبکی تمام که بجای می آید از آن غرض است تا که شتر بسیار نیت شمار دارد آورده اند که یکی از اکابر
 کرد و نیت حیات بموکل اجل سپرده بود در خواب میدو از و حالتی که بعد از وفات واقع شده بود
 رسیدند فرمود که مدت در کتب غیب بودم و در کمال عتبت میفرمودم یعنی بر او آنچه نجات از دیوان
 کردم قاضی الحاجات و اهل الطیبات رسید حضرت محمد دعوات کنان مرا پاسم زین پس از آن
 بر باطنی شده بودم که در دوشی ساعتی رسید ان قرار گرفته دعا کرده که خدایا یا بنی انم وضع را بر زمین ای
 تیر دعای بزرگت اجاب میدهم اما من زینند و دیگر دستن بسیار بروی آهای اندک بسیار روایت
 دارد زیرا که در اخبار آمده است که هر که نیت نیک را می کند از راهی که مسلمانان کندند خدای تعالی که نیتش صبر را
 روی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و جاهها و جایی که آب کمی کند نسبت از نیتش
 قیامت برود و آنکه یکی از صحابه بزرگت عرض کرد که تو ایام برای روح ما در حوضی گتم و از خود فری
 حضرت فرمود که بهترین حوضی و حوضی تقدی است که جایی بخری و بر مسلمانان نیت کنی و نیت
 بروح ما در حوضی در رسول خدا صلعم فرمود که چون اراده کند نیت حوضی و از برای می تصدق کند پیش از آنکه
 از دست نهد جدا شود نیت خبر میرسد حاضری از حاضران کتای رسول الله چو خبر میرسد و اگر پسند

بر شاه شاکر آن کردید و از بس که گوید آن ملاکه بشین کونیه کز یکدیگر شومای مسغان و بخیر مقام بان چون
 جوان بر دانه و حمد خدا گوید در مکان کونیه حق تعالی تمام شاهان عالم کرد و نعمت در او نماند و پروردگار خود را بخیر فرمود
 که پیش از طعام اول اندک صحابعت است خود بشیر و بلبل طعام حبس است و اگر بخیر بشیر و خیرت میراثین فرمود
 که هر که در اول طعام مسلم بود برین ضامنم که چنانچه بود که او بشکایت کند از آن معنی باز شد و پس آن کو اکتفا با ائمه
 برین صحابعت خود بود و مسلم است که در از آن سینه حضرت مسعود که چند قسم طعام خورد و بود و بعضی هم گفته اند که بعضی
 پس آن سینه معلوم شد که از برای هر یک طعام سبب است و یک کشت و در حدیث دیگر آمده که هر که گوید اسم الله تعالی در هر
 توانه بود که در قسم طعام جدا گوید و سنت است که در اول طعام ابتدا بگوید که در آخر هم کند که در هر دو سینه
 چون من چار شد حق تعالی چهار فرشته را بفرستد تا از او دستگیری امر کند که وقت از دیگر تاضیفت و یکی امر نماید که کند
 طعام از زمین او بردارد و یکی با او نماید که در میان او میل نموده و در دانه و یکی حساب کند که گمان او را بر دانه
 او را متوجه برام کند و فرشته اول که وقت از دست رکن روی او را پس از این فرشته که گمان او را برانند
 نموده تا گوید ای پروردگار من چرا با رفیقان من نام فرمودی و ایس و او را آنچه از بند تو گرفته بود و در هر
 حق فرماید که ای ملک را شرم می آید که از بند خود در غیبه نماید و باز او را با آن بگذارم که در آن کمین خندان
 که بنده کردت و او شرم آن فرشته گوید که ای پروردگار من گمان او چنین حکایت کرد که او را در این دنیا
 اندازد پس گمان آن سنگ شود و بند و پاک کرد و در میان این است همیشه که از رسول است که است که بسیار و بسیار
 سبب من چیزی در آن سواد فهم خود کند که کاشتن در راه بر وجه صحیح است که است که از شکر است که
 کوه و تازنی بر داری او پشت با چو که از هم مناری در وی چو چو که آن نام علم ساید از آن پخته بود

کند موسی را از بنوس کرده ام سفید روی سفید را کند که در سیه ام نه حالت تبه است و آه خجالت بر کند
 بنوده حال کسی چنین تا به کاشی که کتبه بر عمل خود کند خلق را با بنابر سر کوی تو کتبه که مریدت که در پی
 جوانی عاشق فاجر بود و بی وحی آمد که ای موسی برو بجانم در فلان عاشق را از اینجا برون کن و اگر بشیر او همه
 باشی قهر من سوشه میشود موسی بغرور و علمه و آن جوان بی رفت با خطاب آمد موسی که او را از آنده برون کن
 برون کردند و بصحرا بی نهادی آب کشید و در آنجا می نشست چون پاری او شسته او یافت که موسی که او را از این
 بیو که دانه و سر بر بالین نهد آب در دهن او ببرد و گفت ای که او را و پدر من حاضر بودی غم غم غم
 من جز در سر من بالین نماند و در او را و ای که دانه از فرزندان یسیر استم بر کسی غمی نیست که آنگاه تو
 آگای که در آنجا نیست و بعضی لطف تو کسی است پس تا پادشاه عالم حوری صورت دارد و خلق کرد و از او در
 او در آن گرفت و در شسته بیات پرش شش آمد چون چشم باز کرد او را از بیست کتب و علم از او
 بفرزدان نزد او حاضر کرد و پند یاد و میکشید پس من صفت جان او قضا کرد و حج او موسی که ای موسی
 فلان صحرا دوستی از دوستان ما ذات یاقه بر او در عمل و لطف کن و بنابر زودگذر و در فلان موسی چون جان
 رسید جوانی در مرده و پدر و مادر و فرزندان او حاضر آمدند و میکشید چون در و کتبت جوار شست
 گفت ای این عاشق نیت خطب حضرت عونت در رسید که آری ایشان گفته ما پرده ما در فرزندان او است
 که جوان و فلان فرشته ام موسی گفت ما این فرشته را چه یافت حق تعالی فرمود در فرض و غمی کسی موسی که
 اوقیام نموده او را در فلان کرد **دست** آنگاه بر در حرکت است نهی آدم آید قدرت است که استیصال حال محمد
 که بر غیر از آنش غیر است که آنگاه نور علی که فرخت با نوری درین تبه یقین است که استیصال آنکه بود

بختی حسن و ظهورت آنکه آئی تج حسین آن شدی که کردش بخون سرج رو صفت آنکه آئی بنین العباد
 دارد که کواهی معصومی عصمت آنکه آئی با جفا من تبر که یکدم ز طاعت نیاید و از نیت آنکه آئی
 برمان جعفر که در دین نمود از فریض ریه پیش آنکه آئی بوسی کاظم که از زمره بشده شهادت شد
 قست آنکه آئی فضل علی بن موسی که در درش فضل رکعت آنکه آئی بوقت که گرم کرد و جنت
 قست نعت آنکه آئی بکم نعتی که در ایت سرش معلوم ادب فطره آنکه آئی بوزی که بگری
 که روش شد از نور او بکت آنکه آئی مهدی صاحب زمان که بر بان قاطع بود و حجت آنکه
 آئی بخون نشینان معلوم که در بر بریه آتش نعت آنکه آئی با صان که از خشش عام برای
 رسان بر تو حجت آنکه وصلی آنکه علی سیدنا و پنا و سعیا محمد و آل جبین که در وضع سران
 من توبه بذرالتحیث لیرثه بون آنکه تعالی حسین بوقصه فی لیل الخیریس آنکه در دی قده
 اکرام سنت خمین و الفی فی دارالاستطافه صفمان حسین علیه السلام
 علی العبد الضعیف الراجح ان یرحم ابن العاصم رحمی ام
 الطالق تعالی اللهم غفر لنا و اولادنا و اولادنا
 و اولادنا بحکمت یاربنا
 اللهم اغفر لنا
 اللهم اغفر لنا



۶۰

کتب
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲